

کتابخانه مسجد اعظم قم

صورت اتمام واختتام یافت در عهد سلطنت
وغیبت سلطان الاولیا وخاتم الاوصیا الغوث
الاعظم فی الدین والدنیا والعروة الوثقی
فی الاخرة والاولی رئیس الاولین والاخرین
وارث الانبیاء والمرسلین حجة الله فی
الارضین خاتم الائمة الاثنی عشر وارث
ذو الفقار فخر البشر الهادی المهدی القائم
بالحق والداعی الی الصدق المطلق کلمة الله
وامان الله وحجة الله القائم بامر الله امام
السر والعلن دافع الکرب والمحن صاحب
الجود والمنن مولینا صاحب الامر والعصر و
الزمان علیه سلام الله الملک المنان الدیان

کتابخانه مسجد اعظم قم
شماره قفسه ۴۶۱
شماره کتاب ۲۹۶
تاریخ ثبت ۷۷/۱۱/۱۹
شماره مسلسل

کتابخانه مسجد اعظم
قم
بسمه تعالی
این کتاب بمشخصات ذیر :
نام کتاب اوصاف المقربین موضوع
مؤلف احمد بن محمد کریم تبریزی
تاریخ و محل چاپ ۱۳۲۸ [illegible]
اهدائی [illegible]
وقفی
تحت شماره مسلسل [illegible] ثبت دفتر کتابخانه
و در قفسه ۱۷ ج/۸ ضبط گردید
سرپرست کتابخانه مبارکه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین ، وبعد این مجموعه ایست محتوی بر شمه از حالات وشرذمه از گذارشات جناب مستطاب سید السادات منبع السعادات قدوة الاولیا الکاملین سند السالك والطالبین زبدة العرفاء الراشدین الالهیین نخبة العلماء والحکماء الربانیین نقاوة الازکیاء المکاشفین والمشاهدین الحبر المتورع الکامل السید الواصل الفاضل (**جلال الدین محمد**) الشیرازی الملقب (**بمجد الاشراف**) اسبغ الله علیه شابیب رضوانه . که این عبد مفتقر وحقیر منکسر (**احمد**) ابن المرحوم الحاج (**محمد کریم**) التبریزی عفی الله عنه وعنه آنرا ذخیره یوم معاد خود دانسته با همه بی بضاعتی بجمع ونشر آن اقدام نمود ،

صاحبقدم منهج این راه هدایت	در راه هدی راهبر وصاحب آیت

سلطان زمانشاه جلال الحق ودین	آن مالك تخت وکله وتاج ولایت

جلال الدین محمد

در سنه هزار ودویست وچهل وشش هجری بدنیای فانی آمده

ولیلة الجمعه ۲۶ ربیع الاول الثانی سنه ۱۳۳۱ هجری ازاین عالم انتقال فرموده



**بعد از آنکه این مجموعه راموسوم به (اوصاف المقربین)** گردانید وچند صفحه مرتب وطبع شد ، آن وقت ازباطن به (**کفایة المؤمنین**) نامیده شد (کنون ازلطف واحسانی که دارند زما این خورده گیری درگذارند) خلل وعیوباتی که در آن بینند بملاحظه این موانع وبواعث که ذکرمیشود درگذرند وبذیل احسان ونیك بینی بوشیده ومستوردارند (۱) آنکه این گمگشته رامزاج علیل بود ضبط معقولات ومعانی صحیحا وکاملا نمیتوانست بنماید (۲) گرفتاری وشغل زیاد داشت بطور فراغت میسر نمیشدکه صرف اوقات بر آن نماید (۳) آنکه جهة وجود شغل زیاد نمیتوانست که مطالب مندرجه رااولا مسوده وتصحیح کرده نقل بکتاب نماید ، بلکه همین طور اداى کلام ومرتب وطبع مینمود . (٤) آنکه همه دانندکه این آواره سواد مکفی نداردکه بتواندکلام از خطیئات مقال بطورشاید وباید نگاه دارد (٥) آنکه این طایفه اتیان فعلی رابتکلف مردود میدانند ومذموم شمارند ، وپیش ایشان صواب آنست آدمی آنچه خود دارد همان پیش آرد (کهن جامهٔ خویش آراستن به ازجامه عاریت خواستن)

**اگر کسی سؤال کند** چون حال بدین منوال بود وترا اسباب این صناعة موجود نه چرا اقدام بطرح اساس همچنان امرمهم کرده وخود راهدف ناوك طعن (من صنف استهدف) قرار دادی ؟

**جواب آنست** که این بزرگوار را قدس سره کسی نبود که بحفظ دوام اسم وبقای آثار ایشان مواظبت نماید وما بقرم او رابجا بیاورد حتی ازبرادران ومنسوبان وغیره ! واین لاشیئی رادریغ آمدکه اسم وآثارهمچنان بزرگی درصفحه زمانه باقی نماند ومنطمس گردد ؛ وبملاحظه اینکه وجود ناقص بهتر ازعدم صرفست آنچه ممکن داشت ومیتوانست بعمل آورد .

**وایضا** دراین مجموعه بعضی مطالب ازحالات وکرامات که ازاحاطه ودرك عقل جزئی خارج باشد مطرود شمرده بطعن وملامت نبردازند ، زیراکه درهیکل جامعه آدمی بسی اطوار هست که مرتبه آنها فوق مرتبه طورعقل است ودانش ازتصورشئونات آنها قاصر وعاجز میاید (وورای عقل طوری داردانسان که می بینند بان اشیاء پنهان) چنانکه زمان حیات صوری قدس سره بکشیی این بیمقدار در حرم مطهر حضرت شاه چراغ علیه السلام کسی رادیدکه دانش صورت داشت واز دانش دل بیگانه بود ! وزبان طعن عقب این قوم برآورده ! که صوفیه میگویند ما مشاهده ومکاشفه داریم وتجلیات وانوار می بینیم : بتمامه خرافات وخیالاتست که بهم می بافند ! ازاتفاقات درهمان وقت حقیررا بعضی انوار وغیره مشهود می افتاد . ازآن طاعن پرسید شما حالا اینجا چیزی می بینید ؟ گفت این چه سؤالی است که ازمن میکنی اینجا چه هست که من ببینم ؟ حقیر گفت سر اینکه فرموده اند (**المرء عدو لما جهله**) معلوم شد ،

**والله اعلم بحقایق الامور**




مختص کتابخانه مسجد اعظم . قم
از کتابخانه خارج نشود
نام کتاب: اوصاف المقربین
شماره عمومی ۲۶۶۴
شماره خصوصی ۴۴۵

## اوصاف المقربین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد المصطفی وعلی ابن عمه و آله الطیبین الطاهرین من الان الی یوم الدین ، (اما بعد) این مجموعه که در شرح حالات حضرت مستطاب العارف الجلیل الواصل والسید النبیل الکامل العالم العامل (جلال الدین محمد) الحسینی الشریفی الذهبی الشیرازی الملقب بمجد الاشراف قدس سره میباشد منقسم بر مقدمه ودو باب وخاتمه است

### مقدمه

در ذکر اسامی اقطاب وارکان سلسله مبارکه ذهبیه رضویه مرتضویه مهدویه کبرویه علی صاحبها آلاف الثناء والتحیه تا زمانیکه به آن بزرگوار منتهی گردیده .

چهار سلسله است که بواسطه چهار نفر از چهارده معصوم بظهور آمده ومشهور گردیده ،

(۱) سلسله رفاعیه که بواسطه کمیل بن زیاد از حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السلام منتشر گردیده و کمیلیه نیز میگویند :

(۲) سلسله نقشبندیه که بواسطه سلطان ابرهیم ادهم قدس سره از حضرت سید الساجدین علیه السلام ناشی شده و در هند اشتهار دارد :

(۳) سلسله شطاریه که بواسطه سلطان ابایزید قدس سره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شایع شده در بسطام وترکستان شهرت دارد :

(۴) سلسله مبارکه ذهبیه است که بواسطه شیخ المشایخ معروف کرخی قدس سره



که از حضرت سلطان الاولیاء (علی) بن موسی الرضا علیه السلام نمو دار شده در تمام ایران خصوصاً آذربایجان اشتهار تمام داود ، اما سلسلهٔ ثلثه بعلت تقیه شیعه وسنی اختلاط با یکدیگر پیدا کرده وباین جهة در طریقهٔ ایشان اختلاف کلی واقع شده که آن طریق را بالفعل بمعصوم نمیتوان نسبة داد ! ولیکن سلسلهٔ رابعه حقه ذهبیه که ام السلاسل است منحصر بفرقه شیعه اثنی عشریه میباشد وباین سبب این سلسله را ذهبیه مینامند که اختلاف براو راه نیافته وباب ولایت این سلسله بر مخالفین وخالص نشدگان بازو مفتوح نفرموده اند : ومشاهیر اولیاء که صاحبان تذکره ودیوان حقایق ومعارف اند کلا از شعب این سلسله علیه میباشند : (غیرت شاه رضا پر زور کرد غیر را از سلسلهٔ خود دور کرد) اسامی اقطاب وارکان این سلسلهٔ مبارکه ذهبیه از حضرت سلطان الاولیاء ثامن الائمه (علی) بن موسی الرضا علیه وآبائه وابنائه الصلوة والسلام که منتهی بجناب جلال الدین محمد مجد الاشراف قدس سره گردیده بدین ترتیب است که ذیلا ذکر میشود :

این فیض از حضرت سلطان الاولیاء وبرهان الاتقیاء ثامن الائمة النجباء سلطان ابوالحسن (علی ۱) موسی الرضا بحضرت شیخ (معروف ۲) کرخی رسیده وازایشان بشیخ (سری ۳) سقطی وازایشان بشیخ (جنید ۴) بغدادی وازایشان به (ابوعثمان ۵) مغربی وازایشان بشیخ (ابوعلی ٦) رودباری وازایشان بشیخ (ابوعلی ۷) کاتب وازایشان بشیخ (ابوالقاسم ۸) گورکانی وازایشان بشیخ (ابوبکر ۹) نساج وازایشان بشیخ (احمد ۱۰) غزالی وازایشان بشیخ (ابوالنجیب ۱۱) سهروردی وازایشان به (عمار یاسر ۱۲) اندلیسی وازایشان بشیخ «نجم الدین ۱۳» کبری وازایشان به شیخ (مجد الدین ۱۴) بغدادی وازایشان به شیخ رضی الدین «علی ۱۵» بن لالا وازایشان بشیخ (احمد ۱٦) گورکانی وازایشان بشیخ «عبد الرحمن ۱۷» اسفراینی وازایشان به شیخ (علاء الدوله ۱۸) سمنانی وازایشان به شیخ (محمود ۱۹) مزدقانی وازایشان به «امیر سید علی ۲۰» همدانی وازایشان بشیخ (ابا اسحق ۲۱) ختلانی وازایشان به «میر عبدالله ۲۲» برزش آبادی وازایشان بشیخ (رشید الدین ۲۳) بید آوازی وازایشان به «شاه علی ۲۴» اسفراینی وازایشان به (حاجی محمد ۲۵) خبوشانی وازایشان بشیخ (غلامعلی ۲٦) نیشابوری وازایشان به شیخ تاج الدین (حسین ۲۷) تبادکانی وازایشان بدرویش «محمد ۲۸» کارندهی وازایشان بشیخ «حاتم ۲۹» زراوندی وازایشان به شیخ «محمد علی ۳۰» مؤذن خراسانی وازایشان بمظهر الطاف سبحانی ومهبط انوار حقانی کمربسته علی عمرانی شیخ «نجیب الدین رضا ۳۱» التبریزی قدس الله سره (شاه پاکان بد نجیب الدین رضا این لقب دادش علی مرتضی قائل سبع المثانی است او جلد هفتم مثنوی ز اسرار هو

اصلش ازتبریزشمس الدین بدان هست مولودوی اندراصفهان درنسب زاولاد
فخرالدین بود زین سبب آن شه نجیب الدین بود بوده اومجذوب سالك حق صفت
هفت دیوانش بوددرمعرفت درشریعت درطریقت بی نظیر درحقیقت شیر یزدانست
شیر گرشناسائی وی خواهی بجان پس بروسبع المثانی را بخوان تا بدانی کوز
نورمرتضی است هم نظر کردهٔ علی موسی الرضاست کوچك ابدال علی و آل
اوست سراسرارحقیقة حال اوست او بود مهرسپهر برتری آینه نورجمال حیدری
وصف اوهر گزنیاید دربیان کاین بیان ازنوروی گردد عیان)
وازایشان بشیخ (علی نقی ۳۲) اصطهباناتی وازایشان بجناب «سیّد قطب الدین ۳۳
نیریزی (بعدازایشان زبدهٔ اهل صفا بد محمد هاشم ۳۴ آن کان وفا گرچه درویشی
ورا باشدلقب ازحسب شاه است ودستورازنسب چون روانش سوی جانان شد رهی
بر کف عبدالنبی ۳۵ داد آن شهی بعدازآن شدبرهمان عالیجناب جانشین فرزانه
پورمستطاب نام نامی آن شه والا گهر بدابوالقاسم ۳٦ سمی خیرالبشر داشت آن
شه میرزابابالقب هادی آنچه عجم آنچه عرب بودشیرازی تخلّص دشت راز گشت شیراز
ازشرف فخرحجاز) بعدازایشان بجناب قطب العارفین وزین العاشقین وزبدة
الاولیاء الواصلین افتخاردودمان کمالات غیبی مفتح ابواب خزاین اسرارلاریبی
مشرق انوارعنایات آفتاب ازل مظهرآثارکمالات لم یزل لجه جواهراسرارحقیقة ذات
کاشف دقایق طومارِاسماوصفات السیّد الجلیل والعالم النبیل (جلال الدین محمد ۳۷
الحسینی الشریفی الذهبی الشیرازی منتهی شده قدس الله اسرارهم وروّح الله ارواحهم
(حرمت وتعظیم کن برنامشان بو که یابی بهرهٔ زانعامشان نامشان دل پاك سازد از
کدر روحشان عند ملیك مقتدر یادشان کن ازخدا حاجت طلب چون چنین
کردی اجابت کرد رب ؛

## باب اول

دروٰ کر بعضی ازمطالب متعلّقه اززمان تولد تاانتقال ایشان ازاین دارفانی بسرای
جاویدانی و آن محتوی برشش فصل است

### فصل اول

درنسب قدس الله سره : نسبت ایشان ازطرف والد بمیرزا حبیب الله واقف میمند وازاو
بسیّد شریف جرجانی رحمة الله علیهما میرسد . وطومارترتیب این نسبت دریکی از
حوادثات واقعه درفارس بغارت رفته !

### فصل دوّم

درتاریخ وسنه تولد وبیان واقعات وواقعات غیبی دربشارت قدوم آن بزرگوار بظهور
آمده : برلفظ مبارك جاری میشد وازحاجی آقای علاقه بند که مرد معتمد القول بود
مکرراستماع شد خواهراستاد محمد علی معمارالفقرآء که ازنساء عارفه وصاحب
حالات ومقامات عالیه بود بعرض حضورحضرت رازروّح الله روحه رسانید که شب



شب گذشته سحرهاتف غیبی صدادرداد که جلال الدین محمد خلیفه وجانشین آقا
میرزابابانزدیك است که متولدشود : وحال آنکه والدهٔ قدس سره یك حملش پسر
ودویمی بی تخلّف دخترمیشده واین حمل بهمان قاعده می بایست که دخترباشد ولکن
بخلاف آن بعدازچندی قدس سره ازکتم عدم پیدا شده عالم رابنوروجود خود منوّر
داشتند : وایضا ازلسان مبارك ایشان وموثقین دیگرمکررشنیده میشد
که حضرت رازروّح الله روحه میفرمودند که اخبارازظهوروجلالت شان واینکه این
سلسله مبارکه درعصرتورونق تمام میگیرد ؛ دراثنای واقعات مکررواقع میشود
بحدی که اغلب گذارشات زمان تومشهودومرئی من هست

کوس این سلطنت ازعهدازل تاابد برسرگنبداین طارم اعلی زده اند
پنج نوبت زتودرششجهة عالم غیب زیرنه دایره گنبد مینا زده اند
گرم تازان ره عشق تو برسم سمند نعل ومیخ طلب ازماه وثریا زده اند

وتولدایشان درسنه (هزارودویست وچهل شش) هجری علی هاجرها و آله السلم واقع
شده .

### فصل سیّم

دروٰ کرمختصری ازگذارشات ایام شباب ایشان قدس سره ،
میفرمودند بعدازآنکه علوم صوری درحضوروالد ماجد ودیگراساتید بقدراللزوم
تحصیل وخطوط ثلثه راازنسخ ونستعلیق وشکسته تکمیل نمود ؛ دردطلب وخداجوئی
درمن پیدا شد بحدّی که بی قرارو آرام گردیدازسراین ارادهٔ تقبیل سدّهٔ سنیّه حضرت
سلطان الاولیاثامن الائمة النجباابالحسن علی بن موسی الرضاعلیه و آبائه وابنائه السلم
نموده درآن محل اقامت گزیدواز آستان آن قبله حاجات ملتمس دوحاجت شد ؛
اوّل محافظت اززناخوشی وغیره که مانع سلوك وریاضات آید . دوّم عدم ابتلاء
به تنك دستی وعسرت وفاقه که بجهة آن حواس پریشان وخیال متفرق گردد !
واشتغال اوقات خودرااین گونه قسمت کرده بود که ایام هفته راغیرازروزجمعه
ودوشنبه بتحصیل علوم ازتفسیروفقه وریاضیات میپرداخت و آن دوروزراتعلیم خط
بشاهزادگان وبزرگان مینمودوانجام کارهای لازمه دیگرمیداد ؛ وهمیشه باترك
حیوانی صایم الدهربودودرهراربعین یکروزافطارمینمود ، وشبها درمقابل پنجره
حرم مطهررضوی علیه السلام بصلوة وذکرواورادواحیای لیالی وریاضات بالاستمرار
اشتغال داشت ! بااین همه زحمات وریاضات اثرجسمانی ازنحافت ولاغری وغیره
درمن پیدانمیشد ؟ بعضی ازعیب جویان وظاهربینان زبان طعن گشوده درغیاب من
میگفتند چگونه است بااین همه ریاضات که این مردمدعی آنست تکسری بوجودش
واردنیامده ؟ پس این نیست الادعوی خالی ازصحت ! آن بود که بملاحظه اینکه
بواسطه سوءظن گرفتارمعصیت نشده ورفع اشتباه شودوبدانند که کاهش جسمانی از

ازریاضت کلیهٔ ندارداین دوبیت رادرسر مشقها نوشته بمردم میداد ،

یقولون ابدان المحبین نضوة    وانت سمین قلت الامر آئیا

قلت لان العشق خالف طبعهم    ووافق طبعی فصار غذآئیا

وآنزمان نواب والاشاهزاده (فریدون میرزا) که حکمران خراسان بود ومرد خدا خواه وتورع داشت وباوجود کثرت مشغلهٔ حکومتی که تالی مرتبه سلطنت بود ، محضرهمایونش مجمع علما وعرفا وفصحا واوقاتش بیشتر باستماع آیات قرآنی وحل مشاکل آن میشد : وبا آقامیرزابابا روح الله روحه ارادت تامه داشت ازسرهمین ماهی پنجاه تومان برای مخارج میفرستادوروزگار برفاه میگذشت ؛ الحاصل دو سال بهمین نحومشغول ریاضت وصوم دهرمیبود :

آن دلی کوشیرازانگشت رحمن میخورد    ازشراب ونان دنیای دنی جوید فطام

وآنکه میابد سحوری درشب قدر قبول    تاشبانگاه وصال دوست باشد باصیام

درآخرحال صداعی شدید عارض گردید بحدّی که مانع اذکار وریاضات من میشد ازسراین پریشانی بحرم مطهر حضرت رضا علیه السلام تشرف جسته بزحمت زیاد دورکعة نمازخوانده استدعای خلاصی ازآن مرض صعب نمود : هنوز که استغاثهٔ من تمام نشده بود که مرض رفع شد چنانکه گویا هیچ نبود :

درخلاص جان مسکین مابدوداریم امید    زین نوایبگاه آسیب قضا بیگاه وگاه

دردوعالم روبدآن سروراز آن آورده ایم    تا بدست آریم در کوی پناهش پایگاه

بعدازچندی ازبیقراری عازم دارالعباده یزد گردید آنجاهم درحضوراساتید وافاضل درتحصیل حکمت بود تاروزی مکتوبی ازحضرت رازرسید : دریزدویاخراسان ازبسکه درحال وخیال خود غرق بود مکتوب ازهرجا که میرسید همین طورنخوانده زیرنمد میگذاشت ! ولکن اثری بااین مکتوب همراه بود که نتوانست وسرمکتوب باز کردید که نوشته اند (فرزنداین کلام مولای توامیرالمؤمنین علیه السلام است که «یجلال الدین بنویس صحرا گردی بس است حال وقت تربیت است وقت راضایع مکردان) چون این راودید فهمید که این همه ریاضات جهة اینکه خود سربوده صحرا گردی محسوب میشود ! سپندوار درآتش بیقرارشده عازم شیراز گردید :

عاشق عیارسوی یارزیبا خوش رود    جان نهاده برکف بی پاوسردلکش رود

درهوای آبحیوان خضرآسا زنده دل    خاکره عنبرشمارد گرچه برآتش رود

## فصل چهارم

درمراجعت قدس سره بشیراز وبعضی سوانح که بعدازآن واقع شده .

ازلفظ مبارك قدس سره استماع افتاد که همچنان سراسیمه وبی آرام طی مراحل می نمود تاوارد شیراز شده ودرحافظیه خارج شهرمسکن گرفت وورودخود رابحضوررازرا



رازروح الله روحه فرستاد ، چون باچند نفرازمنسوبان وارد گردیدند : سربقدم مبارك گذاشته وبجهة تاسف ازغفلت خود اشك خونین افشاند !

عاشقان برد رسودای توجان افشانند    بیدلان درطلب وصل توسرگردانند

گرشب رازتودرخلوة جان دست دهد    درقدمگاه خیالت دل وجان افشانند

خوردن ناوك غمها بدل وجان وجگر    بتوانند ولی نطق زدن نتوانند

گوی سردرخم چوگان رضاانداززند    رخش تازان ارادة که دراین میدانند

عاشقان جان برجانان زسرذوق دهند    عاقلان لذت این واقعه کمتردانند

جانفشان درنظرشمع جمال رخ دوست    همه پروانه صفت سوخته وحیرانند

بامرواجازهٔ ایشان روح الله روحه غسل توبه که معمول باین سلسله مبارکه ذهبیه است بجا آورده ومشغول اذکار وریاضت بدستورالعمل ایشان گردید ومیکوشید تاارادت که لازمه مرید ومرادیست درمن پیداشد چنانچه درحضور وغیبة محوجمال وخیال ایشان بود

شب وروزم چوخیال توهم آغوش شده است    جمله اجزاء وجودم همگی گوش شده ست

تاشد اینعقل وروان ودل وجان مدهوشت    هرسرمویم بره باد توصدهوش شده است

وروح الله روحه کلی همت وهمگی نهمت خودبراستعلاء لوای رتبت مصروف گردانید وعرض تلقین واجازهٔ تربیت سلاك وطلاب الهی بامرباطنی برایشان قدس سره عطانمود خلافت وجانشینی که حق ازلی ایشان بود بسالکان راه حقیقت ظاهرداشت چناچه دردیباچه بعضی ازتالیفات خود خطابقدس سره تصریح این معنی کرده ومیفرماید :

بسم الله الرحمن الرحیم    فاعلم یاقرة عینی وقوة ظهری وثمرة فؤادی واکرم عنصری من طینتی واسطقسی من فطرتی وانیس روحی وشفیق نفسی وشقیق عقلی وحامل نور قلبی وصاحب اسرارسری وخلیفتی جلال الدین والولایة وجمال الملّة والهدایة انت الذی ولدته اولا جسما ونفسا وولدمنی ثانیاقلبا وروحا فاوصیتك فی حیوتی ومماتی لتحمل علمی ودینی ومالی واسرارقلبی وروحی وسری . فانت منی بمنزلة الروح من جسدی لانی انامنك کماانت منی : وانت الذی عهدالیك الحجة صاحب العصرو الزمان علیه صلوات الله الملك الرحمن بالولایة والهدایة فی اوان ریاضات البدنیة و مجاهداتك النفسانیة : فرایته وعرفته بعین العیان وبصیرة القلب بنورالایمان فتفضل فی حقك وقال مدحالك انت الذی کنت من نتایج الرهبانیین ورهبان هذه الامة فبایدیك عاهدته بالتمسك بولایته المطلقة التی هی ولایة الله بقوله تعالی ﴿هنالك الولایة لله الحق﴾ کما اخذ الله عهد هذه الولایة منك ومن اهل الولایة خاصة فی الازل فصرت من اهل العهد فی الولایة فی عالم التکوین والذرالاوّل وفی عالم التشریع فی النشئة الثانیة هذه : وانت بعون الله وعنایته ثابت قایم مستقیم فی ارض الولایة واوج سمأ الهدایة . فیاوالدی وقرة عینی علیك بالحمد علی هذه النعمة العظیمة والدولة الجسیمة والاختصاص

سلسله جناب آقای آقا میرزا فتحعلی مشهور و موسوم به ( عنقا ) میباشد

الکامل دون اهل الشریعة والعقل ، لان هذه الدولة مختصة بارباب القلوب السلیمة فانت بحمد الله وعنایته من حزب اولیاء الله المستورین فی قباب العزة والبشریة لا یعرفك الا من کانوا مستورین هذه فی قباب : فرجائی الواثق بالله الولی ان یوفقك لما یحب ویرضی واوصلك الی اعلی مدارج الولایة والهدی انه المنان یسمع الدعاء ویجیب .

رفع ظلمت را بخلقان حق نمود  روی خورشید جهان آرای تو

دست تقدیر سعادتها برید  خلعت ارشاد بر بالای تو

تکمله

قدس سره برادر داشتند جناب آقا (میرزا محمد رضا) صلبا و بطنا که زمان حیات صوری قدس سره نیابت تولیت آستانه مبارکه حضرت (سید میر احمد) شاه چراغ علیه السلام با ایشان وملقب بنایب التولیه بود وبعد از ایشان تا سنه ۱۳۴۸ که سنه تالیف این مجموعه است مستقلا متولی باشی آستانه متبرکه مذکوره است ،

و برادر دیگر که ازمادر دیگراند اسامی ایشان اینست جناب آقا (میرزا هاشم) وجناب آقا (میرزا ابو الفضل) که وفات کرده اند وجناب آقا (میرزا فتحعلی) دامت افاضاته الحق صاحب مقامات عالیه ودرجات متعالیه درعرفان میباشند ولیکن مسلك ایشان ازسلسله مبارکه (ذهبیه) نیست وتربیت نه ازقدس سره یافته اند ومکرر جناب معظم درطی مقالات میفرمایند که «تربیت من بطور روحانیت ازهفت تن قدس الله اسرارهم که مزارشان درتکیه خارج شهر شیراز است صورت گرفته» ؛

فصل پنجم

دربیان مسافرت حضرت راز روح الله روحه طرف مشهد مقدس بامر غیبی ورحلت آن بزرگوار ازاین دار فانی بسرای جاویدانی .

قدس سره فرمود که درحدود هزار ودویست وهشتاد هجری بامر باطنی واشارهٔ غیبی که فرمودند نشر فیض درعراق وخراسان وآذربایجان خواهد شد عازم عتبه بوسی مولی الانس والجان علی بن موسی الرضا علیه وآبائه الصلوة والسلام گردیدند :

درحین حرکت ازشیراز سرمزار جناب فخر الاولیاء آقا (محمد هاشم) نور الله تربته که درحافظیه خارج شهر مدفون است برای وداع وطلب همت رفته فاتحه خوانده درتوجه متغیرالحال بلند شده حرکت کردند : درضرغان که منزل اول ازشیراز است فرمود سبب مفارقت ازبستگان واحباب تعلق خاطری درمن بود سرمزار مبارك که مشغول توجه بودم بلند بطور عتاب فرمودند (بمیر بمیر بمیر) یعنی ازاین علاقه خود را بیخیال کن

خیز وبرآسمان برآ باملکان شو آشنا  مقعد صدق اندرآ خدمت آستانه کن

ششجهتست اینوطن قبله درو یکی مجو  بیوطنست قبله گه درعدم آشیانه کن

سرکلیم بشنو ومیل مکن بطشت زر  آتش گیر درد هان لب وطن زبانه کن



چون ملهم غیبی جهة نشر فیوضات راه این مسافرت ازعراق وآن سامان نمانده بود از راه طهران عازم گشتند ، چون وارد دار الخلافه شدند علماء وامرا وسایر ناس فیض قدومش راغنیمت شمرده مانع ازحرکت شدند قبول خواهش ایشان فرموده یك سال ونیم اوقات بهدایت وتربیت گم گشتگان وادی غفلت وجهالت مصروف میداشتند وازاثرانفاس قدسیه آن بزرگوار بسی ازمردم پی بعوالم باطن برده سالك طریقة وحقیقت گردیدند ؛ بحدی که مشهور شد که آقا میرزا بابا دعای مجرب دست آورده هرکس که یاد میدهد حالش منقلب ودگرگون میگردد ! آن بود که روح الله روحه فرمودند که درخاطر گذاشتم که بعد ازاین هر که آید یك مشت خاك عوض دعا باو دهم تا بدانند که همه اثر دردعا نیست بلکه شرط اعظم صلاحیت دهندهٔ اوست ؛ باطنا منع کرده فرمودند (ره چنان رو که رهروان رفتند) بعد ازمدت مذکور ازطهران رو بمقصود حرکت فرمودند . عمدة الحکما حاجی ملا هادی طیب الله تربته درسبزوار باستقبال آمد وتوقف را چند روزی درسبزوار خواهش نمود : ایجابا لاستدعائه چندی درآنجا اقامت فرمودند وحاجی مرحوم وظایف محبت وپذیرایی آنچه بود کاملا بجا آورد .

چنانکه مردم باهم میگفتند حاجی که بسلاطین وحکام اعتنا نمیکرد ؟ حالا طعام ولوازمات برای ایشان میفرستد ! روزی درمجلس پسر آنمرحوم بعضی سؤالات ازروح الله روحه مینمود ولازمه ادب که شایسته آنمحضر باشد کاملا مراعات نمیکرد ! حاجی برآشفت وگفت ایفرزند گوش دار وباادب حرکت کن تا ازباطن این وجود مسعود فیض یاب وبهره ورشوی والا محروم میمانی ! الحاصل حرکت کرده تا به تقبیل آستان ملایك پاسبان حضرت رضا علیه السلام آنجا قرب سالی توقف فرمودند : اغلب لیالی وتمامی ایام راسر برآستانه مبارکه صاحب السلسلة العلیة الذهبیه علیه السلام گذاشته بالای سرمزار منور مشغول یاد خدا وتوجهات میبودند ؛ وآنجا هم بسی از آواره ودرماندگان وادی جهالت ومتحیران تیه غفلت وضلالت ازیمن توجه ایشان بمعمورهٔ آگاهی وبصیرت رسیدند : قدس سره میفرمودند که جهة طول توقف ومفارقة احبا وعشایر فی الجمله ملالتی درمن پیدا شده بحضور مبارك عرض نمود که توقف ما در اینجا امتداد بهم رسانید ؛ فرمود فرزند (عاشقان کشتگان معشوقند برنیاید ز کشتگان آواز) اقامت ومسافرت توقف وحرکت بل کل ما یشتغل موقوف بامر واجازه صاحبکار غیور باقتدار است :

ما همه شیران ولی شیر علم  حمله مان ازباد باشد دمبدم

حمله مان پیدا وناپیداست باد  جان فدای آنکه ناپیداست باد

بعد ازچندی ازاین مکالمه روزی بطریق معمول بالای سرمبارك که مشغول ذکر و توجه بود دید که دفعة پنجرهٔ ضریح مطهر شکافته شد قافله ازآن میان بیرون آمد وروان

شد و حضرت رضا علیه السلام لجام اسبی را که دست کسی بود گرفت و بدست من داد و امر بسواری فرمود ؛ چون از انحالت باز آمد و واقعه بحضور مبارك رسانید فرمودند اجازهٔ حرکتست که حضرت عطا فرموده اسباب فراهم آورده عازم گردیدند ؛

خوش بنوشم تو اگر زهر نهی در جامم    پخته و خام ترا گر نپذیرم خامم
غنچه و خار ترا دایه شوم همچو زمین    تا سمنا و اطعنا کنی ای جان نامم

بعد از ورود بطهران جهة آنکه وعده طول توقف بملتمسین در مراجعت داده بودند ایفاء للعهد مدتی در آن بلد توقف فرموده بتربیت سلاك و طلاب الهی مشغول گردیدند و در آنزمان شاه شهید ناصر الدین شاه نور الله مرقده با ایشان روح الله روحه ملاقات کرده لقب (مجد اشراف) بقدس سره عطا فرموده اند ، الحاصل جناب آقا میرزا عبد الکریم رایض الدین زنجانی و جناب زمان آقای افشار ارومیه رحمة الله علیهما و بسی اشخاص دیگر در این ایاب و ذهاب در حضور روح الله روحه تربیت شده بدرجه کمال رسیدند . در اوایل سنه هزار و دویست و هشتاد و شش که مرض وبا شیوع بشدت داشت طرف شیراز حرکت فرمودند در مورچه خوار که یك منزل باصفهانست مزاج مبارك ایشان بهمخورده منقلب الحال گردیدند در اندك زمانی چنان ضعف غالب آمد که قوهٔ حرکت از ایشان مسلوب گردید ! زمانی که از این حادثه گذشت با آن ضعف که داشتند وچشم روی هم دفعهٔ چشم باز کرد و با نهایت سرعت و چابکی با شد دست بسینه گذاشت و گفت (السلام علیکم و رحمة الله و برکاته) بعد سر بسجده نهاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود !

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست    روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
در شبستان وصالم محرمی    هم شبی آمد بمهمانم دمی
ما حضر را دم زجان باید زدن    زانکه جز جان در نگنجد همدمی

بملالت و سوگواری جسد مطهر باصفهان آورد ! صاحب دیوان که آنزمان حکومت اصفهان با آن بود و بسیار آدم نیك و دیندار و با روح الله روحه اخلاصی بتمام داشت . چون از این قضیه پرهایله خبردار شد لوازمات تعزیه داری و مجلس ختم فراهم آورده بهمراهی علماء و امراء و تمام بزرگان بتسلیه و دلداری قدس سره پرداخت ، پس از تعزیه داری جنازهٔ مبارك ایشان را در مزار آقا بامانت گذارد که بعد از ورود بشیراز اسباب فراهم آورد تا حمل بعتبات عالیات نماید ، روز حرکت از اصفهان سر مزار مبارك رفت تجدید دیدار کرده وداع نمود !

یکزمان بهر خدا پردهٔ هجران بگشائید    بار دیگر بمن آن روی نکو بنمائید
چون بمیرم من از این زخم که بر جان منست    سر خاك من دلخسته بخون اندائید
بوی درد جگر سوخته من شنوید    بعد صد سال اگر بر سر خاکم آئید



مادهٔ تاریخ رحلت حضرت را زروح الله روحه که قدس سره انشاد فرموده اند

شهی که خلقت او از ازل غیور آمد    بهی که طینت او تا ابد حرور آمد
چو عزم دار بقا کرد از این سرای فنا    قلوب مرد و زن از هجر ناصبور آمد
خصوص حالهٔ قدسی که در مفارقتش    بخود فروشدن و مردنش ضرور آمد
سروش غیب بگفتا که در جلالهٔ او    همین بست که تاریخ او غفور آمد

قریب بانصد هزار بیت از فضایل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و معارف و حقایق از تالیفات ایشان نظما و نثرا در صفحه روزگار بیادگار مانده ،

جواب مکتوبی را که یکی از دوستان مرقوم فرموده اند فضایل ظاهر و باطن روح الله روحه را جهة منصفان نمونه ایست کافی و این زمان حاضر نبود اگر بعدها بدست آید انشاالله در یکی از صفحات این وجیزه مذکور میدارد :

## فصل ششم

در ذکر بعضی از گذارشات قدس سره بعد از رحلت حضرت را زروح الله روحه :

میفرمودند که در نهایت ملالت و آشفتگی وارد شیراز گردید بعد از فراغت از رسومات و تعزیه داری عمل تولیت آستانهٔ حضرت سیّد امیر احمد شاه چراغ علیه و آبائه السلام که از زمان شیخ عبد الله حفیف با این خانواده بوده بعلت غیبة حضرت را زمتولی باشی در این مدت اختلال و بی نظمی بهم رسانیده بود ، چندی اوقات بر تمشیت و نظم امور آستانه مبارك که مصروف داشته انتظام داد ، چون این عمل بواسطه معاشرت با ابناء دنیا و زمان و امر و نهی برزیردستان مانع طاعات و اذکار من می آمد به اخوی میرزا محمد رضا که شایستگی تمام داشت وا گذاشته و او را نایب التولیه گردانید ، دو نفر از مریدهای حضرت را زروح الله روحه که اغلب واقعات و سیرهای بلند و راه روشن در پیش داشتند بمقام دعوی خلافت و جانشینی برمی آمدند ! از آنجائیکه در این مقام تشخیص حقیقة از مجاز زیادتی قوة و تصرف در نفوس سلاك است و این معنی کاملا از من مشاهده کردند انصاف داده از دعوی بیجا در گذشتند .

بعد در صدد بر آمد که جنازهٔ مطهر را حمل بعتبات نماید روزی در حافظیه سر مزار آقا محمد هاشم درویش قدس سره که متوجه بود دفعهٔ از مزار صدا بلند شده بزبان ترکی فرمود (سن ایستدو گون بوئیل اولماز) یکی از دوستان که آنجا حضور داشت و زبان ترکی میدانست گفت معنی آنستکه (خواهش تو امسال صورت نمیگیرد) چون خواهش حمل جنازه بود حیرت داشت که با وجود فراهمی اسباب چرا نمیشود طولی نکشید که از طرف دولتین ایران و روم قدغن اکید شد که حمل جنایز بعتبات عالیات موقوف باشد

زقدرهٔ ملکوتش یکی نشان اینست    که کارها بخلاف مراد ما باشد

در این باره کوشش نمود و از درباریان محترم سلطنت وسایل برانگیخت سودی نکرد

وحاصلی نبخشید ! ناچار یکی از برادران جنازه را از اصفهان حمل بمشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام نموده در مقابل یکی از درهای رواق مبارك مدفون گردید :

صلی الاله علی روح تضمنها　　قبر واصبح فیه الزهد مدفونا
قد حالف الحق لا یبقی به بدلا　　فصار بالحق والایمان مقرونا

سر اینکه روح الله روحه مکرر میفرمودند دفعه دیگر من بمشهد خواهم آمد که جلال الدین همراه باشد بظهور آمد ؛

قدس الله سره بعد از این اوقات خود بریاضات وتربیت سلاك مصروف داشته اوقات سال اربعین حسینی وموسوی وسه ماه رجب وشعبان ورمضان را مشغول صوم میشدند باترك حیوانی از هر نوع بعد از چند سال بامر باطنی ترك اربعینات کرده صوم سه ماهه باترك لحوم در کار بودند : وروز جمعه مدام برای تردد سلاك واصفاء وتعبیر واقعات ایشان معیّن فرموده بودند ، چون بنا بفرمان (الناس معادن کمعادن الذهب والفضة) تربیت اجساد ناقصه فانیه که بقاعدهٔ حکمت رفع امراض از آنها نموده بمقام خلود و کمال برسانند مطابق می آید با تربیت مرشدان طریقت سلاك راه را . مثلا کسی که بتواند عقد زیبق فرار بنماید هم میتواند خیال وحواس آوارهٔ خود را که مثل سیماب لرزان است جمع وحاضر دارد . . وعارف عالم این عمل جسد سلاك را بحرارت نار ریاضت وتکالیف شرعیه تلطیف کرده وبجهة رفع کدورات ورزایل نفس اماره حدید وش آنها را میتواند قابل صعود بمرتبه ملهمه ومطمئنه گرداند از آنستکه تمام انبیاء واولیاء علم وباعمل آنرا داشته وبسبب فرط لزوم آن اخت النبوة نامیده اند . وایضا این طایفه را رسم معیّن وداب مقتضی است متصدّی بعضی امور میشوند که ظاهرش بد نما و باطنش بخلاف آن باشد تا بسبب اشتغال بر آن شایستگی مفاد ﴿ولا یخافون لومة لائم﴾ بهمرسانیده واز شر تحسین وقبولی عامه که برای خلوص وصحت اعمال وطاعات خطری است بزرك محفوظ مانند : مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام میفرماید (ما رایت شیا اضر فی قلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم)

ازپی ردّ وقبول عامه خود را خر مساز　　زانکه کار عامه نبود جز خری یا خرخری
گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان　　نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

قدس سره روزی در منزل حقیر نگارندهٔ این مجموعه تشریف داشت شخصی وارد شد از حقیر پرسید این شخص کیست ؟ عرض کرد آشناست بعد آنکس بحضور مبارك عرض کرد روزگار آسودهٔ دارم ولی اولاد ندارم بدین سبب همه خوشیها ازمن وعیال من ناخوش گردیده ! فرمود غمی نیست خداوند قادر است براینکه فرزند عطا فرماید ، بعد دعائی داده وآداب آنرا تلقین کردند . طولی نکشید که آنشخص صاحب یك پسر ودختر گردید روزی حقیر بانکس گفت الحمد لله که از اثر نفس آقای مجد الاشراف



بمقصود نایل شدی : گفت در هر مسلك که هست خودش میداند چنانکه مردم می گویند ولی حاجت من از او روا آمد ! ! !

جمله عالم زین سبب گمراه شد　　کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیاء برداشتند　　اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینك ما بشر ایشان بشر　　ما وایشان بستهٔ خوابیم وخور
زر قلب وزر نیکو در عیار　　بی محك هرگز ندانی ز اعتبار
هر کرا در جان خدا بنهد محك　　هر یقین را باز داند او ز شك

الحاصل قدس سره هم بجهة لزوم آن روزهای دوشنبه معا یا منفرد مشغول تکمیل این عمل بودند وعمده اساس او را بر تساقی تسعه کرارا مطابق اسم (حی) گذاشته ومعتبر می دانستند واز مراتب ثلثه که میزانی وبرانی وجوّانی باشد جسد میزانی صنعت ایشان دیده میشد ، وروزهای دیگر هفته جهة نزله بندی وامراض دیگر که مستغاث خاص وعام بودند اوقات مصروف میفرمودند ؛ وباقی اوقات بتکمیل واتمام دایرهٔ مهر نبوت که حاوی علوم مبدء ومعاد وصعود ونزول طینت علّیینی وسجینی ومطالب دیگر مصروف می فرمودند تا بجائی رسانید که اتم واوسع از دوایر موضوعه متقدّمین گردید .

ایکه کوس دولت بر گوشهٔ دوران زدند　　سکه نامت در این نه طاق نه ایوان زدند
عاشقانت پشت پای لا ابالی هر زمان　　بر کلاه وتاج وتخت بخت هر سلطان زدند
ایخوش آنهائی که بوئی از جنابت یافتند　　تا ببوی آن نفس لاف از دم رحمن زدند

## تکملة

در ذکر سیرت رضیه قدس سره علاوه بر آنکه در این وجیزه تا اینجا مذکور گردیده منقسم بر هشت اوصاف ؛ (وصف اول) در زهد وتقوی قدس سره زهد صوری باندك حلال قناعت کردن ومعنوی که دل از محبت دنیا پرداختن : وتقوی صورت که ترك حرام وشبهات وتقوی معنوی از خدا ترسیدن ودل از دو کون فارغ ساختن است واین اوصاف را کاملا متصف بودند از لوازمات وارزاق امروز بفردا انگاه نمیداشتند ویا چیزی از ضرورات سفره امروز برای فردا تهیه نمیکردند ؛ ومیفرمودند روز از نو روزی از نو ولاوقات طاعت وعبادت هیچ مشغله دنیوی مانع از اشتغال ایشان نمی آمد میفرمودند که واقع نشده که من در خانه بگویم برای من امروز یا امشب فلان طعام تهیه کنید : در تنگی وعسرت نوعی وانمود میکردند کس بر چگونگی مطلع نمیشد حکایت کرد حاجی آقای علاقه بند شبی وقت سحر درین ذکر باطنا فرمودند از حال پیرت جلال الدین خبرداری که بچه تنگی روزگار میگذراند ؟ چون بحضور مبارك رسیده ما وقع را عرض کردم فرمود راضی نبودم کسی بر این امر وقوف یابد حالا چون باطنا این کشف راز شده بعد از این روزی پنجهزار دینار مخارج خانه را متحمل باش تا

فتح البابی بشود ، فلهذا اقریب سالی هرروز پنجهزار دینار بالاستمرار میرسانیدم تا بفضل الله گشایشی حاصل گردید : آنچه داده بودم بالاضعاف بمن لطف فرمودند :

هر که او گنج قناعت دید درویشی ندید    هر که او گنج فراغت یافت سلطانی بیافت

ورع قدس سره بحدی بود که میفرمود جناب آقا محمد هاشم قدس الله سره بمریدان خود میفرمود آب دهن در مسجد انداختن مکروه است وهر که بیندازد وحلال داند از من نیست ! ومن هم همین میگویم کسیکه یکی از مباح فرموده شرع انوررا حلال ویا برعکس انگارد ولو جزئی تر از آن باشد درسلك من نیست تا چه برسد بفرایض شریعت

حمی بیضة الاسلام عن کل خالع    وحاط حریم الدین عن کل شاعب

---

وصف دوم در حلم وستاری قدس سره

حکایت کرد جناب آقا میرزا حسینخان سررشته دار طاب ثراه که روزی وارد شدم بحضور قدس سره ویکنفر مرد فاضلی از اهل مازندران آنجا بود حرف میزد ومطالب خیلی بلند میگفت ! ومن جهة فهم اینکه اینها را از حقیقة ویا طوطی وار میگوید متوجه شدم بقلب دیدم که صورت باطن او یك گاو کوهاندار مازندرانی است بسیار قوی که من وحشة کرده از آنحالت در آمدم ! بعد از رفتن او که ماوقع را بحضور مبارك عرض کردم بسیار متغیر شد وملامت فرمود که با باطن مردم چکار دارید خداوند که پرده برروی عیب بندگان خود کشیده چرا در صدد میشوید که آن پرده بردارید (خالطوهم بالبرانیة لا بالجوانیة)

رایتك محض الحلم فی محض قدرة    ولوشئت کان الحلم منك منهلا

معلوم است که اوصاف حسنه واخلاق حمیده آنست که هریك برضای خداوند در محل خود استعمال شود که (اتصفوا بصفات الله وتخلقوا باخلاق الله) وحال قدس سره همین بود وقتیکه از کسی مشاهده میفرمودند فعلی را که توهین بردین اسلام وارد می آورد ! تند وغضبناك میشدند لا جرم حلم وخشم چنانکه داب کاملین است در موقع خود کار میفرمود بطوری که استعمال این اوصاف را در محل خود مختار بود نه مضطر :

مرد را باید که باشد خوی رب    رحمت اوسبق گیرد بر غضب
نی غضب غالب بود مانند دیو    بی ضرورة خون کند از بهر ریو
نی حلیمی مخنث وار نیز    که شود زن روسبی زان و کنیز

وصف سیم در استقامت قدس سره

از اول بدایت کمال حال تا آخر نهایت اعمار واحوال بر اعمال جادهٔ طریقت وسجادهٔ حقیقت ثابت القدم میبود واز هرچه در عبادت وریاضت عادت داشتی فرو نگذاشتی ودر صحت ومرض وجوانی وپیری وسایر حوادث از آن تجاوز وتقاعد نمیفرمود تا حدّی که در آخر عمر که پیری وضعف بر مزاج مبارکش غالب شده بود از وظایف وعبادت



وریاضت خود کم نکردی ودر حالات آخر عمر ظاهر شد ذکر شود که ﴿واعبد ربك حتی یاتیك الیقین﴾ قدس سره میفرمود از وقتیکه حضور حضرت را زروّح الله روحه رسیده اخذ ذکر ودستور العمل سلوك نمودم تا زمانیکه ایشان بجوار حق رسیدند بیست سال طول کشید ودر ظرف این زمان یك قولی ویا فعلی که مکروه طبع مبارکش باشد حضورا وغیابا بتوفیق الله از من صادر نگردید ،

یکسر موی مرا در همه اعضا نیست    که خلاف تو توان کرد تصوّر سر موی
همگی بود ووجود وعدمم با تست    همگی رو بمراقبه توئی از همه روی

در سایر احوال از قیام اعیاد وملاحظه اوقات اکل وشرب واوقات نوم یا مراعات وقت عطای وظیفه موظفین وغیره آنچه از اول داشتند تا آخر عمر معمول و مراعات میفرمودند فتنه مشروطه ومستبدّ که در سنه ۱۳۲۵ هجری در ایران برپا شد اغلب مردم وروٴس داخل در این فتنه شدند ! وبطون مدّعیان مسند زهد وتقوی کاملا منکشف گردید ولکن قدس سره بهیچوجه در زوایای این حادثه داخل نشده والتفاتی نفرمودند : چنانچه حکایت کرد میرزا محمد خادم باشی رحمة الله علیه که اوایل سنه ۱۳۲۶ اهل شیراز از اثرات بلیهٔ مذکور باسم مشروطه ومستبدّ دودسته وباهم طرف شدند ! دستهٔ از آنها آستانه مبارکه حضرت سیّد میر احمد شاه چراغ علیه السلام ودستهٔ دیگر مسجد نو را محل اجتماع وما یلزم قرار دادند ! وهریك از طرفین روٴسا وایمه واشخاص کاره را بتطمیع وتهدید طرف خود دعوت وجلب میکردند از آنجمله جماعة زیاد از هردو طرف حضور قدس سره آمده خواهش همراهی و ورود در حوزهٔ خود نمودند ! قدس سره در جواب فرمود من هم خواهش میکنم مرا بگذارید در گوشه خانهٔ خود و کار بامن نداشته باشید ولی دعا میکنم خدا در میان شما که اهل یك بلد و در یك مذهب هستید اصلاح فرماید ،

قدمی باستقامت چو بکوی دوست آری    همه چشم مقصد جان بوصال دوست داری

وصف چهارم در وفای قدس سره

قدس سره معاد ﴿اوفوا العهد﴾ همیشه معمول داشت ودر آن ثابت قدم میبود وهر عهدی وقولی که بکردی اگرچه مرور زمان بر آن بگذشتی از آن نگذشتی واز دست نگذاشتی وخلاف وفا روا نداشتی حتی باکسانی که در زمان طفولیّت دوستی ورزیده زندگان آنها را نوازش ومردگان را بدعای خیر ومغفرة یاد میفرمود : وکسی که در حق ایشان نیکی کرده بود فراموش نکردی بتلافی ودعا اورا مدد کردی ویاد داشتی : روزی حقیر مؤلف این وجیزه کفشی برای خود خریده بود قدس سره اورا دید واحوال پرسید همچنان گمان رفت که ایشان هم آنگونه کفش را مایل هستند ، نظیر اورا تهیه کرده بحضور مبارکش رسانید از آن وقت هرجا که قدم برمیداشتند وراهی

میرفتند همان پا میکردند حتی اوقاة مرض با وجود که پوشیدن ودر آوردن آن معطلی و زحمت داشت میپوشیدند ؛ اگر کسی میگفت با این ضعف و بیحالی بهتر آنست که کفش دیگر تهیه شود میفرمود نمیشود چون این آوردهٔ فلانیست باید همین را پا کرد :

درخت اعتقاد پاك در باغ وفاداری　ز اصلش کام دل روید ز فرعش آرزو باری
بیا غ جان و دل بنشان که وقت موسم دولة　بهر فصلی از آن بهری با صل وفرع برداری

قدس سره میفرمود اوقات توقف در مشهد مقدس علی ساکنها السلام استادی داشتم که پیش او اقلیدس خوانده بودم واهل دره جز بود وقتی رفت بولایت خود و مراجعت نکرد . بملاحظه اینکه مسافرت پیش آید دیگر ملاقات او ممکن نشود　با وجود نا امنی راه آن سامان عازم دره جز گردید چون بحفظ الله وارد و با ایشان ملاقات نمود بسیار تعجب کرد و گفت (شیر را بچه همیماند بدو) این کرم وحسن وفا از اثرات نسبة بخاندان نبوتست که باین اندازه مراعات آزاداری :

آزا منکر که ذوفنون آید مرد　در عهد ووفا نگر که چون آید مرد
گر از عهدهٔ عهد خود برون آید مرد　از هرچه گمان بری فزون آید مرد

---

وصف پنجم در صفای قدس سره

چون ترکیب طینهٔ ایشان بسعادة ازلی مخمر بود فلهذا از اوصاف ذمیمه معری و کدورات نقیصت وعیوب همچو حسد وحقد وریا و کینه وغیره مبری بودی و هرگز بدست وزبان کسی را از نجانیدی وغضبناك نمیشد مگر وقتیکه خلاف امر خدا از کسی بدیدی درخشم شدی واز جابرفتی ؛ ایشانرا قدس سره دأب وعادة این بودی که واردات والهامات شبانه خود ثبت کردی وروز پیش رو گذاشتی ومنتظر بودی چون مفاد ظاهر میشد همان معمول میداشت ولو بحسب ظاهر خطرناك مینمود باك نداشت واجری میفرمود ؛

حکایت کرد آقا میرزا محمد خادمباشی رحمة الله علیه چون علاء الدوله انار الله برهانه بحکمرانی وارد شیراز شد وقتی از اوقات ملاقات بقدس سره گفت معروف است که حضرت شاه چراغ علیه السلام با شما التفاتی دارد واخبار مغیبات میکند ، حالا تازه چه اخبار فرموده اند واین کلمات نوعی ادا کرد که لطیفه در آن مفهوم میشد ، قدس سره فرمود فعلا چیزی معلوم نیست بعد از این خدا چه خواسته باشد . چون مدتی از این مقدمه گذشت علاء الدوله را مسافرت بندر بوشهر پیش آمد شب آنروز که حرکت میخواست بکند آستانه حضرت شاه چراغ علیه السلام جهة زیارة مشرف شد و طوف می کرد . قدس سره که آنجا حاضر بود مقابل ضریح مطهر دست علاء الدوله را گرفت و گفت حضرت شاه چراغ فرمود بوسنام ما بگو اگر خدمت آستانه ما را بطور شایسته بجا آورده بودی شش سال حکومت فارس بتو وا گذار میکردیم . چون این کلام مبارك هم متضمن لطیفه بود متحیر گردید گفت حالا که ما عازم هستیم چون از بوشهر



بر گردیم تا چه پیش آید : از سفر که بر گشت معزول وعازم طهران گردید ، و بعضی از آنها که رعایت آداب ظاهر میکنند نه آداب معنی حضور قدس سره عرض کردند که همچنان حرف سخت رو بروی همچنان حکومة مقتدر گفتن ! فرمود

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند　آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

وصف ششم در تواضع ووقار قدس سره

بسیار متواضع بودند و با ضعفا وفقرا وصلحا افتادگی وفروتنی میفرمودند وابدا مقید بعادات جاریه ورسومات ساریه دنیویه نبودندی بجائی که میرفتی با وجود عظمت و اقتدار ظاهر هم که داشت اغلب تنها وبدون نوکر میرفتی ومطلقا در داخل شهر حرکة می کرد سوار مرکبی نمیشد ومیگفت فرموده حضرت عیسی ۴ است که (رجلین مرکبی) در مجالس ومحافل ملاحظه تفوق وتعالی که بعضی اهالی دارند اعتنا نمیکرد ومقید نمیشد ،　حکایت کرد آقا میرزا حسینخان سررشته دار رحمة الله علیه که یکی از اخلاص کیشان قدس سره را دعوت کرده بود ومن هم در حضور مبارکش بودم ، صدر مجلس بعضی از جماعت که احترام وسخرهٔ عوام را چیزی میدانند نشسته بودند . قدس سره که وارد شد پائین مقابل در قرار گرفتند میزبان هرچه اصرار و الحاح کرد ولابه نمود که اینجا نه جای شماست بالا بفرمائید قبول نکردند : آخر اطاق دیگر معین کرد قدس سره وملازمان حضورش آنجا سکونت کردند ،

رمزی ز راز عشقت در عقل وجان نگنجد　در عالم معانی لفظ وبیان نگنجد
صدر و بلند چه باشد در مجمعی که آنجا　شاهی و پادشاهی اندر میان نگنجد

اما با ابناء دنیا بمفاد (التکبر مع المتکبر صدقة) بخلاف این رفتار میفرمودی چنانکه حکام وبزرگان مکتوبی بحضورش میفرستادند　جواب اجمالی روی لفاف همان مکتوب مرقوم میفرمود وعودت میداد ، چنانکه حقیر مؤلف در حضور مبارکش بود مکتوبی از حضور جناب ظفر السلطنه که آنزمان حکمران فارس بود آورده وتقاضای جواب نمودند ؛ قدس سره جوابی خیلی مختصر روی لفاف همان نوشته بحامل داد ، یکی از برادران عرض کرد چون حکمران است خوبست که جوابی مفصل روی کاغذ علیحده مرقوم دارند :　فرمود مکرر گفته ام رعایت آداب در بارهٔ کسانی دارم که «وجدنا متاعنا عنده» که حکمرانی فقر باشد نه با دیگران و بیگانگان ، بعد فرمود چون سعة مملکت فقر ندیده اید که ختم رسل صلی الله علیه وآله در وصف آن فرموده (الفقر فخری وبه افتخر) فلهذا این دبدبه صورت شما را چیزی مینماید !

الجوهر فقر وسوی الفقر عرض　الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم کله خداع وغرور　الفقر من العالم سر وغرض

وصف هفتم در غیرت قدس سره

در این صفت بکمال بودی واز کسی فعلی مخالف امر خدا دیدی زود متغیّر گشتی و
حدّت مینمود . چنانکه میفرمود که شمشیر برندهٔ ولایت تازه بدست من آمده بود از
هر کس توهین و ترك ادب نسبت بفقرا و مردان حق میدیدم بی تامل سزایش می دادم !

دل چو از جا برود کوه بر آرد از جای　　تودهٔ خاك و غباری کجا گیرد پای

تا اینکه آقا میرزا بابا روح الله روحه فرمود فرزند این امر بگذار و ترك کن زیرا که هر
کسی برای کاری آفریده شده باید مروّج آن امر واقع شود و ایضا معاندین و مخالفین
راه حق معدود و منحصر نیست فلهذا باید با غالب اهل عالم مجادله کرد .

بسکه شنیدی صفت روم و چین　　خیز و بیا ملك سنائی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل　　تا همه جان یابی بی کبر و کین
خشم نبوداست بر اعداش هیچ　　چشم ندیداست بر ابروش چین

حکایت کرد آقا میرزا حسینخان سررشته دار رحمة الله علیه اوقات توقف در شیراز و
زمان حکمرانی نوّاب والا فرهاد میرزا معتمد الدوله انار الله برهانه زکیخان مرحوم
که سرتیپ فوج اردبیل و مشگین بود ؛ جهة امورات لشکری هر روز منزل ایشان
میرفت یکروز سانحه پیش آمد نتوانست روز دوّیم که رفت بمحض دیدن من گفت ولد
الزناد یروز چرا نیامدی ؟ گفتم من خود را پسر پدر خود میدانم باز مکرر گفت !
الحاصل ملول و آشفته برگشته بحضور قدس سره آمدم چون ملالت مرا مشاهده فرمود
سبب پرسید آنچه واقع شده بود عرض نمود ؛ متغیّر شده و چشم روی هم گذاشت و
رنك چهره مبارك دگرگون گردید بعد سر بر آورد فرمود خوب گفته باشد ! دو روز
بعد از این قضیه در منزل نشسته بودم سربازی وارد شد گفت تشییع جنازهٔ زکیخان
سرتیپ نمی کنید ؟ گفتم چگونه است این قضیّه ؟ گفت دختر کوچکی از سرتیپ
در پشت بام نزدیك افتادن بزمین میشود جماعت نسوان از وحشت داد میزنند و فریاد
میکنند ! سرتیپ که در خواب بوده هراسان از خواب بر آمده رو به پشت بام میدود
قضاء الله پای به آستانه در بند می شود می افتد بدون مهلت جان تسلیم مینماید !

بذات الصدر چون گشتش دماغ آشفته مصروعی
شد از بیهوده گفتاری ورم طاری زبانش را
مؤثر چون نشد رادع بناچار از طبیب دل
دوا شد نیش الماسی جراحات اللسانش را

حکایت کرد آقا میرزا محمد خادم باشی رحمه الله ؛ قدس سره جهة تمشیت امری منزل
یکی از علماء که آنزمان مشار الیه بود رفت و چون آن عالم در مرتبه اوّل از علم واقع
بود هنوز قدم بالاتر نگذاشته فلهذا تکبر داشتی و تجبر مینمود از سر رعونت با ایشان
سر بسر گذاشت که صوفیه چه میگویند و فقراء کیانند چون از حدّ در گذشت قدس سره



متغیّر و بلند شد و از آن امر مهم هم صرف نظر فرمود ! بعد از چند روز آنکس مریض و
بفاصلهٔ کمی زندگانی را بدرود کرده در حافظیه مدفون آمد !

زابتدا کرد این خبر مرفوع بر ذی الحال و حال
زآنکه بی تمییز را شرط است دادن زاین جزا
نفی این اثبات چون از جملهٔ فعل بد است
پس بدست قهر باید حرف گیران را سزا

## در هیبت قدس سره

با وجود بسط احوال و گشادگی سیما برای ایشان بود هیبتی هم همراه بود که در مجلس
وحضور ایشان واردین را از اعاظم و اکابر وغیره مجال گستاخی و بیهوده گفتن نبودی
و اگر جسوری از معاندین بخیال بروز جسارتی قصد خدمتش میکرد چون نظرش بر آن
چهره فرخنده برمی آمد دست و پا گم کرده بادب پیش آمدی ، و اشخاص مؤدب در
اثنای عرض واقعات و طی مقالات واقعه و حرف خود فراموش کردندی .

پرتو هیبت حق داشت بر آن روی از آنك　　نور اجلال خدا بود در آن پیشانی

در سنه ۱۳۱۷ بعضی از موظفین که کرارا مورد احسان و انعام قدس سره بودند با برخی
از اشرار و اوباش همدست و همراز شده بمقام مخاصمت بر آمدند که

گفت پیغمبر چنین ای سیبویه　　اتق من شر من احسنت الیه

قدس سره را قاعده از قدیم الایام این بود که شب جمعه و دوشنبه هفته را بالاستمرار در
حرم مطهر حضرت سیّد میر احمد شاه چراغ علیه السلام حضور بهم میرسانید قرّاء تلاوة
سورهٔ مبارکه فرقان میکردند و بعد مراسم تعزیه داری خامس آل عبا علیهم و علیه السلام
بعمل میامد ، از علما و عرفا و تجار و کسبه وغیرهم در آنمجلس حاضر و درك فیض مینمودند

مواقف فاق العالمین برفعها　　وما هو فی تلك المواقف واقف
لطایف هدی زاهرات کانها　　ندا على تلك اللطایف طایف

باز یك شب جمعهٔ بطریق معمول قدس سره بآستانه مبارکه مشرف شد معاندین با اشرار
تهیه دیده بودند که آنشب صدمهٔ بوجود مبارك قدس سره برسانند ! دفعة جماعت
زیادی از آنها وارد صحن شده بنای تیراندازی و عربده و هرزگی گذاشتند و از آنجا
داخل حرم مطهر شدند قنادیل آویخته و بعضی چراغها را بهم زده و درشکستند !
سرحلقهٔ اشرار کاردی در دست بقصد قدس سره رو آورد و حقیر مؤلف این مجموعه هم
در آنمجلس حاضر بود همه حضار مجلس فرار و بعضی در زوایا پنهان شدند حتی برادر
قدس سره و نمونهٔ «یفر المرء من اخیه وابیه» آنجا ظاهر آمد ! وقدس سره تسبیح در
دست بهمان نسق که اوّلا بود بود چون آن شریر نزدیك رسید و چشمش بر خسار مبارك
افتاد قهقرا بر گشت رئیس معاندین را اسم برد و خطاب کرد که اگر ملاحظه احترام این

بزرگوار «آقای مجد الاشراف» نبودی شکمت همین جا پاره میکردم ! چون آن شخص قضیه را معکوس وامر را وارون دید علی الفور از میان ناپیدا شد ! بعد کارد را انداخته باحترام هرچه تمامتر نشست وزانوی قدس سره بوسید واز جسارة خود عذر خواست وطولی نکشید که رشته آن فتنه جویان ازهم گسیخت و بمرض وبا زیر خاك پنهان شدند

ذو هيبة لو القيت سطواته يوما على الطود الاسم ترضرضا
ان يرض عن زهر النجوم تلحوان يغضب على الفلك المدار تقوضا
فهم يطفئون المجد والله موقد وهم ينقصون الفضل والله واهب
ويرجون ادراك العلى بنفوسهم ولم يعلموا ان المعالی مواهب

پای ترك ادب اندر حرم شه ننهاد هیچ نادان سبك سر كه نه سر داد بباد

پوشیده نماند که اولیا را چون اعتدل مزاج حاصلست جمیع افعال واوصاف واخلاق واحوال از ایشان موزون ومتناسب خالی از افراط وتفریط در محل وجای خود واقع میشود ؛ وتعدیل مزاج حاصل نمی آید الا بمتابعت تامه و کامله باوامر ونهی شرع انور و اطهر حضرت ختم رسل واوصیاء طاهرین او که ائمه معصومین اند علیه وعلیهم الصلوة و السلم : ومحال است که بدون شریعت طریقتی وحقیقتی ومعرفتی بتواند کسی حاصل کند باین قاعده احتیاج بشرح اوصاف اولیا نیست زیرا که حسن خلق وپاکی صفات لازمه وجود ولی هست مثل اینکه روز که گفته شد محتاج نیست بگویند روز آنست که خورشید در او طلوع میکند یا اوصاف دیگر . این معنی را شیخ محمود تبریزی قدس سره در گلشن راز توضیح کرده تا آنجا که فرموده .

عدالت چون شعار ذات او شد ندارد ظلم از او خلقش نکو شد
همه اخلاق نیکو درمیانه است که از افراط وتفریطش کرانه است
میانه چون صراط المستقیم است زهر دو جانبش قعر جحیم است
جزای عدل نور ورحمت آمد سزای ظلم لعن وظلمت آمد
ظهور نیکوئی در اعتدال است عدالت جسم را اقصی الکمالست
چو آب و گل شود یکباره صافی رسد از حق بدو روح اضافی

این چند وصف که در این وجیزه از اوصاف قدس سره ذکر شد از باب (لا یدرك کله ولا یترك کله) است

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

وایضا تذکری است جهة صاحبان این معامله واشعار برای اشخاص منصف وشنونده والا غیر منصفان پیغمبران را علیهم السلام با آن معجزات باهرات نشناختند ونگرویدند !

لعمری لقد ایقظت من کان نائما واسمعت من کانت له اذنان

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وهو الهادی الی طریق الصواب

مخصوص کتابخانه مسجد اعظم قم
از کتابخانه خارج نشود



## باب دویم در ذکر رحلت قدس سره از این دار فانی بسرای جاویدانی

این باب منفصل برشش فصل است

(فصل اول در ذکر مرض او) قدس سره همان مجاهده وریاضت که در زمان قوت شباب در کار بودند از صوم و تقلیل غذا وترك حیوانی وقیام لیالی وغیره اوقات ضعف شیب هم معمول داشتندی : الا دو اشتغال اربعین ایام کهولت بامر باطنی ترك فرموده بود . از اثر این زحمات در اواخر حال ضعف وناتوانی بمزاج مبارکش غلبه کرده بود چنانکه مکرر می گفتی «ومن نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون» سنه ۱۳۳۰ ماه شعبان در حمام عارضة اتفاق افتاد پایش مجروح شد ! چون زحمت این سقطه علاوه بر تکسر مزاج وشیخوخیة شد ضعف ونحافت قوت گرفت تا اینکه مؤدّی بمرض ونقاهت گردید با وجود صوم سه ماهه را که مشغول بود بود ، اطبا واقربا هرچه التجا والحاح کردند که چند روزی افطار صوم کنند تا مزاج را قوتی حاصل آید : قبول نفرمودو صوم سه ماه را بتوفیق الله باخر رسانید اگرچه ظاهرا این مرض بصحت انجامید وآن زخم بهبودی حاصل کرد ولکن اثرات مزمن آن باقی بود ، و براین متوال چندی بشکر وصبر می گذرانید

بر صبر ز شکر شکری کرد نثار کاین تحفة کام او چو جان شیرین است

تا اینکه در ماه صفر سنه ۱۳۳۱ مرض اشتداد بهم رسانید زحمت قوی شد واطبا دست بمعالجه بگشودند وهر تدبیری که داشتند بنمودند مفید نیامد و زحمت متجدد ومتزاید میشد

ليس فی القلب والفؤاد جميعا موضع فارغ بغير حليتی
واذا ما التسقام حل تعبی لم اجد غيره يسقى طبيعتی

خواب وخور بسیار کم شد وهرچه می گفتند نخوردن باعث میشود که مرض قوت میگیرد فرمودی حیات جسم بروح است وغذای اصلی روح ذکر و یاد خداست :

قوتت از قوت حق میزهد نز عروقی کز حرارت میجهد
اینچراغ شمس کو روشن بود نز فتیله وپنبه وروغن بود
سقف گردون کو چنین دایم بود نز طناب واستنی قایم بود
قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق ودود

دست ازخواب وخور عالم جسمانی شست خورو خواب دگر از عالم روحانی جست

چون با این حقیر مؤلف لطف بی اندازه داشت چنانکه همه معلوم بود فلهذا بملاحظه اینکه میل غذائی بفرمایند متعلقان حقیر را بمحضر مبارك میخواستند که شاید این مقصود جهة پاس خاطر این بیمقدار حاصل آید ، روزی بحضور مبارك که تشرف جست فرمود چند شب است صدا میرسد (الرحیل الرحیل الرحیل) این مطلب باغلب دوستان گفتندی الحاصل کار بجائی کشید وسرانجام بجائی رسید که بکل ترك خورو خواب کرده مستغرق ومتوجه بود گاهی چشم باز میکرد ببعضی کلمات عجیب تکلم مینمود که مفهوم کسی

نمیشد ؛ چندی هم بدین منوال گذرانید تا هجدهم ماه صفر که بکلی ازخواب وخود
مهجور ومتوجه عالم اعلی بودی تا بکلی ازمجموع ثقل که انسان ازاحتمال آن ناچاراست
پالوده وخالص گردید با این همه مشقات از برای هرنمازی تجدید وضو میکرد ونماز
بقیام میخواند هرگز نماز نشسته نمیخواند وبیستم شهر [ربیع الثانی] [illegible] لب ازتکلم بست بغیراز کلمه
طیبه وآیات قرآنی حرفی نمیزد ! الحاصل (۲۶) شهر [ربیع الثانی] شب جمعه نزدیك صبح سنه
(۱۳۳۱) خطاب «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة» رالبیك
گفته سیمرغ جان پاکش طرف اقامتکاه «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر» پرواز کرد

شاهبازی کوزدست شاه آمد طعمه جوی  کرد پرواز وسوی ساعد آن شاه شد
تنگنای این جهان میدان پروازش نبود  بال بگشاد وبقاف قرب آن درگاه شد
در چراگاه حمای اصلی خود آرمید  در تماشای جمال وصل عند الله شد
وقت وصلت که اغیارزمجلس برخواست  گاه عیش است که معشوق نهانی باماست
تا که هردیدهٔ اغیارنه بیند رخ دوست  هرحجابی که زغیراست زپیشم برخواست
جرعه خواران بکجائید کههنگام وصال  دوست برروی خودم بزم صبوحی آراست

انا لله وانا الیه راجعون وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون

لئن کان الدنیا المرء بمخلد  لکان رسول الله فینا مخلدا
وما احد یبقی عن الموت سالما  فان المنایا قد اصابت محمدا

ماهمه ازبهر مردن زاده ایم  جان نخواهد ماند دل بنهاده ایم
نیست درمان مرگ راجزمرگ روی  ریختن دارد بزاری برگ روی
آنکه عالم داشت درزیرنگین  این زمان شد توتیا زیر زمین
آنکه برچرخ فلك تیرش بسود  گشت درخاك لحد تا چیز زود
جمله درزیر زمین برخفته اند  بل نخفته این همه آشفته اند
درهمه آفاق کس بیمرگ نیست  وینعجایب بین که کس رابرگ نیست
گرچه ماراکار بسیار اوفتاد  سختتر ازجمله این کار اوفتاد
مرگ بنگرتاچه راه مشکلست  کاندرین ره گورش اول منزلست
خویشرا گم کردهٔ ایرازجوی  پیش از آن کت جان برآید بازجوی
گرنیابی زنده خودراباز تو  چون بمیری کی شناسی راز تو

جناب مستطاب عالم العامل الفاضل الکامل العارف المتیقن اقا
(میرزا احمد) الشریف الاصفهاناتی الملقب بشیخ الاسلام دام قدسه
درتاریخ وفات قدس سره فرموده (بفضل واحد داحا الی الرضوان)
۱۳۳۰ چون یکی افزوده شد میشود ۱۳۳۱



ودرتعیین مضجع ومدفن بعد ازتمادی سخن ومشاورات قرارشد که درحافظیه جنب
مزارمتبر که آقا محمد هاشم درویش قدس الله سره مدفون نمایند ؛ وبراین عزم جسد
مطهررا برداشتند که اولا درحرم مبارك حضرت سید میراحمدشاه چراغ علیه السلام
طوف دهند وبعد بمدفن برسانند چون ازاین اعمال فارغ شدند وخواستند که ازصحن
خارج کنند ، خدام آستانه متبرکه مانع آمدند که ولی نعمت ما باید درهمین آستان
ملایك پاسبان بخاك سپرده شود الحاصل بعد ازطی مقالات فسخ اراده ازحافظیه نموده
حجرهٔ راکه درایوان شرافت بنیان حضرت علیه السلام رو بمشرق واقع است وازداخل
هم راهی بحرم مطهرداردمضجع قرارداده جسم مطهرش آنجادفن کردند

یا خیرمن دفنت فی التراب اعظمه  وطاب من طیبها العیقان والاکم
نفسی الفداء لقبرانت ساکنه  فیه العفاف وفیه الجود والکرم
ایا قبرشیخ قد تضمنت سیدا  به اختالت الایام وافتخر الدهر
ایا قبرشیخ فاخرالارض کلها  فانی ضمین بان لك الفخر
فیا ثلمة ما فی الوری من یسدها  ویا کسر دین لیس یصلحه الجبر

وقت حفرقبر سنگی مرمر که سرهمچنان مزاررا شایسته ودرخور بود پیداشد . وهمان
سنگ روی قبر گذاشته شد یکی ازفضلای معروف این ابیات دروصف ائمه طاهرین
علیهم السلام وتاریخ سال رحلت قدس سره انشاء فرموده بعلاوه شرحی که بعربی نثرا
درمتن کنده شده درحواشی سنگ منقور آمد

صلی الاله علی سلطان اعراف  عنقاء عرش العلی فی قلة القاف
نبینا المصطفی المختار فی الرسل  مرآت حق باسماء واوصاف
ثم السلام علی النور الجلی علی  ولی حق لامر النون والکاف
ثم السلام علی مشکوة انوار  ام الائمة هم سادات اشراف
کذا علی المجتبی السید الحسن  مرآت شمس الجمال قلبه الصافی
ثم الحسین الشهید رأس عشاق  وفی بعهد الحبیب حبه الوافی
وبعده السید السجاد حیث سری  فی قید عشق الحبیب بخواطر آف
وبعده باقر العلم اذ کشفا  در الحقیقة عن استار اصداف
وبعده صادق بالحق اذ نطقا  صدقا باحکام شرع الله کشاف
وبعده الکاظم الکشاف بالحق  فی کشف آیاته بتفسیره الصافی
ثم الرضا اذ تجلی به یرضی  فی قلبه فانجلی فی عهده الوافی
ثم الجواد الذی قد جاد مشتاقا  بنفسه فی سبیل الله بالشافی
ثم النقی والزکی العسکری هما  قطبا سما العلی فی عرشه الطافی
وبعده القایم المهدی هادینا  بالحق للحق فی عدل انصاف

---

لهفی علی کامل قد فارق الدنیا  اعزه الله فی اصحاب اعراف
فقلت اذ سئلوا عن عام رحلته  عزیز جنة عدن مجد الاشراف

حکایت کرد برادر قدس سره جناب آقا میرزا محمد رضا متولی باشی از جناب حاج میرزا اسدالله خان مستشار السلطنه که وقتی حضور آقای مجد الاشراف قدس سره گفتم که میخواهم یکی از این حجرات آستانه حضرت شاه چراغ علیه السلام بمن واگذار فرمائید چون از این عالم رفتم مرا آنجا دفن کنند : پرسید کدامین حجره ؟ همین حجره که حالا مرقد مطهر است پیشنهاد کردم ، فرمود من خودم در آن نظری دارم و از آن دیگر هر کدام که بخواهید مضایقه نیست .

لوح محفوظ دل چو پاك کنند رمز غیب از رقوم آن دانند
حاصل علم اول و آخر همه از لوح دل فرو خوانند

والان آن حجره که ضجیع مطهر است مطاف و محل اخذ فیض صاحبان دل و کعبه امید ارباب راز و نیاز است در این دورهٔ آخر زمان که زمان قحط رجال است بروی عموم باز شده ؛ جناب آقا میرزا محسن اردبیلی ملقب بعماد الفقراء که شرح حالشان در این وجیزه انشاءالله ذکر خواهد شد در مرثیه قدس سره انشاء فرموده

دریغا تیر دوران در کمان بود دل عشاق بیدل در نشان بود
برای خستن دلهای عشاق رهانی تیر او را ناگها ن بود
چنان زخمش دل و جانرا اثر کرد که تا محشر اثرهایش عیان بود
ز دور چرخ دون فریاد و صد داد که هر دورش بصد دل داغ جان بود
دریغا شمع قندیل هدایت که نورش ضوء بخش آسمان بود
بناگه از قضا گردید خاموش از آن باد اجل کز پی وزان بود
دریغا قرص خورشید ولایت بناگه منکسف در چرخ جان بود
همای اوج وحدت شاهبازی که اندر خاکیان عرش آشیان بود
شه مسند نشین فقر احمد که قطب ره روان و عاشقان بود
طریق مرتضی را رکن محکم امیر و رهنمای عارفان بود
در دریای توحید ولایت از او در دامن هر قلب و جان بود
جنید ثانی و سلطان عرفان امین و تاجدار شیعیان بود
بحزب شه رضا رهبر از آنشاه بحق دربان خاص آنشهان بود
رؤف و مشفق و غمخوار سلاك انیس و راحم و بس مهربان بود
ملاذ و ملجأ عشاق عالم پناه و کهف جمله سالکان بود
کمین بنده ز سلاکان کویش بتوحید خدا از عارفان بود
بدی قطب زمان ملجأ با و تاد که ابدالش بسی اندر جهان بود
چگویم وصف آن خورشید پنهان که عالم از فروغش در امان بود
وداع این جهان ناگاه بنمود مکانش چون باوج لامکان بود



ربیع الثانی اندر بیست و ششم شب جمعه قرین صبح آن بود
فراق روی او شد صبح ماتم بهار گریه و آه و فغان بود
طریق مرتضی زین یافت ثلمه چو ملك دین دار الامان بود
وجود اقدسش دل را بهاری کنون افسرده بادی تؤامان بود
چگویم من خداوندم علیم است که وصفش خارج از حیطهٔ بیان بود
باین بیکس که کمتر ز و کسی نیست که جهل و ذنب او خود بیکران بود
چنان لطف و نوازش کردی از رحم که فرق فخر او تا آسمان بود
چو دیگر بلبلان شور و سرودم بامید گل آن گلستان بود
خداوندا بحق داغ دلها از آن زخمی که بر این بیدلان بود
بحق حیدر و زهرای اطهر بد آن شاهی که ختم مرسلان بود
بصد پاره جگرهای حسن بین بخون آنکه میر تشنگان بود
بحق جمله اولادش اماما ن که ارکان زمین و هم زمان بود
بحق سلسلهٔ شاه خراسان که تاج جمله حزب سالکان بود
بعز و قرب آن روح مقدس که کهف و ملجأ جمله مهان بود
بده صبری بجمله بستگانش از این ماتم که اعظم امتحان بود
بعشاقان کویش صبر بخشا از آن فضلی که در غیبت نهان بود
بحالی هم نما رحمی ز لطفت شمر کو هم سگی زاین آستان بود
خداوندا در این دنیای فانی تو میدانی که حالی ناتوان بود
عمادش خوانده بود آن میر اعظم چو مهر روش سایه گستران بود
نجاتی ده ورا زان پس بمیران بکن ز آنها که حشرش باشهان بود
سك اصحاب کهفی خوان و راهم جدا از در مکن کو از سگان بود

## فصل دوم در ذکر بعضی سوانح که بعد از رحلت قدس سره واقع شده (تأیید)

حکایتست از سید صدرالدین که چون مرض والد شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سرهما ممتد شد و از مشاق امراض او بوی فراق می یافتیم روزی با خود فکر کردم که چون صاحبدلی از دنیا قدم در فضای بقای عقبی نهد تغییرات کلی در مجموع اشیا پیدا گردد ! و اکنون بحسب استدلال ظاهری چون شیخ بعالم بقا خواهد رسیدن هیچ خللی در احوال جهان نیست ، و با شیخ باز گفتم که ما را در این آتش جان و جگر میسوزانی و حال آنکه شیخ فرموده است که برحلت صاحبدل از مرکز آب و گل احوال دنیا متبدل شود و از آن اثری نیست ؟ شیخ فرمود که فرزند بعد از من چیزها نه بینید که چشمها ندیده باشد و چیزها بشنوید که گوشها نشنیده باشد و در مرات زمانه این اعاجیب و تقالیب مشاهده میفرمودند . بعد از یك دو سال که شیخ بعالم بقا خرامید احوال تغیر

زمانه بحدی انجامید که قحطی درجهان پیدا شد که آدمی آدمی میخورد وسگ و گربه در بلاد نماند که مردم از غایت جوع میخوردند ! وهرچه امکان داشتی از میتات می خوردند وسالها این بلیه ممتد شد ! باز وبا وطاعون در ربع مسکون عام شد واقالیم گردا گرد بر آمد و گرد از مردم بر آورد چنانکه چندین هزار خانه را در بلاد ودیار درفرو بستند ! آنگاه استیلای ظلم وستم بر مسلمانان چنان شد که اکثر اهالی جلای وطن کردند ودر اطراف اقالیم پراگنده شدند وقوی منعدم و بلاد منهدم شد ! وکافهٔ خلق را از آب جگر جز آتش حسرت درد چیزی نماند بحیثیتی که مردم از روی میّت آرزوی منت میکردند ! واین گون بلیّات از سنه هفتصد وسی وهفت تا سنه هفتصد و پنجاه وهشت هجری امتداد بهم رسانید !

همچنین بعد از رحلت قدس سره انواع بلیه واقسام مشقة زیاد شد از آنجمله بسبب ظهور ملخ در فارس وآفات دیگر در بلاد دیگر قحطی و گرانی در عالم پیدا شد ! وسال دوم از آن اغلب اهالی فارس از شدت عسرت که سال گذشته متحمل شده بودند وجود ملخ را سبب می پنداشتند همچون جراد منتشره بملخ گیری و کشتن آنها در صحاری و براری متفرق شدند تا مگر سدّ راه این قضای آسمانی بنمایند ! مردم روستائی او مردم بی بضاعت که اغلب این امر را بعهده گرفته بودند ده هزار من ملخ بی جان در شیراز بعلاوهٔ قرا وقصبات تحویل عهدداران حکومت دادند ! ولکن که میتواند قضای مبرم برگرداند باز در وقت خود زیادتر از سال گذشته هجوم آورده خضروات صحاری و باغستان را حصید اخامدین نمودند ! فشار این عسار بجائی رسید که اغلب مردم از خانمان خود دست کشیده اغتراب اختیار کردند وغالب با خون ذبایح وعلف یابس سدّ مجاعت میکردند از شیونات این مصایب مردم آرزوی موت داشتندی !

بنگر که چه محنت وجراحت باشد ‌ ‌ آنرا که امید مرگ راحت باشد

واز آنجمله شیوع جنگ وجدال وخصومت وقتال میان دول فرنگستان که اشتعال نایره آتش این آشوب بجائی کشید که قریب چهل فرسخ زمین مضرب خیام عساکر طرفین میشد وهمچنان مضرب نه منحصر بل متعدد میبود ومیشد روزی که صد هزار نفر از یکدیگر وانواع خود بصحرای عدم میفرستادند

ستم در عهد ما از آنگونه خونین شد که هرساعت

اجل نزد شفاعت آید ودست ستم گیرد

معلوم برهمه شد تمدّن حقیقی آنست که دستور آنرا انبیا علیهم السلام از جانب حق تعالی آورده ووضع فرموده اند که نتیجه اش آسایش وآسودگی عموم است ، نه تمدن مجازی که آدمی بعقل ناقص خود اختراع کند وچیزی شمارد که اثرات آن بالمآل سفك دما وهتك ناموس ونهب اموال مردم میشود الحاصل این غایله قریب بچهار سال



طول کشید وکم جائی از زمین درعالم باقی ماند که بخون انسان رنگین نباشد !

گمان مبر که ز تاثیر ابر وباد است ‌ ‌ که چرخ روی زمین را همی کند تزیین
ز بسکه ریخت فلك خون شاهدان برخاك ‌ ‌ همی دمد ز زمین سوسن و گل ونسرین

از آنجمله مرضی است که در کلیه روی زمین بروز نمود ودر شیراز از اواسط ماه محرم سنه ۱۳۳۷ شایع شد وتا اواخر ماه صفر سنه مذکور ممتد بود اتلاف این مرض بحدّی شد که دکانهای خبازی وحمامها جهة نبودن عمله بسته شد و باقی ماندگان بزحمت زیاد تحصیل نان وآب میکردند در کوچها ومعابر افتاده ومرده درهم ریخته ! چون همه بنحوی گرفتار بودند تغسیل وتکفین وتدفین اموات یك مرضی وزحمتی دیگر بود که کسیرا پروای قیام باینها نبود ! اگر کسی اینقدر میتوانست که مردهٔ خود بمقابر برساند ودر عمق یك وجب گودی زمین نعش اورا پنهان کند هنری بود که بجا آورده !

بر گل رخسار وسرو قد خوبان چگل

چشم گردون چون سحاب از روی عبرت اشکبار

توده توده بی کفن اندامهای نازنین

در میان خاك ره افتاده چون گل خوار وزار

حکایت کرد یك شخص موثق القولی قریهٔ را از مرودشت توابع شیراز که دویست نفر سکنه داشت در این ناخوشی همه راه عدم پیمودند الا سه نفر پیرمردی و پیرزنی ویك طفلی از ایشان باقی ماند ! وعدد اموات شهر شیراز تا بیست هزار نفر تخمین شد ! حکایت کرد جناب آقای سالار نصرت ‌ ‌ که آنوقت حاکم بلده جهرم بود عدد اموات در آنجا بموجب ثبت وسیاهه تا ۶۵۵۵ نفر بشمار آمد ! وسنه بعد آن اینمرض در دواب ومواشی بروز وزیاد از آنها تلف ونابود کرد !

کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات ‌ ‌ بقیّهٔ که ز انسان بماند واز حیوان
برای بندگی حضرتش دگر باره ‌ ‌ ز سر گرفت طبیعت توالد انسان

وچندین مصایب دیگر بعد از قدس سره درعالم واقع شده وهر لحظه متجدد میشود که ثبت دواوین و کتب تواریخ است ومن شاء فلیرجع .

آنها که سران وسروراند ‌ ‌ قطبند ومدار این جهانند
اسباب عمارت زمین اند ‌ ‌ ارباب هدایت زمانند
بازوی قوای شرع ودینند ‌ ‌ بازوی پناه انس وجانند
هم قبلهٔ صدق وهم امینند ‌ ‌ هم کعبه امن وهم امانند

## فصل سیّم در ذکر چندی از کرامات قدس سره

در این فصل کرامتی که برای حقیر مؤلف اتفاق افتاده یا خود معاینه دیده فقط ذکر خواهد شد زیرا که کرامت صوری که خرق عادت وتصرف در اشیاء کونیه است

برای اولیا و محرمان اسرار مرتبه نیست که خیلی بلند باشد بلکه این موهبت برای بعضی باذن خداداد رطور سیم از قلب که مقام شدّت انقلاب حال سالك و اواسط راه است حاصل می آید : و آنکه را که حقایق اشیأ غیبیه و منازل عوالم علویهٔ قلبیه بفضل حق تعالی منکشف شده باشد علم علوم کونیه را بطریق اولی قادر تواند بود : و آنکه دل مردگان ارض بهیمیّت را بتواند بیکدم مسیحائی زنده کرده بذروهٔ عالم انسانیّت و حقیقت صعود و عروج دهد اگر مردهٔ جسم را بخواهد باذن خدا زنده کند یا استیلاء بر اشیاء عالم بطور خارق عادت حاصل نماید برا و چه اشکالی خواهد داشت ؟

بندگان خاص علام الغیوب — در جهان جان جواسیس القلوب
در درون دل در آید چون خیال — پیششان مکشوف باشد سر حال
در تن گنجشك چبود برك و ساز — که شود پوشیده آن بر عقل باز
آنکه واقف گشت بر اسرار هو — سر مخلوقات چبود پیش او
آنکه بر افلاك رفتارش بود — بر زمین رفتن چه دشوارش بود
در کف داود کاهن گشت موم — موم چبود در کف او ای ظلوم

و ایضا صاحبان این عطیه محال است که بخیال و خواهش نفس بروز سری بدهند تا امر از خدا نرسد بلکه همچنان کسی پیش ایشان مردود و مطعون میباشد !

کرامات تو از خود نمائیست — تو فرعونی و آن دعوی خدائیست

بلکه گروهی از اولیا هستند که جان صد هزار همچون ما فدای ذکر اسم مبارك ایشان باد در درگاه خدا رعایة للادب لب بدعا نگشایند و خواهشی طلب نکنند تا چه برسد که در تنزلات گستاخی از ایشان سر بزند !

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند — که همیدوزند و گاهی میدرند
قوم دیگر میشناسم ز اولیا — که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست رام آن کرام — جستن دفع قضاشان شد حرام

این بیان اگرچه خارج از مقصود بود لکن جهة استبصار بیخبران ذکر شد که اگر افعال ظاهرهٔ این قوم را از خور و خواب و رفتار مثل افعال ظاهر خود بینند باطن ایشان را مثل باطن خود نه پندارند و از صورت استدلال بکیفیّت باطن نکنند :

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب — زین یکی سرگین شد و زان مشك ناب
هر دو نی خوردند از یك آبخور — این یکی خالی و آن پر از شکر

و در این فصل پنج کرامت از کرامات قدس سره ذکر میشود .

## کرامت اول

حقیر مؤلف که نامش احمد و ولد حاج محمد کریم تبریزی است رحمة الله علیه در سنه ۱۲۸٦ در دار السلطنه تبریز تولد یافته و ایام صبی و الدین مسافرت اختیار کرده چند



سال در دار المرز گیلانات توقف و بعد آمده در دار الارشاد اردبیل توطن گزیدند ؛ و این بیچاره مدتی در مکتب بدرس فارسی اشتغال داشت و بعد قریب سالی در مدرسه بتحصیل مقدمات عربی تا مغنی و مطوّل پرداخت ، بعد از آن قریب دو سال مشغول یاد گرفتن صنعت تذهیب و نقاشی و ما یتعلق بهما بود در سنه ۱۳۰۸ بقفقاز و روسیه سفر کرد و در آن سامان بکتابت کلام الله و کتب و تذهیب اشتغال نمود . در عرض این گاهی بتفکر می افتاد که اینهمه تغییر احوال از آمدن بدنیا و زمان طفولیّت و از آن بشباب و از آن بکهولت و از آن بشیخوخة افتادن و بعد ترك زندگی کردن و زیر خاك پنهان شدن چه کاریست و این آمدن از کجاست و رفتن بکجا و حقیقة آدمی چیست و چگونه است

چو خود را دید یکشخص معیّن — تفکر کرد تا خود چیستم من

از این تفکرات باز بغفلت می افتاد تا در سنه ۱۳۱۲ مراجعت باردبیل نمود و از ابتدای نوشتن تا این زمان سی و دو جلد کلام الله و قریب بهشتصد هزار بیت کتب متفرقه کتابة کرده بود : الحاصل زمان بودن در اردبیل این تفکر قوت میگرفت و اغلب تحدّی میرسید که دست از اشتغال باموراتِ دنیوی در کشیده مهموم همین بودی ! تا روزی از اینکه عمر و زندگی آدمی صرف بندگی خالق و شناسائی باریتعالی عز اسمه نشود چه حاصل و فایده بر آن عمر و زندگی مترتب خواهد بود غرق خیال و تفکر میبود

ز عمر آنقدر پیش ناید بکار — که در بندگی خدا بگذرد
از آن زندگانی نباشد امید — که در کار نفس و هوا بگذرد

شب آنروز بدرگاه بی نیاز نالید و عرض نمود اگر این گمگشته را از این دولت معرفت ازلا بهرهٔ هست تا قوهٔ جوانی هست نصیب آید و الا قطع عمر کرده از معدومان فرماید

جانم آلوده است از بیهودگی — من ندارم طاقت آلودگی
یا از این آلودگی پاکم بکن — یا نه در خونم کش و خاکم بکن

و با همین اشك و ناله که خواب گرفت و از خود بیخود شد در عالم رؤیا سیّدی را دید بس بزرگوار که به ابهت تمام در قلّه کوهی و لوحی در دست گرفته ایستاده :

ذو هیبة لو القیت سطواته — یوما علی الطود الاشم ترضرضا

و جماعتی را که پائین کوه ایستاده و توجه بان عالیقدر دارند خطاب میفرماید ، سرمایه عمر عزیز را که بس گرانبهاست برایگان نبازید و از دست ندهید و دولت سرمد را که تن و جان باید فدای و صرف تحصیل آن گردد بعلاقه حب دنیای فانی از او بی بهره نمائید اندر این وای جانبازان که جانرا قدر نیست — تا چه قیمت آورد دنیای دون خاکسار و داخل در صراط المستقیم حق که رهنمائی آن با منست باشید تا محروم نمائید .

اخلای امثال الکواکب کثرة — و ما کل نجم لاح فی الجو ثاقب
این کمان سخت در میدان کار — لایق هر دست و هر بازوی نیست

از این گونه نصایح بمردم میفرمود و در آن صفحه هم از این قبیل وعظ و پند مکتوب بود و آن جمع میخواستند خود را بحضور مبارك برسانند مصاعب راه مانع بودی !

(راه صعب و دورود شخوار و دراز) این حقیر ندانست که چطور شد دفعة خود را در حضور مبارك دید درحالیکه از آن نصایح تکرار میفرمود مسرور شده از اسم مبارك جویا شد فرمود نام من (جلال الدین محمد مجد الاشراف) است : از خواب بیدار شد چون تا آن زمان اسم ایشانرا نشنیده بود و نمیدانست ساکن کجا هستند از این جهة ملول و پریشان بود تا بعد از مدتی بحضور نایب ایشان که در اردبیل ساکن بود پی برد و اخذ ذکر و دستور العمل از ایشان نمود و مشغول گردید :

ای بسا سر گشتگان خستهٔ ره بسته را   روز سخت و جانسپاری داد از آنحیرت خلاص
درخصوص پیشوائی شغل او عام است عام   در عموم رهنمایی حال او خاص است خاص

## کرامت دوّم

بعد از آنکه معلوم شد که این عالیمقام در دار العلم شیراز مسکن دارند اسباب سفر فراهم آورده در سنه ۱۳۱۴ بعد از تقبیل سدهٔ سنیّهٔ حضرت ثامن الائمه و صاحب السلسلة العلیة المبارکة الذهبیة علیه و آبائه الصلوة والسلام از راه طبس عازم حضور قدس سره گردید در کاروانسرای رباط بی بی که منزل اول از شهر تربت است چند نفر سوار ترکمان داخل شده جلو حجرات تفحص و تجسس از مسافرین میکردند ! بعد از رفتن آنها چند نفر از اهل یزد که زوّار و همراه بودند اظهار ملالة میکردند که قصد این سواران استعلام از حال ما بود لابد شب در راه سر ما تاخته ما را اسیر خواهند کرد ! از بسکه در این توهم اضطراب داشتند حقیر هم فی الجمله پریشان گردید و از سر این پریشانی سر بزانو گذاشت و سنه عارض شد دید قدس سره پیدا شد با حالت خوش این بیت را که در مدح ایشان جناب عماد الفقرا اردبیلی طیّب الله فاه انشاد کرده مترنم است

ما بیابان پو تو خضر بی نظیر   لطف کن با دست حق دستم بگیر

بعد فرمود والله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و ناپیدا شد چون از آنحال بحال خود آمد رفع پریشانی شده بود و بحمد الله بسلامتی و بی غایله بمقصود هم رسید :

راه صعب و دورود شوار و دراز   بر امید اینچنین رهبر خوش است
سرخوشانرا اندرین ره ساختن   در هوای دوست پا از سر خوش است

## کرامت سیّم

بعد از آنکه بحضور مبارك تشرف پیدا کرد یکشبی در واقعه مید ید شب است و حضرت صاحب العصر و الزمان عجل الله فرجه از راه مشهور بچهار راه میخواهند وارد صحن بقعه حضرت شاه چراغ علیه السلام بشوند و این بیمقدار در پیشروی مبارك فانوس میکشید وچون نگاه کرد دید حضرت هست و دفعه دیگر که نگاه کرد دید قدس سره است



و باز نگاه کرد حضرت بود و همچنین چندین دفعه گاه صورت مبارك حضرت حجة عجل الله فرجه میبود و دفعه دیگر صورت قدس سره و این خلع و لبس بتکرار واقع شد :

رونق نور مه از ناصیه خورشید است   پشت و رو نیست در این قصه ولی یکنور است

فردا که بحضور قدس سره رسید فرمود واقعه خلع و لبس که دیشب دیدهٔ بیان کن :

دید این صورت احوال کماهی روشن   دل او در ید بیضای کرامات عیان
آنچه منقوش در این دایره امکان دید   داد از دفر پوشیده بتصریح نشان

## کرامت چهارم

روزی حقیر ارادهٔ تشرف حضور مبارك قدس سره نمود چون بدر منزل رسید باباحیدر که دربان بود حضور نداشت و کسی هم آنجا از ملازمان دیگر نبود و بملاحظه بعضی آداب در زدن هم جایز نمیدید در این میان متحیّر و سرگردان مانده بود !

حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان   این توانم که بیایم بمحلّت بگدایی

ناگاه صدای مبارك قدس سره بلند شد اسم حقیر را گفت که بسم الله ، چون وارد شد فرمود بجدّم که الان صدای آقا میرزا بابای مرحوم را شنیدم که فرمود (آقا میرزا احمد پشت در معطل ایستاده)

مرغی است مرا در آشیان قدسی   کو راست خبر ز حال عرش و کرسی
اسرار جهان نهان بگوش هوشم   گوید اگرم ز-ر حال برسی

## کرامت پنجم

در سنه ۱۳۲۹ حاکم شیراز و ایلخانی و بعضی از اهل شیراز با جناب حبیب الله خان قوام الملك مرحوم طرف شدند و کار بجدال و قتال انجامید امحال شهر دو قسمت بود و در جاهای بلند برج و بارو درست کرده بمدافعه و قتل هم پرداختند و شب و روز تیر مثل تگرگ سرهم میبارید و این غایله از اوایل شهر رجب تا اواخر شهر رمضان از شهور سنه مذکور طول کشید قوام الملك مرحوم که متحصن بود کارش ضعف بهم رسانید چنانکه مردم هر روز تا روز دیگر برای ایشان بقا تصوّر نمیکردند

بس بگردید و بگردد روزگار   دل بدنیا در نبندد هوشیار
ایکه دستت میرسد کاری بکن   پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

قدس سره برسم سابق شب جمعهٔ در حرم حضرت سیّد میر احمد شاه چراغ علیه السلام میان جمع حضور داشت و چشم روی هم گذاشته بود چون چشم باز کرد فرمود حکومة فارس را بقوام الملك داده اند ؟ ظاهر بینان این حرف را خیلی بیموقع انگاشته و هر یك پیش خود حرفی میزد سؤال شد از محضر ایشان که حقیقة این امر چگونه است فرمود آقا میرزا بابای مرحوم را دیدم که فرمود (قوام الملك آدم بدی نیست حکومة فارس واگذار بایشان میشود) حقیر مؤلف را سفر هندوستان پیش آمد و ششم شهر شوّال همان

سنه که بلده کازرون رسید از شیراز خبر رسید که حاکم و ایلخانی از شهر خارج شدند وحکومهٔ آنجا بجناب قوام الملك تفویض گردید ،

ازچنك نوایب مدد لطف توز ید    کاین مردم بیچارهٔ مسکین برهاند
با مقصد و مطلوب وتمنا وامانی    وقت نظر لطف تو شاید برساند

## اصل چهارم در ذکر اسامی بعضی از مریدهای قدس سره

اصحاب انبیا واولیا علیهم السلام در هر عصر وزمان سه گروه میباشند ، قلیلی از آنها اهل بصیرت وشهودند ، چون از برای نبی یا ولی از وقایع غیبیّه وعوالم قلبیّه من جانب الله امری واقع شود و باین طایفه بگوید چون جزء ونمونه وشبیه آنرا خودشان هم دیده ورسیده اند بی تردد بان میگروند وقبول مینمایند وصف حال ایشان است که ﴿وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده﴾

من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود    وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم

وطایفه دویم اهل ادراك وسمعند    چون نبی یا ولی مطلبی بایشان القا کند در خود می اندیشند واز راه سمع واستدلال میگویند همچنان بزرگی حاشا که دروغ گفته باشد پس از این راه تصدیق میکنند وایمان می آورند ﴿ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فامنا﴾ درشان ایشان است .

مژدهٔ وصل تو کو کز سر وجان برخیزم    طایر قدسم واز دام جهان بر خیزم
دیدار تو با قیامت افتاد    خوبست ولی در آن سخنهاست

طایفه سیّم اهل نفاق وخلافند    که چون نبی یا ولی ابلاغ قولی بایشان کند در حضور تصدیق ود رغیاب استهزا میکنند ﴿واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن﴾ تعرفه ایشان است !

قصد ایشان جز سیه روئی نبود    خیر دین کی جست ترسا ویهود
مسجدی برجسر دوزخ ساختند    با خدا نرد دغل می باختند

این سه فریق تا جهان امروزهی بوده بوده اند وخواهد بود خواهند بود .

والی رگست این آب شیرین وآبشور    درخلایق میرود تا نفخ صور

ومؤید این حدیثی است که مولوی رومی قدس الله سره درمثنوی بیان کرده و آن اینست

درحدیث آمد که یزدان مجید    خلق عالم را سه گونه آفرید
یك گره راجمله عقل وعلم وجود    آن فرشته است ونداند جز سجود
نیست اند رعنصرش حرص وهوا    نور مطلق زنده از عشق خدا
یك گروه دیگر از دانش تهی    همچو حیوان از علف در فربهی
وآن سیم هست آدمیزاد وبشر    از فرشته نیمی ونیمی زخر
واین بشر هم زامتحان قسمة شدند    آدمی شکلند وسه امت شدند



یك گره مستغرق مطلق شده    همچو عیسی با ملك ملحق شده
نقش آدم لیك معنی جبرئیل    رسته از خشم وهوا وقال وقیل
قسم دیگر با خران ملحق شدند    خشم محض وشهوت مطلق شدند
ماند یکقسم دگر در اجتهاد    نیم حیوان نیم حی با رشاد

چون این مطلب معلوم شد شروع درمقصود میشود بعون الله تعالی

## ومنهم

الکامل المتیقن العارف المتعیّن صاحب القران فی مقاماته وقدره وفایق الاقران بهیجان وغلیان صدره صاحب الاسرار المیرزا (حسینخان) سررشته دار احلّه الله محل رضوانه از اهل تفریش بود اما دراردبیل سکنی داشت ودرسنه ۱۲۵۰ متولد شده ودرسنه ۱۲۹۵ که با فوج سرباز اردبیل ومشکین مامور فارس شده بعد از ورود بشیراز بدلالة سعادت ازلی حضور مبارك قدس سره تشرف جسته واخذ ذکر ودستور العمل نموده و دراندك زمان بمراتب عالیه ومقامات متعالیه ودرجات فایقه فایق آمده چنانکه جوش سینه ونطق قلب ایشان باسم مبارك یا (علی) از دور شنیده میشد وبحسب لیاقة وشایستگی مامور دستگیری وارشاد گردید : وحقیر مؤلف تا حال کسی را بدرجهٔ تخلّق ایشان باخلاق حمیده واتصاف باوصاف حسنه مرضیه ندیده سخی الطبع وعالی همت وبردبار ومتواضع وحلیم ولی درموقع خود بی اندازه تند وغیور بودی الحاصل همه اطوارش پسندیده وسنجیده ومطابق شرع انور واقع میشد چنانکه معاندین ومخالفین را مجال خورده وایراد گیری درکار ایشان نبودی

دیده بان حفظ او آنرا که دارد در نظر    از همه عارش به بیگاه وبگه دارد نگاه

میفرمود حین مراجعت از شیراز درمن توهمی بود که آیا صراط مستقیم وراه حق کاملا منحصر بسلسلهٔ مبارکهٔ ذهبیه است یا مسلك دیگر از این جامع واکمل بوده باشد ؟ وباهمین خیال درحافظیه سر مزار یکی از اولیا که مشغول فاتحه خواندن بودم ناگاه از قبر صدایی بلند شد چنانکه بسمع حس شنیدم که فرمود (ره همین است مرد باش وبرو)

درطریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست    در صراط المستقیم ایدل کسی گمراه نیست

میفرمود وقتی که مشغول صوم سه ماهه بودم با یکی از متصوّفه درمجلسی اتفاق مجالست افتاد اصرار کرد که امروز را افطار کن ، پرسیدم مگر در این باره دیدی وامری از باطن داری ؟ گفت بلی دارم باطمینان این حرف آنروز را افطار نمود بفاصله گرفتار سیاسة وشکنجه باطن گردید واین مصیبت بحدّی بالا گرفت که مکرر تمنای مرك میکردم ! تا شبی حالی رو داد بباطن قدس سره متوسل شد حضرت ایشان پیدا شد فرمود خدا ترا نجاة دهد این بگفت ونا پیدا شد واز آن بلیه مرا خلاصی حاصل آمد

آنچه برجان میرسد زآن غمزه ناوك فشان    آه اگر رحم نکردی آن لب دلدار تو

حکایت کرد معمار الفقرا اردبیلی رحمة الله علیه که مکرر در واقعات بمن میفرمایند تو باهمه خلفای قدس سره درجه اخوت درسلوك الی الله داری الا با آقای سررشته دار که ازجملهٔ نوکران وخدم او محسوب میشوی

اندراین عالم که مخزنهای گنج و گوهر است  گنج خوانان دیگراند و گنج خواهان دیگر
واندراین ملکه که دولة سخت ارزان میدهند  بینوایان دیگراند و پادشاهان دیگراند

چون جمعی ازاهل صفا در واقعات ایشانرا مخلّع بخلاع مرصع میدیدند بهمین مناسبت اززبان قدس سره ملقب بلقب مرصع پوش بودی ودر مکاتیب باین لقب ایشانرا ذکر میفرمود و بدین موهبت مفتخر وسربلند بودی

فرونارند درویشان در گاهش سرهمت  بکونین وبسلطانی چوسر بر آستان دارند
اسیران کمند اوسریر ازعرش میجوید  که داران کوی او که بر آسمان دارند

قدس سره وقتی بحقیر مؤلف فرمود که حسن ظاهری آقای مرصع پوش باندازه نیست امادر باطن میدیدم که جمال یوسفی دارد چنانکه حاضرین ازجلوهٔ آن حسن درتماشا ونظاره بیقرار و بی اختیار بریکدیگر سبقت گرفتندی ونغمات عاشقانه میسرودندی

شهپر طاوس دلراز یوری باشد بزیب  عندلیب عشقرا سازی بود بس دلفریب
با ازاینسان جلوهٔ حسنی کجاماند قرار  باازاینسان نغمهٔ عشقی کجاماند شکیب

علی الجمله بعد از آنکه بسیاری ازمتحیران وادی غفلت ازاثر نفس قدسیه ایشان در اردبیل و آن سامان راه بسامان آگاهی وخداجوئی بردند درسنه ۱۳۳۴ در اردبیل بجوار حق پیوسته ودرمزارستان بقعه شیخ صفی الدین قدس سره مدفون گردید

آنکه اوزین زندگی  بوئی یافت
کار او در جان و  جان درکار شد
جسم و جان او  حیاتی تازه دید
آن حیاتش  مایه بازار شد






ومنهم

صاحب الیقین والتمکین جناب (پرویزخان) سلماسی رحمة الله علیه ازطرف قدس سره بتربیت سلاك آنسامان مواظبت داشتی وازز بان مبارك ملقب بلقب (صفیرا العارفین) بودی وقریب دویست نفرازمجاهده و کوشش ایشان بشرف این دولت مستشرف شده صاحب حالات ومراتب گشته اند : سلطان العادل الباذل (مظفرالدین شاه) انارالله اوقات مسافرت خود بفرنگستان چون نزدیك آن صفحات میرسد مایل ملاقات ایشان درخانقاه میشود و کس فرستاده تعیین وقت میخواهد درجواب گفته بود چون مرااسباب ودستگاه شایسته پذیرائی سلطان نیست اگرفقیر رااز این مسئول معذوردارند بذل مرحمتی است که فرموده باشند ، حضرت سلطان هم فرموده بود همچنان کسی راکه غیراز یاد خدا چیزی را راغب نیست خوبست که ماهم مزاحم حالش نباشیم

درعالم عشق ملك دنبی بجوئی  قارون وهزارملك کسری بجوئی
وآنراکه قدم درطلب دوست بود  باهمت اودنبی وعقبی بجوئی

ومنهم

صاحب الحالات والمقامات (حاجی شاه قدم) رحمة الله علیه اهل دشمن زیار که از توابع شیرازاست بوده . قدس سره میفرمود سالی یکدفعه بدیدن من می آمد واقعات و گذارشات خود نقل میکرد وهردفعه که می آمد هفت تا کبك ازصید خود ارمغان میاورد ، یکی ازواقعاتش این بود که گفت دیدم حضرت مولی الموالی امیرمؤمنان علیه السلام پیدا شده امر بباز کردن درمقفل که محل حضورایشان بود فرمودند چون درباز شد فرمود حاجی شاه قدم بیا تماشا کن نگاه کرد دیدم شیرو پلنك وخوك واقسام سباع است که اینجا بزنجیر بسته شده ! بعد فرمود بدرویش مافرهاد میرزا بگو که گمان نکنی سامان فارس را بزور بازوی خود امن و آرام کردهٔ اگرچنانکه مااین گردن کشانرا اینگونه مقید نکرده بودیم آنوقت معلوم میشد که توچکارهٔ چون این پیغام بنواب معتمد الدوله ابلاغ شد گریه کرد ومیل دیدن اورانمود حاجی شاه قدم گفت آقا اگرشما امرمیفرمائید دیدایشانرا سمعا وطاعة والا من باختیارخود راغب نیستم ونرفت

تاصورت پیوند جهان بود علی بود  تانقش زمین بودو زمان بود علی بود
آنشاه سرافراز که اندرره اسلام  تاکارنشد راست نیاسود علی بود
آن قلعه کشائی که درقلعه خیبر  بر کند بیك حمله وبگشود علی بود
چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم  ازروی یقین درهمه موجود علی بود
این کفرنباشد سخن کفرنه اینست  تاهست علی باشد و تابود علی بود

من جمله ازواقعاتش این بود که میگفت چون اززیارت بیت الله الحرام زاد الله شرفا و

وتعظیما فارغ شدم عزیمت کردم که ازهمان راه مستقیما بزیارت سید الشهدا علیه و اعوانه السلام مشرف شوم و باین قصد بار بر بستم ، درمکاشفه قلب دیدم بزرگواری دست زیر بار انداخته میخواهد که بزمین اندازد تیره شده عرض کردم همان چه می کنی من این بار به نیت زیارت مولای خود بر بسته ام چرا موجبات معطلی من فراهم می آوری ؟ تبسم کرد وفرمود حاجی شاه قدم زحمت مکش وما اهل وعیالت منتظراند مابزیارة تو آمده ایم : چون دقت نمودم دیدم حضرت خامس آل عبا علیهم السلامست که اینگونه مکرمت میفرمایند خود را پاهای مبارك انداخته مراسم ادب بجا آوردم

هر که او در عشق صادق آمداست  بر سرش معشوق عاشق آمداست
گر بصدقی عشق پیش آید ترا  عاشقت معشوق خویش آید ترا

پوشیده نماند که قدس سره بعضی خلفا داشتند که دراطراف بلاد ازجانب ایشان تربیت سلاك وطلاب الهی مینمودند از آنجمله جناب حاج میرزا موسی آقا طباطبائی در تبریز وجناب آقا میرزا محمد حسین شیرازی الملقب بمشفق درطهران ؛ وجناب العالم الفاضل آقا سید آقا در ارومیه ، وجناب العالم العامل آقا شیخ حسن دررشت ، واین چهار نفر برحمت خدا پیوسته اند ! وجناب العالم المورع الحاج شیخ محمد جواد التبریزی الاصفهانی دراصفهان ، وجناب سلالة الاطیاب آقا سید علی معاون ضریح مطهر در خراسان طوّل الله عمرهما : وایضا قدس سره منسوبان داشته اند که کسی را بر حال آنها وقوف نبوده . چنانکه حکایت کرد آقا میرزا حسین خان سررشته دار که روزی صبح گاهی قدس سره را دیدم عبا سر کشیده بسمتی روانست من هم ازعقب روان شدم ، تا رسیدند بصحن بقعه امامزادهٔ واجب التعظیم (ابراهیم) علیه السلام و آنجا نوعی درتفحص بودند مفهوم بود که باطنا اخبار ورود کسی را بان محل متبرك نموده اند در بالای ایوانی کسی باتوابع خود نشسته بود قدس سره بان بزرگوار فرمود من بیایم بالا یا شما پائین تشریف می آرید چون بهم رسیدند مصافحه دوستانه کردند ومکالماتی باهم مینمودند که کاملا مفهوم حضار نمیشد بعد اززمانی مراجعت فرمودند ،

دست پیر ازغایبان کوتاه نیست  دست او جز قبضه الله نیست
نقش وطعم هر شفا ازچین ومصر ما برد  هر که دل بیمار دارد اندرین دار الشفا

چون حقیر مؤلف این وجیزه را مقصود آنست که دراین مجموعه ذکر وقایعی بنماید که بچشم خود آنرا دیده ویا ازراوی موثقی آنرا شنیده باشد چون ازچگونگی حالات این اشخاص مذکور کاملا اطلاع نداشت فلهذا ازشرح حال ایشان منصرف گردید ،

## ومنهم

العالم الفاضل الغیور آقا (میرزا علی) صدر العلما والعرفا وشهید الفقراء الاردبیلی نوّر الله مرقده روحانیت بس قوی داشت چنانکه اغلب وقایع بطور عیان میدید ودر صدق و

مخصوص کتابخانه مسجد اعظم قم
از کتابخانه خارج نشود



وصفا وحلم وغیرت وبذل وسخا وشجاعة ودلیری ازاقران ممتاز بودی ، کدام دلیری ازاین بالاتر تواند بود که باوجود منع وزجر اقارب خود که ازجمله بزرگان وصنادید شهر اردبیل بودند بصوم سه ماهه رجب وشعبان ورمضان اربعین موسوی وحسینی اشتغال داشتی ودراین باره چه قدر زحمات ومشقات فوق العاده را متحمل گردیدی ! ودر مجالسة فقرا وصلحا وتمشیة امور آنها که کسانش عار داشتند وننك دانستندی اومبالغه فرمودی وازاین جهة انواع مکاره واقسام مخاطر مشاهده مینمودی !

شیر آن نبود که صفها بشکند  شیر آن باشد که خود را بشکند

روزی رحمة الله علیه وارد منزل حقیر مؤلف گردید درحالی که بسیار مشوش وپریشان و مضطرب بود ! حقیر احوال پرسید گفت وارد مجمعی گردیدم که دعوت داشتم چون نگاه کردم حاضرین را اغلب درصورت سك وگراز وانواع سباع دیدم وازاین مشاهده وحشتی برمن فرود آمد که نتوانستم لمحه آنجا توقف کنم واین توانستم که از آنجا بیرون آمده وخود را تا اینجا رسانیدم !

آه اگر پردهٔ رسوائی ما بگشایند  روی دیوان سیه کرده بما بنمایند

ودرسنه ۱۳۲۷ درمیان قزوین ومنجیل که ازطهران مراجعت میکرد بدست ارامنه قفقاز شهید گردید ! ودرآنوقت هرچه خواهش کرده بود که دو رکعت نماز بگذارد مهلت نداده بودند ودرآن حین مشغول بذکر تهلیل میشود تا درجهٔ شهادت را فایز می آید

هزاران جان فدای آنقدم باد  که وقت جان سپردن آورد یاد
خوشا آن سایرانی را که جان  که جان اندر قدمگاهش فشانند




حقیر مؤلف بعد ازاین قضیه درواقعه میدید مکتوبی بدست آمد ودرآن نوشته شده (زمانیکه دویست هزار نفر قشون تهلیل گو تغییرده تبدیل سازاز آذربایجان رو بمقصود حرکت فرمودند انتقام خون صدر العرفا از باعث قتل او کشیده خواهد شد ولو نصیب

خودش نشود واین کیفر قسمت اولادش خواهد شد !

اولیا اطفال حق اند ای پسر　　غائبی و حاضری بس با خبر
غائبی مندیش از نقصا نشان　　کو کشد کین از برای جانشان

در قزوین در صحن بقعه امامزاده آنجا مدفون شده رحمة الله علیه

**ومنهم**

المجذوب استاد (حسن) اردبیلی ازز مان قدس سره ملقب بمعمار العقرا میبود وصاحب حالات ومقامات ومشاهدات بود وحالات وجد بغلبه داشتی چنانکه آیه قرآنی ویا بیتی از کلمات عرفا که محتوی برخبر مقام اصلی واقامتگاه محبوب میبود پیش او خوانده میشد با وجود که سواد نداشت ومعنی آن نمیدانست وجد بروی غالب میشد وقریب نیم ساعت بگردش ورحا مثل سنگ آسیاب مشغول بودی ؛ بطوریکه حاضرین مجلس انگشت تحیر بدندان گرفته متعجب وخیره نگاه میکردند

اگر دستی برافشاند دمی دل درطربسازی　　هزاران جان در آنعالم نماید عزم جانبازی
زشوروقت خود دستی چوبر کونین افشاند　　همه ذرات درشورش در آید درسراندازی

روایت کرد که درایام صبی سن هفده با استاد خود درخانهٔ مشغول کار بودیم زنی سر برهنه یکی ازبیوت در آمد ودرخانهٔ دیگر شد ودر آن حین چشم من غفلتا برصورت آن زن در آمد ! شب آنروز علة غائی موجودات وفیاض بر کاینات ونشانندهٔ نوح نبی درسفینهٔ نجات ودهندهٔ عصا بدست حضرت موسی درشکل حیات شاه اولیا وسردار اصفیا امیرمؤمنان علیه الصلوة والسلام رادرخواب دیدم

اذا ما مقلتی رمدت فکحلی　　تراب مس نعل ابی تراب
هو البکاء فی المحراب لکن　　هو الضحاك فی یوم الحراب

سیلی آهسته برروی من زد وفرمود اگر دفعهٔ دیگر همچنان امر نامشروع از تو بظهور آید تادیب سختترازین خواهی دید :

آندلی کو احتما اندر ریاضت خانه کرد　　ازهمه چیزی طبیبش درحمایت آورد
چونمذاق نفس خواهد زهر قهری بهر او　　لطف الهامیش تریاك عنایت آورد

درسنه ۱۳۳۳ دراردبیل برحمت خدا پیوسته ودرصحن بقعه شیخ صفی الدین اسحق قدس سره مدفون گردید رحمة الله علیه

**ومنهم**

صاحب الحال وعدیم الهمال وفخر الاقران (حمزه) خان تبریزی دام بقائه ودرطهران توقف دارد ، آقای مرصع پوش را با ایشان مجالست وموانست زیاد واقع شده بود ومیفرمود جناب حمزه خان یکی از اولیأ عصر است که اغلب نمیدانند . حقیر مؤلف جهة عدم اطلاع کامل میخواست که ازذ کر حال ایشان منصرف باشد یکی ازشبها در



واقعه میدید کسی وارد منزل حقیر شد از اوراق این مجموعه دردست دارد ومطالب آنها را شروع کرد بخواندن بعد بحقیر محلی را از منزل نشان داد وگفت هیچ آنجا نگاه کردهٔ ؟ چون نگاه کرد عکوس مریدان قدس سره رادید که بهمین ترتیب پهلوی هم گذاشته شده وعکس جناب حمزه خان درهمین ردیف که ذکر گردید گذاشته شده

هر که جانش اقتباسی کرد زآن نورهدی　　ازصفای دل چراغش روشنائی یافته است
وآنکه از کویش چراغ اعتقادی برفروخت　　جان پاکش باصفاها آشنائی یافته است

**ومنهم**

السالك الصادق السلیم آقا (محمد کریم) سکاك شیرازی رحمة الله علیه درصدق وصفا ومعاملات معنوی یگانه بودی وروحانیت بس قوی داشتی چنانکه شبهای حضور قدس سره درحرم حضرت شاه چراغ علیه السلام او هم غالبا حاضر میشد درمیان جمع که نشسته ومتوجه بودی حالتی بروی فرود آمدی وبعضی آثار ازمراقبه ومشاهده ومکاشفه وعجایبات برایش واقع میشد　وبا اینکه عامی بود حل اشکال بعضی آیات قرآنی واحادیث نبوی درواقعه براو پیدا میشد که بدرس وکسب ممکن کس نمیشود بعد ازرحلت حضرت (راز) روّح الله روحه بعضی از مریدان پیشقدم ایشان دعوی همسری بلکه برتری مینمایند وهریك میگوید خلیفه وجانشین منم ! قدس سره میفرماید کسی را بمحض قول میسرنیست ایندولة عظیم اصاحب باشد بلکه باید که رخصة ازبزرگان دین داشته وصاحب صبرورابطه ومتصرف وغالب درنفوس سلاك باشد که بتواند بدم رحمانی آنهارا ازحضیض طبیعة وارض نفسانیة بذروه ومعالی روحانیة برساند ودراین جاده بمقام ثبات واستقامة رسیده احاطه تمام برصورة ومعنی شریعة علی واضعها وآله الصلوة والسلام اورا حاصل آمده که خرده گیران نتوانند براو خرده بگیرند وایرادی وارد آرند

قطب دورانی سزد برخط ره استوا　　تاچوپر گارش قدم برکار باشد استوار
گزره باریك بینی کس نگیرد موبراو　　یازروی حرف گیری نابدش بررخ غبار

چون مدعیان ازاین معامله اظهار عجز مینمایند قدس سره برای اینکه مبرهن دارد اینها که گفته شد نه لفظی است بیمعنی وقولی بیفروغ وآقا محمد کریم را آلة امتحان قرارداده همت وتوجه براو میگمارد ، مشارالیه درحالی که هراز برنمیدانسته از اثرات لیاقت ازلی باین سعادت مستعد آمده دراندك زمانی صاحب حالات وواقعات میگردد که مستمعین حیرت میکنند ومدعیان انصاف میدهند که حق بجانب شما بوده

این کمان سخت عشق دوست نیست　　لایق هر ساعد وبازو ودوش
چشمها در خون حسرت میکشند　　تاکدامین را رسد آن زه بگوش

درسنه ۱۳۲۲ درشیراز برحمت حق پیوسته درصحن شاه چراغ علیه السلم مدفون آمده

**ومنهم**

العالم الکامل والعارف الفاضل میرزا (محسن) اردبیلی الملقب بعماد الفقرا از زبان قدس سره والمتخلص بحالی ؛ عالمی است یگانه وعارفی است باصدق واخلاص لیالی را دایما بیادوذکرحقتعالی وتهجد وعبادات قایم وسه ماه رجب وشعبان ورمضان وازاول ماه ذیقعدة الحرام تانهم ذیحجة الحرام که اربعین موسوی است وازیازدهم شهرمحرم الحرام تابیستم ماه صفرالمظفر که اربعین حسینی است و روزهای پنجشنبه باقی ایام سال بالاستمرارصایم است ودرعلوم متداوله ازصرف ونحو ومنطق وتفسیر وفقه وما یتعلق بهم وعلم معرفت ید منبسط دارد وصاحب حسن خط ازنسخ ونستعلیق وشکسته ودارای طبع سلیم وسلیس وغراست که بسی منظومات وتالیفات عربی وفارسی درفضایل ومنقبت آل اطهارعلیهم السلام ومعارف درمخزن روزگاربیادگاردارد وبسی کتب معرفة و تصوف که عربی بوده ومطالب مشکله داشته بفارسی ترجمه وتوضیح غامضاة آنها فرموده ودرصفای سینه وصافی واقعات غالبا نخبه ایست فرزانه




چنانکه شاهزاده حشمة الله میرزا که بریاست سیم مخابرات وارد اردبیل شد بعد ازچندی ازجذبات لیاقت ازلی بشرف فقرمشرف شده اخذ ذکرودستور العمل سلوك الی الله نمود : روزدیگرجناب عماد الفقرا نقل واقعات خود میکرد وشاهزاده هم حضورداشت منجمله ازواقعات این بود فرمودند که (حسین را لیاقت ازل باعث شد که باین فیض عظمی نایل گردید) شاهزاده ازنهایت تعجب دستها بهم زدوقسم یاد کرد که مرادرطفولیت باین اسم خوانده اند و بعد عمو ما حشمة الله میرزا گفته اند چنانکه این زمان کسی نیست که مراصاحب این اسم بداند

هرچه بردفتردلها علمی است　جمله ازصفحه دل میدانند
وآنچه برلوح معانی درسیست　جمله درمکتب دل میخوانند

این ایام بحقیرمؤلف نوشته بود شبی درواقعه کسی رادیدم که جلالة وبزرگواری داشت بمن فرمود بمشهدی محمد آقا سلام برسان وبگو که پیغام شمارسید ، پرسیدم اسم حضرتت ؟ فرمود بحاجی سنائی . چون این پیغام بمشارالیه رسانیدم پرسید چه وقت از اوقات شب این واقعه واقع شد گفتم هنگام طلیعه صبح ، حمد وثنا بجا آورد و گفت دیشب همان وقت من بباطن ولایت حکیم سنائی قدس سره متجی شده وهمت طلبیدم الحمد که مقبول افتاده

دل آیینه صفت نقش تصور یابد　هرچه درعالم اسرارمشکل گردد
مشکل حال که درعالم مکنونانست　ازکلید نفس صاحبدل حل گردد



تااین زمان تالیف که سنه ۱۳۳۸ هجری است دراردبیل بنشرفیوضات مشغول میباشد دام بقائه

ومنهم

العالم الاورع الکامل الفاضل والعارف الناسك الصافی المتحلی والوافی المتجلی میرزا (احمد) شیخ الاسلام اصطهباناتی درخلوص نیت وصافی عقیدت برهمگان تفوق دارد ﴿یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم﴾ واین قلب سلیم اوصاف وعلاماتی دارد که دراین عالم باید تحصیل ومشهود گردد ، وجناب معظم له الحمدلله بحصول بعضی ازآن دولتمند آمده وبرای العین عارف آنها گردیده . مجملی ازشرح حال که خود حضرت ایشان نوشته اند اینست که دراین صفحه ثبت میگردد .

بسم الله الرحمن الرحیم

این ضعیف رااسم میرزا احمد ولقب شیخ الاسلام ومولد ومنشأ ومسکن بلدهٔ اصطهباناتست والد فقیرحضرت مستطاب علامه عصروحید دهر آقای حاج میرزا ابوالحسن مدعو بمحقق العلما صاحب مصنفات کثیره علمیه وعرفانیه : ومیلادم ثانی جمادی الاولی ازسنه ۱۲۹۱ هجری واززمان صبی بتحصیل علوم مشغول وبراصطلاحات اکثرفنون واقف واز سید محقق وفقیه مدقق آقا سید کاظم یزدی اعلی الله مقامه وغیرایشان صاحب اجازه روایتست چل سال پیش رفت که من لاف میزنم　کزچاکران درگه پیرمغان منم درعصررواج بازاردرس وبحث اکثراوقات دربلدهٔ اصطهبانات مشغول بتدریس ، واین ایام که زمان کساد متاع فضل وتعطیل سوق کمال است درگوشهٔ منزوی ومعتزل ودرزاویه خمول وانزوا معتکف . وبتقریبی بنوشتن کتابی موسوم (ببیان الحق) در بیان مهدویهٔ شخصیه وبعبارة اخری شخصیه مهدی ومعرفة امام زمان اشتغال دارد ؛ وچنین مینماید که کتابی دراین باب دردوره اسلامی نوشته نشده واین نیست مگراز برکات امام زمان وحجة عصرعجل الله فرجه وارواحنا له الفدا ودرسابق هم رساله در حکم صلوة جمعه درزمان غیبت نوشته که آن هم عندالمنصف بی نظیراست : قریب پانزده سال است که بشرف توبه وتلقین ازمحضرمبارك حضرت مستطاب ولایت مآب قطب السالکین وجمال العارفین وسید الواصلین جلال الدین (محمد) الشیرازی المشهور بمجد الاشراف قدس سره السنی السامی مشرف وباین سعادت مستسعد آمده

تازمیخانه ومی نام ونشان خواهد بود　سرما خاك ره پیرمغان خواهد بود

هرچند خودراشایسته اسم فقروعنوان سلوك نمیداند لکن بمفاد فرمایش (المرء مع من احب) امید دارد که بمحبة فقر سلسلهٔ مبارکهٔ (ذهبیهٔ) رضویهٔ مرتضویهٔ مهدویهٔ کبرویه علی صاحبها آلاف الثنا والتحیة زادها الله قدرا وشرفا ازایشان وباایشان باشد ، وبااینکه خودرالایق تعریف وتمرفه وشرح حال وترجمه نمیدانست بجهة امتثال امر کریمی ومحض اینکه شاید بدین وسیله احیانا منظورنظر کیمیا اثرومذکورخاطرملکوت

ومنهم

السالك المقبل الى الله میرزا (طاهر) رودباری الاصل اردبیلی المسکن دارای کمالات وفضایل صوری ومعنوی خط نستعلیق وشکسته را بغایت خوش مینویسد ودر علم انشا وادای کلام راموزون وفصیح مهارت تام دارد چنانکه ازاین نسبت مشهور بمنشی باشی میباشد ، بسمت منشیگری با علیخان امیرتومان باردبیل آمد ودر آن بلد مثل سایر منسلکان برفاه وخوشی روزگارمیگذرانید ، چون صاحب طبع سلیم وذهن مستقیم بود ومتخلص بعامل الدین حاصل آنهارا درصورت وبیهودگی مصروف میداشت ودراین باره مثل شعرای اهل صورت چندین دیوان مدوّن داشته ! الحاصل حاصل ایام خود صرف مجمع ورفیقان وابناء دنیا نمودی ! دراین میان باجناب مرصع پوش ولایت نوّرالله مرقده هم دوستی ورعایت ادب داشتی تا آنکه ازیمن انفاس قدسیه ایشان وفطرة پاك خود یکدفعه ازلهو ولعب تائب گشت وروبحق آورد ومشغول ریاضت ومجاهده شد وباطنا باذکار وسلوك الی الله لیاقت صحیح عنایت شد چنانکه رفاقت با رنود ومجالست باظرفاران بیوفا مبدل بدوستی فقرا ومحبت وتواضع باصلحا گردید : وسخن سرائی بیهوده بذکرومداحی ائمه اطهار علیهم السلام تبدیل یافت

روی جانان از صفا آیینه جان یافتم — واندران آیینه جان روی جانان یافتم

روزگاری ظلمتی چون کفر زلفش داشتم — روزکار ازحسن رویش نورایمان یافتم

نقش الفاظ ومعانی محوشد ازلوح دل — بیرسوم حرف وصوت ایمان برهان یافتم

ومنهم

السالك الصدیق جناب (محمد ابرهیم) العطار الشیرازی درحضور قدس سره معتمد بود و اززبان مبارك بلقب «عطار العارفین» سرافرازو واقعات وآثار عالی دارد : چنانکه بامر قدس سره درمقابل ضریح مطهر حضرت میر (احمد) شاه چراغ علیه السلام هرروز بالاستمرار تلاوت سوره مبارکه یس مینمود ودرآن اثنا تجلیات ومکاشفات بل تکلمات برای ایشان واقع میشد که هرگوشی محرم شنیدن آن نیست : ولکن این اوقات بواسطه انطفاء نورولایت راهبر ورحلت قدس سره وتراکم مصایب افلاس وپریشانی وتکاهل وتسامح خودش فی الجمله فتوری بحالاتش راه یافته وگرفتار گردیده اصلح الله حاله وکشف الضرعنه بحق محمد وآله الاطهار

حیف باشد درصفای ذوق وصل وقرب یار — از کدورتهای وقت آشوب اغیاری غبار

ومنهم

صاحب النجابة والاصالة السالك المتفطن (الامیرخان) خلف جناب میرزا علیخان امیر تومان طهرانی الاصل واردبیل المسکن ، ازپیشقدمان مشرفان حضور مرصع پوش ولایت میباشد چون ازنسب بجناب (تقی خان) امیر کبیر منتسب است فهذ ادب و



ناظر یکی ازصاحبدلان یاتنی ازدوستان وبزرگان شده وبفیض توجه مخصوص ونظر خاص ایشان فایزشود این چند سطررا تحریر وتوقیع نمود . یقین است صاحبان معرفت واخوان طریقت بعادت دستگیری وطریقه فیض رسانی که دارند این مسکین ضعیف را منظور نظرخاص ومشمول دعای مخصوص خواهند فرمود ؛ اگرچه استدعا نمودن مثل این ضعیف توجه مخصوص را ازحضرت ایشان تکلیفی جسورانه وطمعی خام مینماید ، ولی بی بضاعتان که آنها را غیر ازنظر بلطف عام چیزی دردست نیست جزاظهار بی بضاعتی واعتماد بر کرم چه چاره دارند وچرا بهانه سازند ودیده میشود که کریمان بی ادبان و خام طمعان راهم محروم نمیدارند فکیف اکرم الاکرمین وارحم الراحمین والحمد لله رب العالمین وسلام الله علی المرسلین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدآئهم اجمعین کتبه فی ربیع الثانی من سنة ۱۳۳۸ (بنده شاه ولایت احمد) انتهی

الطرق شتی ونهج الحق منفرد — والسالکون سبیل الحق افراد

لا یعرفون ولایدری منازلهم — فهم علی مهل یمشون قصاد

والناس فی غفلة فیما لهم قصدوا — وکلهم عن طریق الحق رقاد

ومنهم

السالك الصادق الصافی الذی یسلك فی سبیل الحق بلا غرض وارتیاب وهوصاحب الایقان میرزا (محمد علی) خان الاردبیلی درصدق وخلوص وصحت عقیدت ورعایت ادب منفرد روزگارو باوجود که ازمحتشم زادگان




اردبیل میباشد بسیارمتواضع وفقیراحوال وافتاده است وکثیرالتشرف بحضورموالیان علیهم السلم درواقعات وروزگارمدیدیست که دراشغال دولتی ودیوانی مشتغل ودرصحت معامله ودرستی کارمغبوط اقران حتی فرنگیان که بااودراین شغل هم شغلند تعجب از پاکی فطرت وصافی طینت ایشان دارند ونزد عموم معتمد وممتحن وردستگیری ضعفا وفقرا وکلیه اهل استحقاق ورعایت حال وتسهیل مشاقات دیوانی بر آنها حریص ومولع ، نقل میکرد که درزمان صبی شبها که مهیای خواب میشدم بچشم حسی میدیدم که ازیکسمت جامه خواب ستاره درخشید وآفتابی طلوع نمود وماهی پیدا شد ومدتی مکث میکردند ، ودرسنه ۱۲۹۵ دراردبیل متولد شده ودراین زمان تالیف درمشهد مقدس رضوی علی ساکنها الصلوة والسلام مشغول اشغال مذکوره است وفقه الله یبلوغ الی نهایة الامال واززبان مبارك قدس سره ملقب بمعین الفقراء میباشد

نجابت تمام دارد : درعنفوان شباب که باین شرف مشرف گشته تغییر حالش بجائی رسیده که ترك بزرگی صوری دنیوی نموده ودر کسوهٔ فقرودرویشی عازم تقبیل سدّه سنیّه حضرت سلطان الاولیا وصاحب السلسلة العلیة الذهبیة (علی) بن موسی الرضا علیه آلاف الثناء والتحیة شده واز آنجا اراده کرده که بعتبه بوسی وملازمهٔ خدمت قدس سره نایل شود : کسانش ممانعت نموده اسباب فسخ اراده ایشان فراهم می آورند !

زقدرهٔ ملکوتش یکی نشان اینست　　که کارها بخلاف مراد ما باشد

وحین تالیف دراردبیل اقامت دارند وفقه الله لما یحب ویرضی

ومنهم

المعین بعنایة الله المنان (خان بابا خان) الملقب بعنایة السلطنه سرابی صاحب اخلاق حمیده واوصاف پسندیده وباوجود جلالت صوری وشکوه دنیوی بس افتاده وبا آن همت عالی که دارد بنهایت فقیرنهاد است وچون ازطرف نسب مادرشریف است ومفاد شیررا بچه همی ماند بدو درکلیه حالاتش پیدا وهویدا است : ودراین ازمنه بمصداق (المؤمن لا یخلو عن قلة اوذلة اوعلة) بمصیبت فوت اخوان باشدّ مصایب ممتحن گردیده ومردانه این بلیه را بصبرجمیل تلقی فرموده جزیه الله واخوانه من حظوظ الباقیة الاخرویة

دل منه بردنیی واسباب او　　زانکه کس ازوی وفاداری ندید

کس عسل بی نیش ازاین دکان نخورد　　کس رطب بیخار ازاین بستان نچید

برادرعالیمقام ایشان حاج اسمعیل خان امیرتومان وحشمة نظام است البسهما الله حلل النور : چون قدس سره مریدان زیاد دارد که ازاین عالم رفته اند ذکرحال ایشان یا معارف آنها دراین وجیزه مناسبت نمینمود باین علة ازیاد غالب ایشان منصرف بود ، لکن شب همانروز که این صفحه مرتب میشد حقیرمؤلف درواقعه این دو برادرمرحوم را میدید که درباغی بالباسهای فاخرمشغول صرف طعام میباشند وطعام هم انجیر بود . مکالمه درمیان آمد دلالت داشت براین که ذکری ازایشان دراین مجموعه بشود ، هردو برادردارای محسنات وصفتهای نیك بودند　لکن حاج اسمعیل خان بزیادتی اطوارممدوحه برآن دیگری مزیت داشت چنانکه باآن اشغال دیوانی که سرداری وامیری دوهزارسوارشخصی داشت چندین قسمت شب راپاس نفس بذکر ویاد خدا واغلب ایام بصوم ومجاهده مشغول بودی ودرماندگانرا دستگیری میفرمود : ویکدانك ازدهات شخصی خود وقف برمخارج مزارمتبرك قدس سره نموده که صرف برزوّار ولوازمات آن محل متبرك گردد چنانکه حیف ومیل درآن نشود ،

دراین مشهد که آثارتجلی است　　سخن دارم ولی ناگفتن اولیست

رحم الله معشر الماضین　　که بمردی قدم سپردندی

راحت جان بندگان خدای　　راحت جان خود شمردندی

دراین زمان که سنه ۱۳۳۸ [illegible] که عنایت الملك هم برحمت ایزدی پیوسته رحمة الله علیه وایضا [illegible] ملك وقف که [illegible] چند سال است که مغصوب شده و دیناری ازعایدات آن بمصارف تولیت او عاید نشده است !



ومنهم

صاحب الوجد والجذبة الحاج میرزا (حسن) اردبیلی بپاکی فطرت وخلوص نیّت وصفای عقیدت براقران برتری دارد ودرحین اشتغال بذکرودراثنای آن حالات عجیب ازوجد وتواجد ازایشان بظهورمیرسد که مایه عبرت واسباب تحیّرمیشود ، ودرعلوم عربیه وفضایل صوری هم بهره وافی دارد باحقیرمؤلف اززمان اوایل جوانی رفیق وآشنا ست چون شیعه حقیقی آنست که نورمحبت موالیان علیهم السلام رادردل خود نوراز شمس ظاهری آفاقی بیند لذابرای ایشان همین طورواقع شده است که کرارادیده آفتاب ازقلبش طلوع کرده درخارج صورت بست وزمانی مکث نمود : وصاحب حالات دیگرهم هست که عقل ازدرك چگونگی وشرح آنها عاجزاست

ایعقل تنك میدان میدان که هست درعشق　　دیوانگان اورا بیرون زعقل حالی

این ششدر تردد بگشای تا بیابی　　درکوی عشق بیرون ازششجهة مجالی

ومنهم

الاورع (حاجی آقا) علاقه بند شیرازی رحمة الله علیه ازپیشقدمان بود وزمان حضرت رازروّح الله روحه دریافته ولکن تربیت مجملی ازمحضرقدس الله سره پیدا کرده درحین تشرف به بیت الله الحرام مسئلت ازدرگاه حقتعالی نموده اقبال دنیا که مانع از سلوك الی الله است برای من روبنقصان آید ، آن بود که اواخرحالش به پریشانی کشیده بود ودرسنه ۱۳۲۲ درشیرازبرحمت خدا پیوسته رحمة الله علیه رحمة واسعة

رابمه گفتا که ای دانای راز　　دشمنانرا کاردنیائی بساز

دوستانرا آخرت ده بردوام　　زانکه من زاین هردو آزادم مدام

گربدنیا وآخرت مفلس شوم　　باغم عشقت کنون مونس شوم

ومنهم

الصدیق (عباس) الاردبیلی رحمة الله علیه غیوروصادق وازپیشقدمان حضور آقای مرصع پوش نورالله مرقده میبود وکثیرالتشرف بحضورائمهٔ اطهارعلیهم السلام درواقعه ومنام وصدای خوش داشتی که درمجالس ذکربتلاوت کلام الله وکلمات منظوم اولیا افسردگانرا گرم نمودی : درسنه ۱۳۳۷ دراردبیل برحمة خدا پیوست

دراین وادی جانبازان سروپا درنمیگنجد　　بکوی عشق آن دلبر بپای جان توان رفتن

ومنهم

صافی هنرور (محمد جعفر) الاردبیلی سرشت پاك وفطرت تابناك داردوصاحب الهامات وواردانست . یکشبی حقیرمؤلف بااودراردبیل دربقعه سید جبرئیل رحمة الله علیه بیداری داشت ویکی ازمنسوبان حقیرسخت مریض بود چنانکه ازخیال اوخاطر پریشان داشت علة تشویش راپرسید وچگونگی بیان شد بعد اززمانی سربرآورد و

گفت درواقعه فرمودند بفلانی بگو که بمریض ایشان شفا عطا شد دیگر پریشان خاطر نباشد : چون روز شد حقیر بمنزل که رسید دید همان مریض که قدرة حرکت نداشت در کمال صحت مشغول کاروبارخود میباشد مثل اینکه هیچ ناخوش نبوده

دست عیسی در تصرفگاه این دارالشفا  روح بخشی کرد ازنو این تن بیمار را

ومنهم

الصدیق المشفق والمعاون لاخوان الصفا (محمد آقا) تبریزی برادر مهین حقیر مؤلف ازز بان مبارك قدس سره ملقب است به (معاون الفقراء) درسنهٔ ۱۲۸۴ هجری در تبریز متولد شده دارای اخلاق حمیده وصاحب اوصاف پسندیده بصفت رضیه حلم وحیا کاملا موصوف چنانکه مشقات وزحماة وارده ازمردم تحمل دارد بی آنکه کسی را بیازارد : درجود وسخاودستگیری و معاونت فقرا وضعفا و کلیه اهل استحقاق معروف :




چنانکه تفتیش حال بعضی از مستحقین راکه ازغنی بفقر وازعزت بذلت افتاده اند مینماید درلیالی بطور تناکر بانها وظایف میرساند : واز پیشقدمان حضور مبارك جناب مرصع پوش ولایت نوّرالله تربته میباشد واغلب لیالی بذکر و یاد خدا قایم وروزها صایم است درسنه ۱۳۲۷ که بملك روسیه جهة تجارت میرفته از یکی بلاد بحقیر نوشته بود که از جهة زحمات طریق وعبوراز دریا ومشقات آن متفکر وملول بودم با این ملالت یبقعه یکی از امامزادها که دراثنای راه بود رسیدم وفاتحه خوانده جهة تسهیل مشاکل و مصاعب استمداد وطلب همت نمود . ناگاه ازضریح مطهر صدا بلند شد ودر کمال فصاحة فرمود که (خاطر آسوده دار همت پیرت باتو حاضر وهمراه است)

دراین دریای بی پایان که کشتیها بسی غرقند  چنین ملاح میباید بهنگام مدد کاری
وزاین غرقاب نومیدی بجزوی نیست امیدی  چودرموج آیداین دریابشورشهایخونخواری

وحین تالیف دراردبیل اقامت دارد وفقه الله للبلوغ الی غایة الامال

ومنهم

العبد الاحقر الراجی بلطفه الخفی تعالی شانه (احمد) التبریزی اصلح الله حاله اگرچه درعطفات این مجموعه شرح حالی اجمالا ذکرشده ولکن نه بسبیل تکرار این آواره که اززبان مبارك بلقب (نایب الولایه) مفتخروسرافراز آمده دفعه سیم است که بعتبه بوسی بشیراز آمده : دفعهٔ آخری درسنه ۱۳۲۶ هجری بود که وارد این بلد فیض بنیان گردیده وتاکنون توقف دارد ، باصطلاح این زمان مطبعه تاسیس وتکمیل نمود



مقصود کلی ازاین طبع ونشر احادیث معصومین علیهم السلام و کلمات حقه اولیاء دین قدس الله اسرارهم بود ، اوایل بعلت بعضی موانع نمیتوانست کاملا باجرای این مقصد بپردازد وازاین تعاطل ملول بود از درگاه بی نیاز شب وروز مسئلة داشت که موانع عمل خیر رفع فرماید الحمد لله اثر استجابة دعا مشهود وتهیهٔ اسباب مهما امکن بعون الله موجود گردیده اینك که اوقات خود مصروف اینها میدارد ، ازاین اطاله دو مقصود دارد (۱) آنکه با عدم شایستگی اسم خود راهم که ردیف اسم پاکان نمود از آن راه است (من تشبه بقوم فهو منهم) بامید آنکه حقتعالی عزاسمه بحرمت آنها این آوارهٔ سرگردان را هم بنوالهٔ فضل بنوازد (۲) آنکه غرض اصلی ازهمه اینها این بوده که اگر یکنفر سالك با دردی اثروا ازاین کلمات ومقالات پیدا کند



بر او افتد فایده همین دلالت را زاد آخرت خود دانسته باطناب واضعاف آن می پردازد چون این بیمقدار ازاداى وظیفه شفقت ورحم بقدر فهم وامکان خود نسبت ببرادران دینی تکاهل ننموده مسئلة از کرم آنها آنست که ایشان هم بدعای خیر این بیحاصل را دستگیری فرموده بفاتحهٔ یاد وشاد سازند ان الله لا یضیع اجر المحسنین

خداوندا همه بیچارگانیم  دراین هنگامه چون نظارگانیم
چو جان را منقطع شد ازجهان دم  مرا با نور ایمان دار آن دم

تکمله

بردانایان رموز واسرار واضح ومبرهن است که درجات ایمان وسعادت بحسب فطرت وخلقت در ناس متفاوت ومختلف است ، مثلا کسی هست که ده جزو از ایمانرا بهره ور هست آن دیگری نه جزو تا برسد بیکجزو از ایمان تا بصفر ! معلوم است آنکه یکجزو دارد از او کار آنکه ده جزو دارد برنمی آید وقس علیه البواقی پس آنکه برتری دارد نباید آنرا که دون رتبه اوست ملامت کند و یا اینکه ناشایست ازو بیند عجیب شمارد وغریب داند ، چنانکه مرویست از ابا عبدالله علیه السلام فرمود که (ان الله تبارك

خلق اجزآء بلغ بها تسعة وار بعين جزءا ثم جعل الاجزآء اعشارا فجعل الجزء عشرة اعشار ثم قسمه بين الخلق فجعل فی رجل عشر جزؤا وفی اخری عشری جزء حتی بلغ به جزؤا تاما وفی آخر جزؤا وعشر جزؤ و اخر جزؤا وعشرى جزؤا واخر جزوا وثلثة اعشار جزؤا حتی بلغ به جزئين تامين ثم بحساب ذلك حتی بلغ بارفعهم تسعة وار بعين جزؤا فمن لم يجعل فيه الا عشر جزؤا لم يقدر علی ان يكون مثل صاحب العشرين و كذلك صاحب العشرين لا يكون مثل صاحب الثلثة الاعشار و كذلك من تم له جزؤ لا يقدر علی ان يكون مثل صاحب الجزئين ولو علم الناس ان الله عز وجل خلق هذا الخلق علی هذا لم يلم احد احدا

اندر اين شهر حوادث ميراوست　　در ممالك مالك تدبير اوست

تو بترس وطعنه كم زن بر بدان　　پيش دام حكم عجز خود بدان

وايضا چنانكه آفتاب در عالم آفاق بحرارت خود طيّبات وخبيثات را هريك با نحاء خود تكميل مينمايد و بحد كمال ميرساند و بعبارة اخری بر طيب طيّباة وخبث خبيثاة ميافزايد همين طوراست نفوس واستعداد مريدان در اثر حرارت شمس ولايت اولياء كه چون مقابل افتادند مرتبه هريك از سعادت وشقاوت بيد رنك تميز داده ميشود ! اولياء عليهم السلام مرآت تشخيص مراتب ناس اند كه بی دغدغه رتبه هريك از درجات ودركات در او جلوه گر آيد واگر مختلف بنمايد او آينه مصقول وصحيح نيست چيز ديگر است

آن محك كه او نهان دارد صفت　　نی محك باشد نه نور معرفت

آينه كو عيب رو دارد نهان　　از برای خاطر هر قلتبان

آينه نبود منافق باشد او　　اين چنين آينه را هرگز مجو

بل وجود انبيا واوليا عليهم السلام برای اينست كه مردم را تشريعا وتكوينا تربيت فرموده سعدا را بعلّيين واشقيا را بسجين كه مقام معلوم خود شانست عروج وصعود دهند

رساند گلشنی را تا بگلشن　　دواند گلخنی را تا بگلخن

بنا براين اگر مريدی بحركات ناصواب افتد و كج رود نقص برای ولی ممتحن نخواهد بود بلكه دليل كمال او خواهد بود :

از مريدان قدس سره بعضی بودند كه چون عطر ولايت بمشام جان او ميرسيد تحمل نمی توانست كرد مردود ميشد يا بيكی از مذاهب مبتدعه ميل ميكرد يا بهمان مسلك اوّلی می افتاد يا بساط ارشاد وهدايت می گسترد ! وبود از آنهائيكه دعوی ارشاد می كردند قدس سره باطنا با او همراهی ميكرد تا بندگان خدا را بگمراهی وضلالة نيندازد بعضی بيخبران از همچنان كيی اخذ قواعد سلوك نموده آثار وجلوات ديده حمل بر صحة عمل و كمال او مينمودند ! وايضا بود از آنها كه بعد از اين همه ترديد وخذلان نيك سر انجام می افتاد (خذ الغايات واترك المبادی) چنانكه حقير روزی در حضور قدس سره حاضر بود وحضرة ايشان مشغول توجه بود دفعة سر بر آورد اسم يكی از آن مسترشدين



كه وفات كرده بود برد وفرمود حالا در آسمان ديدم كه لباس فاخر در بر داشت و وخوشحال بود .

زهدت بچه كار آيد گر راندهٔ درگاهی　　كفرت چه زيان دارد گر نيك سرانجامی

## فصل پنجم

در صورت مكتوب حضرت راز روّح الله روحه كه در انف اين مجموعه ذكر آن شده والتجای مؤلف باستان مبارك حضرت سلطان الاولياء صاحب السلسلة المباركة العلية الذهبية امام الانس والجان علی بن موسی الرضا عليه الصلوة والسلام بدست آويزی صدوده نند قاضی القضاة همدانی قدس سره وبيان بعضی مطالب متنوعه .

## صورت مكتوب

بسم الله تعالی شانه وعظم برهانه　　هذا كتاب ينطق بالحق القراح من العبد الفقير الضعيف الی جناب المخدوم الشريف :　　اعلم ايها الصدّيق الصديق الشفيق الشقيق سقاكم الله من مدام الرحيق حتی تصل بالرفيق الاعلی وهو خير رفيق ان للسلاك فی سلوك سبيل رب العالمين منهاجين الاوّل منهج آفاقی والثانی منهج انفسی والسلوك علی المنهج الاوّل سلوك عامی عقلی ايمانی ؛ والسلوك علی المنهج الثانی سلوك قلبی شهودی عرفانی والاوّل لا يحصل الا بتطهير البدن عن الادناس الجسدية وتهذيب النفس عن الاخلاق الرذيلة الشيطانية والسبعية والبهيمية وتصفية العقل عن الشبهات الوهمية باتباع الشريعة المقدسة الختمية لكی يحصل بالشهود الحسی للايات الظاهرية الافاقية العلم اليقينی و التوجه العقلی بالوحدة الحقيقة الالهية ، وهذا المنهج سبيل هداية الله المصطفوية الذی يحتاج الی سلوكه الخواص والعوام وهو منهج السالكين : والثانی لا يحصل الا بتصقيل القلب وتجلية الروح وتخلية السر عن ما سوی الله تعالی بالاعمال القلبية التی هی الطريقة الحقة الرضوية المرتضوية العلوية لكی يحصل بالمكاشفة القلبية والمشاهدة الروحية والمعاينه السريه الايات الباطنيه الانفسيه العشق الحقيقی والمعرفه الشهوديه الالهيه الاحديه المعبرة عنها فی الحديث العلويه الكميليه لصحو المعلوم الموقوف علی المحو الموهوم حتی يفنی النفس ويبقی القلب ببقاء سرمديه ، وهذه الاياة الباطنيه (٤) بالاطوار السبعة القلبيه عند الفقراء الذهبيه ، وهذا المنهج سبيل ولايه الله المرتضويه الذی يسوق الحق خواصة فيه الی حضرة قربه وهو سبيل الصدّيقين المجذوبين الذين جذبتهم سابقة علی سلوكهم ، والسلوك فی هذا المنهج علی الظاهر يسمی سلوكا والا فی الحقيقه هو طيران الروح بجناحی العشق والهمة من حضيض ارض البشرية الی اوج سماء الربوبية كما قال روحی فدی كلماته العبودية جوهرة كنهها الربوبية : وسلاك المنهج الثانی فی جميع الاعصار قليلون مخفيون لانهم المنظورون فی قوله جل وعلا اوليائی تحت قبابی لا يعرفهم غيری ، فمن لم يخرق قباب الطبيعة والبشرية كيف يعرف من فی قباب العزة

والمظمة رزقنا الله وایاکم لقائهم الکریم وعیشهم السلیم : والسلوك على هذا المنهج لا يصح الا لمن سالك بالمنهج الاوّل سلوكا كاملا حتى يصل الى الدآء القلبى المعبر عنه عند العرفاء الالهية بالشوق الذى نهيجه من عالم النفس و يزجره عن دا رالغرور وينبهه الى دار السرور وهو بذر المحبة الالهيه والعشق الحقيقى وعلامة انجذاب الله تعالى عبده با لجذبة التى توازى عمل الثقلين . فاذا وصل السالك الى هذا الدآء فالسلوك على هذا المنهج يوصله الى الدوآء وان لم يصل فلا كلام معه الا بالمنهج الاوّل ولا سلوك له الا فيه واما الاعمال القلبية المشار اليها فى هذا المنهج الذى هو الطريقة الحقة الذهبية الرضوية عليه السلام هى التخلية والتحلية : اما للاولى هى تخلية القلب عما سوى الله تعالى بالاعمال الاربعة وهى (الصمت والجوع والسهر والعزلة) ولوذكرخواص هذه الاربعة لطال الكلام وبالجمله يظهر خواصها للعامل بالعمل بها ؛ واما الثانية هى تجلية القلب بذكرالله تعالى على الدوام لكى يصير مجلى القلب مرآة صافية مصقلة معكسة لانوارجمال الله تعالى حتى يتجلى فيه حيث يشأو كيف يشأ : وهذا الذكرالدايم فى الاوايل لسانى فلابد للسالك ان يدوم على ذكراللسان الى ان يصيرالذكرقلبياً ، وعلامة صيرورة الذكرقلبياً انه اذا خلى السالك وطبعه وسكت لسانه عن الذكر و يراقب قلبه يشعر بذكرالقلب فصيحاً مع تعطيل اللسان . وعلامة اخرى انه اذا تهيّأ للنوم ام تنبه من النوم يشعر بذكرالقلب بلا مشاركة اللسان ، فاذاصارالسالك كذلك ولزم ان يراقب القلب بالذكرالخفى القلبى و يعزل اللسان عن الذكرحتى تصيرالقلب فى الذكر كاملا و بالاستغراق فى ذكرالله تعالى يغيب من الحواس الظاهريه بالكليه ويشاهد ملكوت الله تعالى بالبصيرة القلبيه كماحكى الله تعالى عن بصيرابراهيم عليه السلام ﴿و كذلك نرى ابراهيم ملكوة السموات والارض ليكون من الموقنين فلما جن عليه الليل راى كوكبا﴾ الى اخرالايه ويسمع الهام الله تعالى بالسمع القلبى ويشم روايح ولاية الله بالشم القلبى ويذوق حلاوة طعام الله بالذوق القلبى ويصير مصداقا لقوله ع (اذا اراد الله بعبد خيراً فتح عينى قلبه) ففى هذا الحال قامت قيامة السالك لانه مات بالموت الارادى وتبدل ارض نفسه بغيرالارض اى تبدل ظلمة ارض نفسه بنور سمأ القلب ويصير يومه يوم تبلى السرايراى يظهرسرايرنفسه وعقله وقلبه وسرايرعالم الغيب والشهادة متمثلا فى مرآة قلبه بالصورالمناسبة ويحاسب نفسه حسابا يسيراً ويظهرله صراط الله المستقيم وحقيته بالشهود القلبى ظهورا تحقيقيا وهوالولاية العلوية المعبرة عنها عند العرفاء الالهيين بالعشق الالهى ويعبرعنه الى جنة القرب فى مقعد صدق عند مليك مقتدر ففى هذا المقام يعرف حجة الله ويصل الى بلده عليه السلام الذى يعبرعنه بجابلقا وجابلصا وصارمستعدا للقائه الكريم والاستفاضة من فيض خدمته وصحبته ويعلم مقدار ذكرالله تعالى بالنسبة الى سايرالاعمال الجسدية ويفهم قول الله تعالى ﴿اقم الصلوة لذكرى و ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكرولذكرالله اكبر﴾ وان الله تعالى اشارفى مواضع



عديده من ذكره الكريم الى الذكرالقلبى الغيرالمشارك مع اللسان المورث لهذه الاسرار يتفرس هذه الاشارات الكلامية من لها اهل لا غيرمنها قوله تعالى ﴿واذكر ربك فى نفسك تضرعاً وخيفة دون الجهرمن القول﴾ ومنها قوله تعالى ﴿فنادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين﴾ فى قصة يونس ع ووعد نجاة المؤمنين بهذا الطريق بقوله ﴿و كذلك ننجى المؤمنين﴾ وقس على هذا ولكن كيفية هذا الذكر القلبى موقوف على الاخذ والاجازة من الشيخ الكامل : وهذا الذكرفى الاوايل ذكر التهليل وفى الاواسط ذكر آخر يجرى على لسان القلب بلا اختيار وارادة وفى الاواخر ايضا ذكر آخر يناسب احوال الكاملين ويجرى على لسان القلب بالهام الله رب العالمين حتى يصير ذكره شهوديا وعيانيا ويصل الى ما يصل ؛ واما الشرط الاعظم فى هذه التخلية والتحلية فى هذه الطريقة المرتضوية الرضويه بالاعمال المذكورة فهوادراك خدمة الشيخ البالغ الكامل الواصل الفانى فى شيخه الذى هوالفانى ايضا كذلك فى شيخه الى حضرة سلطان العارفين برهان الموحدين الغوث الاعظم والقمقام المعظم رئيس سلاسل الاولياً السلطان ابى الحسن على ابن موسى الرضا عليه السلام روح العارفين فداه ، والسرفى هذا الشرط ان للانسان توليدين توليد جسمانى ملكى اوّلى وتوليد روحانى ملكوتى اخروى كما اشاراليه روح الله عيسى ابن مريم على نبيّنا وعليه السلام بقوله (لن يلج ملكوت السموات والارض من لم يولد مرتين) فالانسان كما لابدّ ان يولد مرة من بطن الام الطبيعى ويخرج من مضيق الرحم الى وسيع فضأ الدنيا حتى يصل الى كمال المدارك الحسيّة والحيوانية الملكية للتعيّش فى هذه النشئة الفانية الاوّلية فكذلك فى الارتقأ الى المدارك الشهودية الملكوتية الانسانية لابدّ ان يولد ثانيا من بطن النفس (٤) الى وسيع عالم نورالقلب الذى هذه السموات والارض فى جنب وسعته كريشة فى هذه السموات والارض حتى يتعيّش فى النشئة الاخروية الباقية مادام بقأ الله : فكما ان فى التوليد الاولى يحتاج الى ابوين جسمانيين حتى يقع النطفة المنوية من صلب الاب الى رحم الام و يتطوّرفى الاطوارالسبعة الخلقية الى طورايلاج النفس الانسانى لكى يستعدّ للدخول فى هذا العالم الحسى ، فكذلك فى التوليد الثانوى ايضا يحتاج الى ابوين روحانيين حتى يقع نطفة الولاية و المحبه من توجه الاب الروحانى الى رحم الام النفسانى ويتطوّرفى الاطوارالسبعة القلبية الى طورايلاج الروح الامرى الالهى واستعداده للوصول الى العالم اللاهوتى : وهذا المولود الثانوى يسمى بالقلب السليم لسلامته عن الامراض النفسانية وتقلّبه فى الاطوارالانسانيه الى غايات كماله فكلما يحتاج اليه من التربية والادوية والاغذية فى التوليد الاوّل بتجويزالمربى الجسمانى الذى يسمى بالطبيب الطبيعى حتى يسلم المولود عن الافات والمهالك الجسمانية الملكية الدنيوية فيصيرانسانا بالناصوريا ؛ كذلك ايضا يحتاج نظيره فى التوليد الثانوى بتربية المربى الروحانى الذى يعبرعنه بالشيخ و

(٤) ويخرج من الحجب فى حجب ظلمات النفس (ص)

الولی حتی یسلم المولود القلبی عن الافات والمهالك الملكوتیة الروحانیة الاخرویة فیصیر انسانا حقیقیا الهیا : فعلی هذا البیان ظهر الاحتیاج الكامل الی الشیخ الواصل فی هذه الطریقة بل هو الركن الاعظم ، فاذا حصل عنایة الله تعالی فی حق عبده بالسلوك علی المنهج الاول والوصول الی الدآء القلبی المعبر عنه بالشوق وحصول خدمة الشیخ الكامل وصدقه به لزم له ان یسلم بیضة نفسه فی ظل اجنحة ولایته التی هی ولایة الله تعالی حتی یربیه بالتوجه القلبی والحرارة الحیة فیصیر بیضة نفسه فرخا ویصیر فرخ قلبه طیرا الهیا فیطیر فی ملكوة الله سبحانه حتی یصل الی جبل قاف القدرة الذی هو منزل العنقا والمقصد القصوی ؛ فاذا وصل العبد الی هذه الحضرة له مع الله خلوة بلا مزاحمة ما سواه : وهو صاحب الوقت الذی اشار الیه رئیس الموحدین ع بقوله (لی مع الله وقت) ولكن لیس كل من سلك هذا المنهج العظیم والصراط المستقیم مستعدا قابلا للوصول الی هذا المقام بل من الوف الوف واحد بعنایة الله ومع ذلك لا بد ان یكون نظر السالك فی هذه الطریقة الی هذه الحضرة لان الدعوة المحمدیة العلویة الرضویة علیهم السلام الی المحو الاتم فی الحضرة الاحدیة لانهم هم الختمیون السابقون الذین لم یسبقهم احد فی قرب الحضرة الالهیة بل لم یمكن مرافقتهم لاحد من الانبیأ والاوصیأ والكل فی تحت لوآء ولایتهم خاضعون خاشعون : ولكن الشیعة المستبصرون الذین هم من اشعة انوارهم وصلوا بالمتابعة التامة الی برخ من اوصافهم واسرارهم كما نطق به الذكر الكریم ﴿قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونی یحببكم الله﴾ فانظر ایها الصدیق الصدیق انه كیف عنایة الله تعالی فی حق فقرآء امة حبیبه علیه السلم حیث ادرجهم بفضل متابعة حبیبه فی مقام الحبیبیة ای ادخلهم فی لوآء الفقر المحمدی الذی هو صم به افتخر : الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدینا الله والصلوة والسلام علیكم وعلی من اتبع الهدی ورحمة الله وبركاته ، حرره العبد الفقیر الی رحمة مولیه الغنی ابو القاسم ابن محمد نبی الحسینی الشریفی الذهبی فی عصر یوم الجمعة من العشر الاول من الشهر الثانی للجمادی والسادس من السنة الواحد والخمسین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی مهاجرها آلاف الصلوة والسلام والتحیة .

التجا وتوسل مؤلف این مجموعه باستان مقدس مبارك سلطان الاولیا صاحب السلسلة المباركة العلیة الذهبیة امام الانس والجان علی بن موسی الرضا علیه السلام بدست آویزی صدوده بند قاضی كرد همدانی قدس سره

آمد السنی كوی ما یسوی شد برسوی ما تا ببد خور بر كوی ما باد افدایت جان من
كوه آبشد از روی او یؤمن دو جامن موی او سومت ازیبسوی او باد افدایت جان من
هم روشن از خوردیده را هم كور از خوردیده را یكدم ببین نادیده را باد افدایت جانمن
شد سرخرو اصحابخور هم روسفیدند همچو در سرخ وسعیدی یاقچه در باد افدایتجان من



ای نور چشم انبیا وی حسن روی اولیا هم شاه دشت كربلا باد افدایت جان من
كردی برای حق غزا بهرت خدا دارد عزا حق باشدت بالله جزا باد .
ای كشته در راه خدا سلطان عشق وخوش ادا هستی تو از اهل ادا باد »
مخدوم هرجا خادمی از قتل خود كی نادمی بد هد ملك بریادمی باد »
وجه الحق وشمس الشموس بهرت ملك شد خاكبوس كابت شد روم وپروس باد »
ایجان ده وهم جانستان وینور چشم دوستان بخرامی از در بوستان باد »
بستان ارض معنوی كز روح او كل شد قوی بی روث كی ارزد جوی باد »
در مسجد ودر میكده در دیر یا در بتكده موجد همی رویت شده باد »
ای آیة الله از كرم یكدم برون آ از درم روشن نما این منظرم باد »
شاهد تونی غمازنی هستی غنی ما آزنی كار تو بی اعجازنی باد »
گوینده هر كن فكان امرت كند پیری جوان بكنی تو حاجتمان روا باد »
ای كلمهٔ گویای حق ای مثبت الای حق هم معنی الای حق باد »
معنی هر معنی تونی خود فایدهٔ هرجا دونی هم كهنه ساز وهم نوی باد »
معبود وهم عابد تونی مقصود وهم قاصد تونی موقوف خاص الله تونی باد »
موهوم معلومات ما معدوم پیش ذات ما این مثل ماهیات ما باد »
داود وقت ومست حق بالا وبلند وپست حق شستت بعینه شست حق باد »
عارف كجا غیرت بود عالم پر از حیرت بود عشاق بر دیرت بود باد »
هم واحد وهم عادلی مثبت بخلق بادلی هم والی وبرنا دلی باد »
هم مبدئی وهم معاد هم مالك یوم التناد مقصود آن یوم المناد باد »
موسی كه مات حق بود خود آیت مطلق بود كو غیر تا ملحق بود باد »
معدوم بینی را بهل هم عجل دینی را بهل خوش كن دو بینی را بهل باد »
هستی نما فرعون ما بی عون او از عون ما همچون عدم در كان ما باد »
اظهار لا فرمود حق بنمود حق از بود حق خون خور كه از بود شفق باد »
چبود عدم باشد عدم كه بود احد باشد قدم از خود گذر كن یكقدم باد »
شاهد كه باشد جز خدا فرعون كبود جز گدا از حق مجو غیر از هدی باد »
در كشتی ار بنشستهٔ سیار دیدی پشتهٔ معدوم چبود هشتهٔ باد »
اندر جهان پیچ پیچ بی شرط ضدش هیچ هیچ چون جان دوجه سیج سیج باد »
مصداق وحدت ایپسر صادق بود نیكش نگر از بیحیائی در گذر باد افدایت جان من
پنج است از روی صفات پیدا شود اندر جهات زانها بیابی خود شفات باد افدایت جان من
توحید وعدل آمد بگو ثالث رسالت مو بمو چارم ولایت رو بجو باد افدایت جانمن
پنجم معاد ای راز جو جمله بنفسه رو بجو بر فرعها چیزی مگو باد افدایت جان من

آن آفتاب باصفات  آن قبله گاه ما وفات  واحد بود من حیث ذات  بادا »
آمد یکی با این صفات  سنجد همی مهر و وفات  فطرت شناسد مهر ذات  بادا »
هر کس بمیرد برخورد  این راه ایکجا برد  واین طی ارضی بسپرد  بادا »
گرمی خورشید وجود  شماید او نابود بود  خاص ارنباشی زوچسود  بادا »
هم ماه روشن هم سراب  هم نور اخضر هم تراب  بیرویش آبادان خراب  بادا »
موهوم و معلومات اوست  ازهرچه دانی برتر اوست  نیکو نگر این چه روست بادا »
دیار کو دیار کو  درهردو عالم یار کو  ما را کسی  یار کو  بادا »
ایجود تو سود وجود  ازبود تو نابود بود  سائل ز تو هود و یهود  بادا »
قوام اضدادان تونی  خونریز این میدان تونی  خود نور مشهودان تونی  بادا »
غیر شهودت چون بود  کو غیر تا دلخون بود  یاد تو بس میمون بود  بادا »
شیرین و ترشی و تلخ و شور  پیدا کنی از نفخ صور  ازغره تا سلخ النشور  بادا »
عم بخوان از قول او  مپیاش عایر حول او  کوری مباش از طول او  بادا »
ای امتحان الله راد  یفعل الله من یراد  هم وحدة الله من فراد  بادا »
نور وجود لا بشرط  احصی نبود الا بشرط  شد عام بل او بشرط  بادا »
روی محاسب را نگر  گفتیم کاسب را نگر  خود این مناسب را نگر  بادا »
فانظر الی اثار گفت  خوش در این اسرار سفت  اینجا خر بسیار خفت  بادا »
خاص است شرط لابشرط  اثار بحث لا بشرط  قسام هر اشراط شرط  بادا »
سن قلهو الله گوزله جان  قول هو الله گزله جان  آر به ایشکار بذله جان  بادا »
یا معشر العشاق هو  انا من المشتاق هو  خوش کردم استنشاق هو  بادا!
هوشم پریه کان من  خوی عذر پیشه زان من  قصه مگه که شان من  بادا »
جوجو کیا کاره شدی  گویا گرو تاره شدی  چون فوق این باره شدی  بادا »
خرم دوش تا سحرگهی  ما روی صبح آگهی  دیتم جهان برك کهی  بادا »
حکمت چه باشد درجهان  جان جهان بحر العیان  شرع شه آخرزمان  بادا »
در سورهٔ جمعه بخوان  تعلیم کن و یرا بدان  نی اصطلاح بخردان  بادا »
علم و کتاب و حکمتش  باشد آن بتو  مطلق بود امنیتش  بادا »
عالم کتاب مصطفی  شارع بشرع باصفا  رافع بود شیوه جفا  بادا »
منسوخ شد هر علم وجود  از حکمة بحث الوجود  حکمت کجا منسوخ بود  بادا »
حکمت مهت هر مهات  پیدا ازو هر امهات  محتاج بروی هر جهات  بادا »
آخرزمان طولی است  نی عرضی و منقولیست  منسوخ گوچون کولیست  بادا »
حکمت بود نظم جهان  حکمت کون و مکان  مافیه با امراض دان  بادا »
واجب حکیم غیب دان  درهرزمان ای نوجوان  تا طی کند امراض آن  بادا »



من حیث عام اندر نظر  خاص است حاکم ای پسر  دیان دین معتبر  بادا »
من خاص مطلق گفته ام  آخرزمان شه گفته ام  ازحق همی بشنفته ام  بادا »
گر منتظر بحثی کند  تا سعد رانحسی کند  که حق چه سان بحثی کند  بادا »
گو عین حکمت را نگر  فتح مبین داد گر  فانظر ترانی بحث گر  بادا »
ای احمد مرسل بیا  وی نور چشم انبیا  تعلیم ده از کبریا  بادا »
افراط و تفریط ازتورد  لاشرقی و لاغربی حد  مسخ از کجا گردی ورد  بادا »
هر کیم سنه جنك ایلر  ایزقچنه لنك ایلر  اویرا وزینه تنك ایلر  بادا »
شرعك ماء یاسقی  واجب بعطشان البقا  منسوخ کیف یاتقی  بادا »
علم کماهی حکمتست  هم من رانی حکمتست  شرح ترانی حکمتست  بادا »
عین الهدی یا مرتضی  کان ذهب باشد رضا  معروف بد از ما مضی  بادا »
ازنوم و یقظه رسته ام  بر حبل حق دل بسته ام  از دام شیطان جسته ام  بادا »
من  اللهیم  معروف وش باللهیم  در بحر حق چون ماهیم  بادا »
حق جلوه در مرآت کرد  معروف و عارف ماة کرد  اثبات این آیاة کرد  بادا »
معروفیان با هنر  بی بهره چونند از هنر  بکشند نفس بی هنر  بادا »
آمد جلال با بها  شهره با جلال ازنهی  ظلش جلالی کلها  بادا »
نا مند این اجلالیان  بسته با این ماخولیان  خور تافته ازمولیان  بادا »
صد پرده دارد این جلال  تا نور پاك ذوالجلال  بر بیخودان بادا حلال  بادا »
بحث الحقایق ذات حق  نقد النقاید مات حق  ضدش کجا اوقات حق  بادا »
ای ابتدا وی مبتدا  اندر الست ازتو ندا  هم سران اهل ردا  بادا!
موصوف احمد باشدا  باقی محمد باشدا  آن جدّ امجد باشدا  بادا »
الظن لا یغنی بخوان  باطن بخوان معنی بخوان  خود مرتضی میجو بجان  بادا »
ای آنکه گونی واصلم  بر گوچه باشد حاصلم  موهوم وصل وفاصلم  بادا »
هرچند من بیمایه ام  کمتر ز کمتر پایه ام  لیکن بوی همسایه ام  بادا »
خود این سلاطین جهان  ظلند ظلی درنهان  عرضی و طولی مستهان  بادا »
شه ز عرض و طولی فارغست  بر هردو نوعش بازغست  شرقی و غربی دارغست  بادا »
ماتان بینند این لقا  کردند حرمان بقا  شرط است گفته آن سقا  بادا »
حکمة بود عدل احد  منفك و زایل چون شود  منظور ذاتی چون بود  بادا »
دوشم یکی سایل بگفت  کز بعد مردن در نهفت  معدوم خلقان همچو گفت  بادا »
گفتیم حاکم را نگر  خود آن حکیم داد گر  گر شد عدم عکسی نگر  بادا »
بادی ز  ارجهد  معدوم کی گردد زحد  جان اررود معبر نهد  بادا »
شاه برونی و درون  منه لدینا محضرون  نی جنس دنیائی دون  بادا »

گرفارغ ازعرشش شوی　من طولهافرشش شوی　ازاقرضوقرضش شوی　بادا »
ازطولها گربگذری　لاهوت عرضش محضری　درحیرتم چه جوهری　بادا »
موجود بحکمت نشد　معدوم بحکمت چه شد　گرشد عدم حکمة چشد　بادا »
ایشاه دشت کربلا　وی آیة الله برملا　هم حکمت الله باولا　بادا »
گفتاراین قاضی القضاة　تعریف جمله ازرضات　مستقبل ومن مامضات　بادا »
روپوش کردم این سخن　تابدارد راه زن　باشد رضاسر وعلن　بادا »
مقصود هرقاصد تونی　معمار هرفاسد تونی　موقوف خاص الله تونی　بادا »
سامع حسدباد وردار　دال ابدرا کوردار　خودرامثال موردار　بادا »
لافصل ولاوصل آن احد　لامثل ولانسل آن صمد　خور کی بگنجد درنمد　بادا »
هان ایرضائی بارضا　قاضی دین مرتضی　جان بخشی برقاضی القضا　بادا »
آن بارهمدانی منم　ای آنکه میدانی منم　عبدالرضائی میزنم　بادا »
ها گویمت مردن چبود　مطلق مطیع امر بود　این مصدرارشاد بود　بادا »

## در بیان بعضی مطالب متنوعه

نسب امی حضرت رازوّح الله روحه وصل میشود بحضرت سیّد قطب الدین نیریزی قدس الله سره باین ترتیب که مادر ایشان صبیه محترمه حضرت آقامحمد هاشم درویش قدس الله اسراره میباشد که ازصبیه حضرت سیّد متولد شده ، ونسب آن بزرگوارتا سیّد المرسلین علیه وآله السلام باین گونه است که ازروی دستخط مبارك ایشان در این وجیزه نقل میشود وهی هذه :

نسب الفقیرالی الله الغنی «۱» محمدالحسینی المشهور بقطب الدین بن (۲) ابیطالب بن (۳) عزالدین یوسف بن (۴) قطب الدین حیدر بن (۵) شهاب الدین احمد بن (۶) قطب الدین حیدر بن (۷) السید السند شهاب الملّة والدین احمد الذی مزاره بقعبة فی قصبة نیریز بن (۸) السیّد الجلیل الفاضل النبیل جلال الدین عبدالله مزاره فی نیریز بن (۹) السیّد الافضل الامجد قطب الدین محمد مزاره فی مصلّی شیراز بن (۱۰) السیّد العارف منبع المعانی والمعارف جلال الحق والدین عبدالله الفسیرجانی مزاره خلف ابنه بن (۱۱) السیّد العالی المقام قدوة الافاضل العظام قطب الدین محمد مزاره فی قریة فسیرجان من ایج بن (۱۲) السیّد الکبیر عبدالله المکرانی فی ده کوشه فی ایج بن (۱۳) السیّد الهادی بن (۱۴) السیّد محمد بن (۱۵) السیّد حسن بن (۱۶) السیّد ابی الفتوح بن (۱۷) السیّد حسان بن (۱۸) السیّد حسن بن (۱۹) السید معتوق بن «۲۰» السید ادریس بن (۲۱) السید حسن بن (۲۲) السید عبدالله بن «۲۳» السیّد عیسی بن (۲۴) السید احمد العقیقی بن (۲۵) السید عیسی بن (۲۶) السید علی بن (۲۷) السیّد حسین الاصغر بن (۲۸) الامام زین العابدین علیه وآبائه الصلوة والسلام .



## تبصرة

حضرت رازوّح الله روحه طبع توانا وسلیم داشته اند چنانکه بسی کلمات منظومه بعنوان تذکره وقصیده وغزل وغیره ازایشان درصفحه روزگارثبت ویادگارمانده ، ازآنجمله دررمنظومه ایست که درمدح چهارده معصوم علیهم السلام ادافرموده . واز هرغزل آن دوبیت تیمنا دراین وجیزه ذکرمینماید وآن این است :

دلم آشفته روی محمد　سرم سرگشته کوی محمد
شدم واقف زسرقاب قوسین　چودیدم طاق ابروی محمد
ظهورقادر یکتا دلا علی است علی　بطون جمله اشیا دلا علی است علی
چواوست اصل وجود تمام موجودات　زجمله ظاهر وپیدا دلا علی است علی
مدراست بملك ومحرك ملکوت　مدار اسفل واعلی دلا علی است علی
علیست سلطنت ذات وقدرت ذاتی　که غالب همه اشیا دلا علی است علی
علیست عاشق ومعشوق وعشق لم یزلی　که لا یزال هویدا دلا علی است علی
هستم بروزگار هوادار فاطمه　ازجان ودل من آمده غمخوار فاطمه
هستم چومن زحزب غلامان مرتضی　غمخوار اهل بیتم وافکار فاطمه
من غلام روی زیبای حسن　دل شدستم مست صهبای حسن
جان ودل رابنده خودساخته　حسن خلق ونطق زیبای حسن
فدای تربت جان بخش کربلای حسین　فدای طلعت پرنور حق نمای حسین
ببین چه مرتبه وجاهش ازخدا میبود　که ذاة اقدس حق گشت خونبهای حسین
عاشقم بر روی زین العابدین　جان فدای خوی زین العابدین
هست محراب همه اهل دعا　آن خم ابروی زین العابدین
دلم رهین بوفای محمد باقر　زبان قرین بثنای محمد باقر
علوم اول وآخر بغیب پنهان بود　عیان شدی زعطای محمد باقر
زاولیا بطلب راه جعفرصادق　که حاجتند بدرگاه جعفرصادق
ره خدای که عشاق طالبند بجان　بجو زعارف آگاه جعفر صادق
موسی کاظم بدان مهر سپهر وفا　موسی کاظم ببین بدر سماء هدی
هر که ولایش گزید وجه خدایش بدید　موسی کاظم چه بود سر طریق خدا
اهل صورت مست گفتار رضا　اهل معنی محو اسرار رضا
اهل حکمة اهل عرفان اهل علم　جملگی فایض زگفتار رضا
شکرلله کامدم دربان شاه　مونس دل آمدم یار رضا
ساقی دل آمدم ازعین جود　شد دل وجان مست خمار رضا
محرم خلوتسرای سرمدم　ازره دربانی دار رضا

رازشه را آمدم من رازدار جان ودل گشتم چو بیدار رضا

من سگی ازدرگه باب تقی زان بجانم چاکر باب تقی

بنده ام من بردر شاه رضا آشنایم من بحجاب تقی

دل منورشدز مشکواة تقی آرزو مند ملاقات تقی

شعلهٔ مصباح دل افروخته کوکب دری مشکاة تقی.

مستم ازجام زلال عسکری سرخوش ازفیض وصال عسکری

عشق روی آتشم دل شیفته مونس جانم خیال عسکری

طلعت حق صورت صاحب زمان طاعت حق خدمت صاحب زمان

حجة الله وحبیب کرد گار کس چه داند رتبت صاحب زمان

انبیا و اولیا بر خوان دین ریزه خوار نعمت صاحب زمان

دل بسی جان داد اندر راه او یافت آخر صحبت صاحب زمان

غیبت ازابصار داردنی قلوب زاهل حس دان غیبة صاحب زمان

راز دار شاه آمد راز حق تا بدیدم رؤیت صاحب زمان

قدس سره هم طبع قادربر گفتن شعرداشت در کمال سلاسة وصحة ولیکن صرف اوقات خیلی بر آن نمیفرمود چون این طایفه رادامن اختیارازلوث و دنس تکلفات پاك میباشد و بتصلف وخودرایی اقدام بامری نمیفرمایند پیروی همان میکنند که ازعالم امروباطن مامورمیشوند : فلهذاازقدس سره نظر برعایت این آداب کلمات وتالیفات منثوره زیادترازمنظومهٔ آنها واقعشده ؛ ازجمله کلمات منظو رهٔ قدس سره قصیده ایست که درجواب ایرادات شخص مسیحی بتائید کارکنان عالم باطن وغیب ادافرموده ، ازجهة تبرك چندبیت ازآن دراین مجموعه مذکورمیشود وآن اینست

ماظاهر پنهانیم ازعلم علی عالی ما باطن برهانیم ازعلم علی عالی

دوشم بدل آمدرازازعالم پنهانی فرمود که سلطانیم ازعلم علی عالی

حق سلطنة معنی ظاهرچومجازآمد ما دفتر دیوانیم از علم علی عالی

سرداری ملك فارس اکنون تو داده شاه دردوره سلیمانیم ازعلم علی عالی

یعنی که شه ناصرخود ماتوبود توأم کوری حسودانیم ازعلم علی عالی

شیخ الثقه فرمودی درظاهروهم باطن زیرا که بفرمانیم ازعلم علی عالی

هم عاقل وفرزانه هم عاشق ودیوانه هم ساقی مستانیم ازعلم علی عالی

زاری دل عاشق خود کاشف صدق او ما عاشق گریانیم ازعلم علی عالی

گاهی بره عبرة گاهی طلب حسرت که غرقهٔ طوفانیم ازعلم علی عالی

گه راکع و گه ساجدگه قایم وگه عابد که خسته و بیجانیم ازعلم علی عالی

گاهی طلب کردار گاهی عقب رفتار که بلبل مستانیم ازعلم علی عالی



که نار گدازانیم که نوردرخشانیم رانندهٔ شیطانیم از علم علی عالی

طیفور که سلطانی ازفرط لقا گردید ما تابع سلطانیم از علم علی عالی

دربندگی خواجه خودسلطنة معنیست ما پای بکیوانیم از علم علی عالی

فرعون هلاکتی چوغرقه نفس آمد ما نفس نفرمانیم از علم علی عالی

جبریل فروماندی ازهمرهی خواجه ما بندهٔ احسانیم از علم علی عالی

مرشد شه مردانست کفراست بخود بستن ما بستهٔ پیمانیم از علم علی عالی

پیمان چه بود جانا عهداست بدست او ما تابع فرمانیم »

ازسطوت شاه عشق وزهیبت اجلالش ما بیخود و لرزانیم »

درطی طریق عشق اندرخم چوکانش ما خود گوی غلطانیم »

ازسوزغم هجران وزداغ دل ذابی چون لاله نعمانیم »

اندر رحم آفاق یادرصدف انفس ما قطرهٔ نیسانیم »

که شمس سمواتی که ماه مناجاتی که کوکب رخشانیم »

چون رنك زیرنگیست درماهمه رنگی هست طاوس پرالوانیم »

انواع تجلیات هریك بیکی رنگیست در سبعهٔ الوانیم »

باسلطنت معنی دنیا بچه می ارزد ماخود جم و خاقانیم »

دفع مرض انسان ازیکنظر پیراست الحمد که درمانیم »

زاهد که بانکاراست خودبیخبراست ازما مازاهد وره دانیم »

راحات جهان یکسر اندرسروسامانست مابی سروسامانیم »

غواصی بحردل شایستهٔ رندانست پر لؤلؤ مرجانیم »

زاهدتوچه مغروری مهجوربوهم کوری ما عارف جانانیم »

آن دلبرعیارك باماش سروکارك که بستهٔ خفتانیم »

که میرووزیر آید باکوکب سلطانی ما ناصر سلطانیم »

گاهی بسلام آید گاهی به پیام آید که ماندهٔ هجرانیم »

گاهی بنوازدمان گاهی بگدازدمان که بسمل بریانیم »

که پیرودبیر آید باکسوت سلمانی ما عارف یزدانیم »

که میکشدم اینسو که میبردم آنسو انگشتر گردانیم »

عمری بره وصلش ناکرده سوازپافرق الحمد که شادانیم »

گاهی بخمول اندر بافکرت لقمانی که مطرب مستانیم »

درپیروی حضرت باهمرهی پیران ما بوذر و سلمانیم »

تابارامانت رابر دوشك ما دادند بختی دو کوهانیم »

حب ازلی آسان عشق ابدی مشکل مامشکل وآسانیم ازعلم علی عالی

قدسی بچه گان هر شب با مغبچه گان توام  در سلسله رقصانیم  از علم علی عالی
سلاك طریق حق اطفال رضاع ما  ما دایه و پستانیم  »
در طور دل عشاق بیخود ارنی گویان  ما موسی عمرانیم  »
چون ظلمت امکانی با نور مرکب شد  ما فاصل و فرقانیم  »
دربانی باب دوست هر کس یکی لایق  الحمد که دربانیم  »
وحی دل ایمانی از عالم سبحانی  ذو مصحف و قرآنیم  »
معمار ازل روزی تعمیر وجودم کرد  مخروبه از آن مانیم  »
سرمایهٔ هشیمان چون نفت بچنك آید  نادیده دل ارزانیم  »
چون نوح نبی ما را هم کاس و رفیق آمد  خود مایهٔ طوفانیم  »
بر قلب سپاه نفس شمشیر شرر باریم  هم خنجر برانیم  »
زاهد ز ره طاعت جنت ز خدا خواهد  ما روضه رضوانیم  »
در مزرع نفس خلق تخم ازلی کشتند  ما قطره بارانیم  »
نی نی بغلط گفتم بحر ازلی در ماست  چون چشمهٔ جوشانیم  »
نی نی بغلط گفتم فیض ابدی با ماست  خود چشمهٔ حیوانیم  »
از جوشش بحر دل انواع شقایق رست  ما لاله و ریحانیم  »
با حکمت معصومی یونان بچه کار آید  ما بحر در افشانیم  »
اخت النبأ الاعلی نقداست بوقت ما  ما قول رسولانیم  »
شمس و قمر صنعت از حکمت ما ظاهر  ما کوره و سندانیم  »
در بوته هر اسانیم در بوته گدازانیم  مات شه مردانیم  »
بوته بمثل تن دان کوره بمثل دنیا  ما وارد نیرانیم  »
خامی جهان ایجان از بیخبری باشد  ما آتش خامانیم  »
آنکو بعلی پیوست ایمن ز شرر باشد  ما قاتل نیرانیم  »
هر کس بغلط باشد در طی طریق عشق  ما منطق و میزانیم  »
یعنی شه امکان گفت من ناطقه ات دادم  ما دفتر و عنوانیم  »
در وصف شه مردان یهستی موهومی  ما منطق حسانیم  »
مولی کن دوران است عالم فیکون او  ما عمده ارکانیم  »
چون دست خدا دستش عالم همه پابستش  ما معترف آنیم  »
از یکنظر دلکش سودازدهٔ اویم  هر زمزمه می دانیم  »
آخر زمن عالم این دورهٔ ما باشد  خود نخبهٔ دورانیم  »
چون فسق و فجور خلق با کفر مرکب شد  ما زار و پریشانیم  »
کلیهٔ خلق دهر حسی وجودندی  ما زبدهٔ ایشانیم  از علم علی عالی



اشخاص مسیحانی در صنعهٔ حس استاد  ما منکر حسیانیم  از علم علی عالی
از عامی و از خاصی بر حس نظری دارند  ما عاشق پنهانیم  »
ای صاحب امر حق از پرده در آ بنگر  ما تسخر شیطانیم  »
وقتست که قسط و عدل ماحی ظلم گردد  مستدعی و خواهانیم  »
با شخص مسیحانی نیکو سخنی دارم  ما پیر سخندانیم  »
گرچه بریاضیات همراهی ما داری  ما صاحب برهانیم  »
این عالم جسمانی بیحد و کران باشد  ما چون کره گردانیم  »
هر ثابت و سیاره یك عالم محسوس است  ما هم یك از ایشانیم  »
خالق ز نهایت دور این قول خلافی نیست  ما مظهر سبحانیم  »
خود عالم روحانی در عالم جسمانی  ما ظاهر پنهانیم  »
در دوره ناسوتی در وسعت لاهوتی  ما مصدر و بنیانیم  »
ذات ازل اقدس خود فیض مقدس شد  ما مظهر اعیانیم  »
صورة بمثل قشر است معنی بودش همراه  ما پوست بدرانیم  »
بیحد و کران معنی ظاهر بمثابه او  ما جمله بجولانیم  »
معصوم همی فرمود عالم نه همین باشد  ما علم بداندانیم  »
غیر از قمر محسوس هفتصد قمر دیگر  ما نخبهٔ خاقانیم  »
ای شخص مسیحانی رمزی دو سه بر گفتم  شاید که بفهمانیم  »
انسان که کمالاتش بیحد و مر باشد  از چیست بحرمانیم  »
گر تو سبقی داری بنمای بمسکینان  ما حاضر میدانیم  »
چون طبع طبیعیات فی الجمله بدست تست  یك مسئله خواهانیم  »
معنی طبیعیات دانم که نمیدانی  ما چشم بپوشانیم  »
در مسئله صنعت از چیست بانکاری  ما مخبر ارکانیم  »
ایران چه خرابست آن گونی که کسی نبود  الحمد به ایرانیم  »
مردار بودش غایب مردك بودی حاضر  ما حجت و برهانیم  »
چون تو بطبیعی غرق کارت همه نیرنجست  ما دافع شیطانیم  »
الحمد که ایرانمان خالی نبود هرگز  ما گنج بویرانیم  »
شمس الحق تبریزی یا سری بغدادی  ما جمله فراخوانیم  »
ایران که کمالاتش سربسته بود دایم  ما شهرهٔ تورانیم  »
خوش گفته ولیم راز با منطق ایمانی  با شوق غزل خوانیم  »
در دهر نیاسودم از بار گران عشق  حقا که با ذعانیم  »
این اجوبه محکم از شخص مسیحانی  ما منتظر آنیم  از علم علی عالی

قدس سره تخلص (قدسی) داشت واین غزل هم از نتایج طبع مبارك وقاد ایشانست

عشق خدا صیقل مرآت شد　نور خدا اعظم آیات شد
نفس بهیمی بریاضت گداخت　جوهر او مظهر و مشکات شد
خضر صفت در دل ما پیر عشق　نور رخش ماحی ظلمات شد
هوی قدیم ازل لا یزال　جلوه گر و نسخ هویات شد
مغرب نفس از تتق شمس ذات　مشرق انوار خرابات شد
سر الله از ازل آمد برون　فقر محمد بدو حالات شد
صورت غیبی ز دریچه دلم　سر زد و مفتاح کرامات شد
مرتع نفس از قدم شاه عشق　مزبله بد منشأ خیرات شد
نور علی جیب افق بر درید　از کرمش طی مقامات شد
هرشب وروزی بعنایات خویش　خواندم و مقبول مناجات شد
شیر خدا بر سپه نفس دون　حمله ورا مر و زبکرات شد
من نه بخود شاعر و مادح شدم　نطق علی منطق آیات شد
ره برو ره دان بحقیقت کم است　فقر رضا فخر و مباهات شد
رقص کنان جمله روحانیان　صحن دلم محفل طاعات شد
قدسی مهجور بامداد دوست　قطره بدا و بحر کمالات شد

## ✕ تذکرة ✕

سلسلهٔ مبارکهٔ ذهبیه را که کبرویه هم میگویند از جهة انتساب اوست بشیخ نجم الدین کبری قدس الله سره چون بعد از (عمار یاسر) قدس الله سره که در زمان خود رکن این سلسله مبارکه بود ؛ بعلت عدم تعیین جانشین فی الجمله فتوری مثل این زمان در سلسله واقع شد تا اینکه حضرت ایشان که رکن وخلیفه و مستور بود دفعة پیدا شد و بسط و توسعهٔ تمام در سلسلهٔ مبارکه علویه ذهبیه حاصل آمد ، از بعضی متصوفه طرق معوجه شنیده و در تالیف ایشان دیده شده صد سال نیست که سلسله ذهبیه مشهور شده ! وحال آنکه شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره که از کبار عارفین و بواسطه جلالت شان حالات ایشان مستغنی از شرح و بیان است و در مائهٔ سادسه از هجرت بوده مرید شیخ مجد الدین بغدادی مرید شیخ نجم الدین کبری بوده در کتاب مظهر العجایب که یکی از تالیفات اوست میفرماید ؛

چون پدر روزی باستادم سپرد　نزد او از راه تعلیمم ببرد
آن معلم بود عالم درجهان　همچو خورشیدی که باشد او عیان
آن معلم بود وارث در علوم　حکمت لقمان نموده در نجوم
او تصوف را نکو دانسته بود　در بالماس معانی سفته بود



در علوم جعفر او پی برده بود　پی باسرار نهانی برده بود
داشت او یك سلسله کانرا ذهب　خاص اهل البیت گویند ایعجب
آنعلوم از پیش جعفر داشت او　دین ز انفاس پیمبر داشت او

ونخبة الاولیاء الواصلین شیخ علی لاهجی گیلانی که زمان او مقارن با مائهٔ تاسعه از هجرتست در کتاب شرح گلشن راز در ذیل شرح این بیت

چو پیر ما شو اندر کفر مردی　اگر مردی بده دل را بمردی

میفرماید (چون سخن بمرکز دایره وجود که کامل و هادی زمانه است و سلسلهٔ او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نموده که چون زر سرخ از همه غشها پاك است ، و این فقیر حقیر بمحض عنایت وهدایت الهی دست اعتصام در او زده باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود تا تذکرة الاولیاء باشد بدانکه این فقیر که محمد بن یحی بن علی جیلانی لاهجی ام مرید حضرت سیّد محمد نور بخشم و آنحضرت مرید خواجه اسحق ختلانی است) الی آخر ما قال نوّر الله مضجعه . وحضرت خواجه اسحق از ارکان سلسله مبارکه ذهبیه است ؛ بر منصفان پوشیده نیست اسم که بمنزله حرف است بدون معنی معتبر و مختار نیست بلکه عمده مقصود معنی وحقانیت آن امر و آن مقصد است چنانکه تسلسل این سلسله رضویه که منتهی بامام انس و جان سلطان الاولیاء علی بن موسی الرضا علیه السلام میشود و اینکه ارکان و مشایخ آن همه اوقات شیعه واثنی عشری بوده اند در کتب موافق ومخالف ثبت است چنانکه بر متتبع منصف شایبه تردید وشبهه در آن باقی نمیماند .

وصف ترا گر کند ورنه کند اهل فضل　حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

## ✕ حقیقة ✕

سلسله مولینا جلال الدین محمد البلخی المشهور بمولوی رومی قدس الله سره شعبه ایست که از سلسله مبارکه ذهبیه منشعب شده باین ترتیب : آنحضرت مرید زین الاصفیاء شمس الدین تبریزی و آنحضرت مرید بابا کمال الدین خجندی تبریزی و آنجناب مرید شیخ نجم الدین کبری که از ارکان سلسلة الذهب است میباشد قدس الله اسرارهم : سلسله شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی که از کبار اولیا وجد سلاطین صفوی است هم از سلسلهٔ مبارکه ذهبیه منشعب شده بدین ترتیب : آنحضرت مرید شیخ ابرهیم زاهد جیلانی و آنجناب مرید سیّد جمال الدین تبریزی و آنجناب مرید شیخ شهاب الدین محمود تبریزی و آنجناب مرید شیخ رکن الدین سجاسی و آنجناب مرید قطب الدین ابهری تبریزی و آنجناب مرید شیخ ابی النجیب سهروردی که از اصول سلسلة الذهبست بوده روّح الله ارواحهم ، ومشاهیر اولیا که صاحبان کتب وتصانیف و کرامات میباشند چون شیخ شبلی وشیخ شهاب الدین سهروردی وحکیم سنائی وعین القضاة همدانی

وشیخ احمد جام الملقب بژنده پیل وشیخ ابوذرعهٔ گیلانی وشیخ روزبهان بقلی الملقب بشطاح وشاه نعمت الله ولی وشاه داعی الله وشاه قاسم انوار وشیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحد الدین کرمانی وشیخ نجم الدین محمود التبریزی الشبستری وشیخ محمد مغربی وشیخ مصلح الدین سعدی شیرازی وخواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیهم با تابعین خود جمیعا از شعب جلیله این سلسلهٔ علیه میباشند ، اسامی اغلب ایشان در طومار این سلسله علیه بطریق انشعاب از هر یك از اصول وارکان که از او منشعب میباشند ثبت است :

هر یکی زاین رهنمایان طود راسخ بوده‌اند   هر یکی زین پیشوایان کوه شامخ بوده‌اند
در کمال تربیت بر دفتر ارشاد خلق   نسخه انوار حق در دین ناسخ بوده‌اند
صاحب قدم منهج این راه هدایت   در راه هدی راهبر وصاحب آیت
سلطان زمان شاه جلال الحق دین بود   آن مالك تخت وکله وتاج ولایت

## هدایة

از برای مرشد اوصاف وشروط بسیار است مادام که بآنها موصوف نیست ارشاد از او بر نمی آید وهدایت را نمیشاید ، مقدم ولازم ومهم ترین آنها آنست که پیروی شریعهٔ مطهره بوده باشد فرایض ومستحبات وتمام اوامر ونواهی آنرا کلا وجزءاً رعایت و منظور دارد واز تصرفات ومداخله وتاویلات خیالی اجتناب ورزد وعادی بعادات سوء واستعمال مغیّرات بخصوص افیون وبنج وتنباکو وقلیان کشی وغیره نباشد :

اما معنی تا مرید مرشد مدعی را در نوم ونه صاحب خلع والبس با یکی از معصومین علیهم السلام مشاهده نکند حقیّت او را وثابت نخواهد بود ؛

## وصیة

بعضی از مجذوبین واشخاصی که روح آنها قوت دارد از جهة روشنی راه که در پیش دارند وسیرهای عالی وواقعات متعالی که برای ایشان واقع میشود شبهه ایشانرا فرا میگیرد بدون اینکه رخصت واجازه از کاملی داشته باشد که اجازهٔ او ممنعن ومسلسل منتهی بمعصوم علیه السلام باشد ، اقدام بارشاد وهدایت نموده واقعات خود را سند وبرهان قرار میدهند ! سالکی صادقی که مصادف با اینها میشود از سادگی فریفته گردد یا بدستور هرد وراه میرود وآخر آن ندامت وپشیمانی حاصل ونتیجه زحمات او می شود در حالی که این پشیمانی برای او سودی ندارد ! پس وصیّت باد بر آنان که از دستور وخدمت کاملی که برخورداری دارند چون همچنان قضیه مقابل ایشان میاید مبادا منحرف شده بخلاف کامل خود قدم بردارد واعمال وزحمات خود هباء منثورا نماید بلکه شیوه وفا واستقامت مراعات کند که آخر البته بعون الله بمقصد خواهد رسید .

عاشق کل شو نه این عشاق جزو   ماند از کل هر که شد مشتاق جزو



## فصل ششم

در ذکر صورت بعضی از مکاتیب که قدس سره به بعضی از دوستان خود مرقوم فرموده چون تحصیل آنها تماما ویا غالبا بجهة عدم مجال بحقیر مؤلف ممکن نیست زیرا که تنها در اردبیل چند از مریدان قدس سره بود بایشان مکتوب میرسید یکی از آنها حقیر است که متجاوز از دویست رقیمه مبارکه قدس سره موجود دارد ، همچنین سایر مریدان اردبیل وبلاد دیگر که اگر غالب آنها جمع گردد یقینا از دو هزار علاوه خواهد بود چون جمع وذکر همه آنها ممکن نبود بمفاد (ما لا یدرك کله لا یترك کله) از رقیم ویان معدودی از آن جمله بدی نیست

آب دریا را اگر نتوان کشید   هم بقدر تشنگی باید چشید

مکتوب (۱) منه قدس سره الی الحضرة الملقب بمرصع پوش نوّر الله مرقده فی سنة ۱۳۲۰ (هو) (واجنحة تطیر بغیر ریش الی ملکوت رب العالمینا) این طیران لازمه سیر سالك است که از ریاضات شاقه حضرت بسالهای دراز در طریق حق حاصل شده است ، آن جوقه جوقه از رجال ونساء اهل اردبیل اند که همگی حیران حضرت هستند جا هم دارد چرا که از ملا ودرویش اکابر واصاغر در خیال اند که این ذهبیها چگونه میشود که لقای معصومین را دارند ما نداریم ! گفتگو از تجلّیات مینمایند وما ندیده‌ایم سه ماهه میگیرند ما نمی توانیم بگیریم از فنا وبقا صحبت دارند که یا سحر است یا لاف گزاف است یا دروغ ! فیا سبحان الله من کنك خوابدیده الی آخر پس جائیکه قدر دان نبود قدر خود بدان ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء از آنستکه می بینید بربالای سر همگی جا دارید که در پرواز که احدی دسترس بمقام بلند آن دوست ندارد ابداً همگی حیران در هاکلك وتاسفند دیگر نمیدانند ثمرهٔ چهل سال بندگی وارادت و ریاضت است که سایر دراویش بصورآتش دل خوش وسایر مخلوق بیخبر در انکار ! و بحول الله العلی وعنایاته ذهبیها بحقیقت درویشی فایز ودارا گردیده وسبك سیرند : وخاصیة این پرواز در کجا ثمر میدهد چه در حدیث فرموده اند که در قیامت مثل سلمان وبوذر در پرواز میشوند بمثابه عقاب وهر یك از دوستان خود را گرفتار صحرای محشر دیده مثل طعمه ودانه برمی چینند ونجات میدهند : هنیئا لارباب النعیم نعیمهم الی آخر نیك بخوانند وشاکر ولایت وهدایت گستری باشند ، اما طوله سگها ارباب رجوع از فوج اند که فیض مزید بهره برده وصاحب منصب کل که بمنزله مادر آنهاست بشما سپرده است آنها را وخود مانوئیّت باقی است ورجولیّت تحصیل نکرده ! باز قدر خود بدانید اما حمل داشتن ویك دو روز مانده که وضع شود ، کار آن دوست جانی از این مقامها گذشته است که تولید فرزند قلب شما باشد چرا که صاحب فرزند وقلب سلیم شده اید که بصورت نور چشمی مکرر همراه شماست . بلی این حمل آفاقی و زائیدن

مردان است که عنقریب درروز گارما وضع تازهٔ خوشی فراهم میشود فانتظروا یا اولی
الابصار الثاقبة الحدیدیة وهمچنین گربه وبچه گربه ؛ اما القالی حاجی حکیمباشی
کاشف است که دماغی تازه و کیفی کوك میشود ازهمان وضع تازه روز گارما حاجی
بزم آرائی می پردازند . اما آن رفیق صدرالممالکی در سوراخ طبیعت گیر کرده
نتوانست همنشین باغی بهشت شما باشد ! اما آقای عامل الدین را بجان ودل مشتاقم
مقالات و کمالاتشان راشاکرم امامیل دارم حالات سیرشان بجربدا انشاالله تعالی
وهیچ نترسند از گذران ومعیشت پای توکل قایم کرده حجة عم ممدوح را حاضر وناظر
بدانند بلکه بریاضت دیده وتزلزل راه دورنمایند وفقنی الله وایاکم وایاه بالثبات فی
الصراط المستقیم ، (٢) ایضا منه قدس سره الیه نورالله مرقده فی سنة ١٣٢١

(هو) نامهٔ کزدوستانم میرسد بوی جانی سوی جانم میرسد مجمرهای ذهبی جناب
مستطاب قاضی کرد همدانی قدس سره العزیز را زیارت کرده هفت بند نای دلرا آتش
افروزی بنواها وجانرا وادی قدس کرد ایوقت توخوش چووقت من کردی خوش
فرموده بودند نشناختیم که این بزرگوار کیست ؟ بلی ذهبی جانانه ایست که در
همدان مرده زنده فرموده پسرشاه را بهمان قصه طولانی که از فقیر شنیده اید حضرة قاضی
القضات همدانی اند پس ازظهور این کرامت حساد اورا کشتند شاه متغیر گردیده پول
خون اوراحواله اهل همدان فرموده ! حالا هم درهمدان جاریست صادر خون عین
القضاتست رساله جزوما لیاتست که کسی جلالت قدر اولیارا نتواند منکر گردد ، ای
والله ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما درر ساله مرآت الملك فقیر ثبتست حالاتش
رجوع فرمایند : این اشعار ازقصیدهٔ یکصد وده فرد ایشانست که حسب الامر باطنیش
بفقیر رسانیدند (هرچند من بیمایه ام کمترز کمتر پایه ام لکن بوی همسایه ام
باد افدایت جان من هر کیمسنه جنك ایلره اوزقچنی لنك ایلره اویرایزه تنك ایلره
باد افدایت جان من هان ای رضای یارضا قاضی دین مرتضی جان بخشی برقاضی
القضا باد افدایت جان من آن یار همدانی منم ای آنکه میدانی منم عبد
الرضائی میزنم باد افدایت جان من) این اشعار آبدار بخط بی نظیر آقای عامل الدین
برسد که دوستان جانی محفوظ شده تحسین وتوصیف نمایند دعا گو گردند بنای حرکه
مبارك است سوداچنین خوش است که یکجا کند کسی دوستان جانی ایمانی بعرض
سلامی باارادت مصدعم واقعاترا مفصلا تعبیرعرض میشود انشاالله تعالی وفقنی الله
وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم .

(٣) منه قدس سره الی الجناب الفاضل (محسن) المدعو بعماد الفقراء دامت افاضاته فی
سنة ١٣١٧ (هو) اینکه تو بینی میان خرقه خزیده کهنه حریفی است شمع بزم
حریفان بلی آقای خوشنویس را خیلی قدر دانند که مرد هزارمرد است وانجمن آرای



ولایت است بحول الله العلی وعنایاته که آقای محسن الفعال ذی الکمالات الصورة
والمعنی باوضاع مختلفه متواتره جلالت شان ایشانرا درخواب مکرر دیده اند که در
کارها ولایت کرد ارند وفقه الله لما یحب ویرضی : اما فقرهٔ (واذکر ربك وانت اذکر
بالد ور) (مسئله دوراست اما دوریار) نه دورمعی ودورمصرح که اصطلاح اهل علوم
صوریه است دلیل برجشن وجوش ولویه است بذکر الهی عنقریب منکرشماها باقرار و
اعتراف خواهد آمد که خوب میشناسید اورا پس از یکجهة شدن با دوستان مولی ع
جشن ولوی برپا میشود ﴿ان ربك فعال لما یرید﴾ یعنی عجبی نیست که چنین جشنی برپا شود
حق فعال است ؛ ازآنستکه حضرت آقا معماری وساختن وتعمیرات را درکارند وفرمودند
ماخوب معمارهستیم ، کارها دارند بناها میگذارند بحول الله العلی وعنایاته گوشتی
هم که مرحمت فرمودند که ببرد درخانه پخته کنند ؛ دورنیست که گوشت گاوی باشد
که عسیرالنضج است عنقریب به (نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة) پخته میشود و
غذای فقرای حقه خواهد شد ولی درخانهٔ شماست طبخش ، عاقلان دانند وعارفان
دیده و گویند العاقل یکفیه الاشارة . وآن شیری که دیدید مهیب باشما الفت کرد
پس از گریز جناب شما همان حکومت بالفعل است که میخواهد همراهی نماید وخدمت
ازآنست که باسبان آمده گفت میخواهم پاسبانی کنم شماها را : فقرهٔ اسامة ابن زید
مثل شما صبر برزحمات وصدمات بدرداشتن صحیح است عاقبت بدر از لطایف المحبة
حضرت آقا یکجهة باشماها میشوند مثل گوشت پخته مجلس آرا انشاالله : خان والاشان
محمد تقیخان ایده الله تعالی همان است که دیده اید (-ن بر کشی من بر کشی) است
(یا بشکند یا بگذرد کشتی از این گردابها) پس عنقریب حضرت آقا آقای ابوی را
باشماها یارمیفرمایند بالسکوت بقوت ولایت دوستان خوشدل میگردند ازآنستکه
فرمود اسب را تانعل بیا نزنند قابلیت کارورفتار ندارد ( آفرین بردست وبربازوش باد)
وفقنی الله وایاکم وایاه بالثبات فی الصراط المستقیم . مکتوب (٤)

ایضا ازقدس سره بسوی عالم وعارف میرزا (محسن) الملقب بعماد الفقراء والمتخلص بحالی
دامت افاداته فی سنة ١٣٢١ (هو) مثنوی دکان فقراست ای پسر هر
دکانی راست اسبابی دگر دکان احمدی نایب الولایه میباید چنین باشد ﴿اقرء
کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا - من اهتدی فانما یهتدی لنفسه﴾ الی آخرها
بخوانید نیك برخورید که کار آقای خوشنویس همین است هرکس هدایت یابد بختیار
عالم میشود : ازآنستکه فرمود بجدّ شما ازخانه نیاورده ام یعنی ازلا همراه داشته ام
(دفترصوفی سواد وحرف نیست) ازآنستکه منزل ایشانرا درکلخوران دیده اند یعنی
سیّد جبرئیل امروزی است (می فروش کهنه روپوش آمده) صاحب قرآن که برلیغ
ولایت است فرستادهٔ فقیر نام ایشان یکطرف نام کربلائی طرف دیگر ، تعبیرانفسی

صورت روح وعقل داخلی خود شماست که ترقی کرده است چون روح خلافت دارد
عقل خورده بین شما هم حسن حال پیدا کرده است عقل معاشی بود معادی شده است
ازمجالست روح احمدی : نیك بدانید که از آن وقت که با آقای نایب الولایه گرم
گرفته اید ویکجهة شده اید تجلیات بسیار شده است واردات الهیّه زیاد شده که
احتیاج بطوامیر علیحده دارد ، ماشاالله اول ترقیات روحانیه است ازعقب حالات
سرّ انسانیه شما طلوع خواهد کرد دانسته باشید بورود حضرت مرصع پوش نور علی نور
خواهد شد . توضیحات این واردات وطلوعات انوار باین روشهای خوب وخوش که
بتفصیل دروقه اولی وثانیه نگاشته اید باحضرت ایشانست حالی آندوست ایمانی
خواهند فرمود ایده الله تعالی لتکمیلکم جمیعا چه (بادهٔ دیرینه درجوش آمده)
بدرهم تکمیل میشود نوش باد همگی را وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم

(۵) ایضا منه قدس سره الیه دامت برکاته فی سنة ۱۳۱۲

(هو) چوقبله یافتی آنگه نمازاست نمازعاشقان باسوزوسازاست از آنستکه
باررفقای عقلانی درباطن صحبت قبله درمیانست علی الظاهر قبله صوریه مسجد الحرامست
که ازمباحث مشکله فقهیه میباشد مگر که آراولی چون بشماداد ند که تشخیص بدهید
علاوهٔ آفاق انفسی معتبردارد که قبله باطنی شماست که امام هشتم وقبله هفتم است
روحی فداه : آن بوته سرکج یك صورت آنست و آن دایره بزرك و کوچك صورت
عبارة اخری . و آن مثلث الکیان خانه های متعدده عبارة اخری دیگراست عالم عالم
معنی و بحربحر نکات ودقایق دارد که بعینه حکایت بوسه به پیغام فرستادنست فقیر
هم که فرصت هیچ ندارم الا بالاجمال قبوض راموشح کردن هرچه نصیب هر کس باشد
الا ماشاالله : (انامدینة العلم وعلی بابها است) که درصورت مهرنبوت ودایره توحید
موجوداست برخورید ازآنستکه «مم» «میم» مدینهٔ علم است آنهم که حالی جناب
شمافرمودند (علی مع الحق) صحیح است «دال» دین الله است «ذال» ذی الجلالست
«ر» رؤف ورحیم «ز» زلازل قیامت «س» سنا الله «ش» شاالله «ص» صادق الوعد
«ض» ضل من خالف محمدا و آل محمد است دیگرما بقی نکات ودقایق راخود بفهمید
اگر آن تیراندازهای حول قلب شمارا بگذارند که قبله رابیابید ونمازی درست بجا
آورید ازآنستکه مکرر حالی کردند بشما که این خاصیت وفضیلة روزه گرفتنست که
زمینهای باطن شمارا حضرت آقاومن یحذوحذوه آباد مینمایند وشمارا بباب مدینه علم
آشنافرموده اند : واین مبحثی است که نه درشرح لمعه یافت میشود ونه درشرح
کبیراین خواص مدینه علم الهی ودارحکمة اوست که بجزسلسلة الذهب جائی دیگر
بویش رانبرده اند ودرصد دهم نبوده ونیستند ! بختیاری مثل شمارا باین نعمت ولایت
خوانده اند تاچه پیش آید تیراندازها بگذارند برانند الاماشاالله ، برادرطریق حق



کفاش الفقراء اگرچه صورت عقل معادی خود شماست که مستی وعشقی پیدا کرده
علی جان علی جان باعلی صوت میگوید ولی آفاقش خود آندوستست که گرم رواست
مولی مددش کناد ، (اماوسطی دار) یعنی این طریقه ذهبیه طریقه وسطی ومطلوب
بزرگانست ازافراط وتفریط خارج است ، فقره بلع گنجهای شاه دریا بامر مبارك
شاهنشاه بسیار بشارتست . شاهنشاه روح وسرّ انسانیه شما شاه عقلی متبحر شمارا یك
لطمه فقیر ومحتاج بخود مینماید : معنی آفاقی هم دارد حضرت آقا حالی شما خواهند
فرمود سخن را روی باصاحبدلانست پس خوب بدانید که شاه حقیقة مهمانما گدایان
امت محمدی است صلی الله علیه و آله قدرحضرت آقارابدانید که این نعمت رابان ولا
آورده اند وتجدید کیان سابقه شده چنانکه باطنا اعلانش بشماها انفاشود اوتعبیرا
گفته اند : اشارهٔ دیگر آنکه قندیل طلای اردبیلی وحسینی چنین است که دیده اید
برخورید نکات ومرموزات راونکته دان باشید انشاالله ، جواب تاج الشعراء اردبیلی
مشهدی اگررسیده است بشماجوف پاکت گذارده که دیده شود بهتراز کاغذ سفیداست
که گذارده بودید کوفرصت : عرض ارادت وسلام فقیر رابحضور کمربستگان
حضرت مولی شاه ولایت روحی فداالحیاته فردفرد برسانید غفلة نفرمائید وما علی الرسول
الا البلاغ خاصه جناب آقای حاجی حکیمباشی وفقه الله لمایحب ویرضی وفقنی الله و
ایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم . (٦) فی سنة ۱۳۱۳

ایضا منه قدس سره الیه طال عمره (هو) «ونجیك ببدنك» بدانید و برخورید
که جزئی مرض صوری آندوست راموا ظبند بکمال عنایت ونجات میدهند وبدن را
سالم ازمرض مینمایند چگونه کارهای دیگرشمارامراقب نیستند واصلاح نمیفرمایند
آسوده باشید که صاحبکار با اقتدار رؤف مهربان دارید که کارشمارا هم به آنوضع
باید قرار میدهند که صورت گیرد بحول الله العلی وعنایاته ، این تعبیر آفاقی اما تعبیر
انفسی دلیل است که تزویج بانفس مطمئنه صورت میگیرد ومتصرف درنفس خواهید
شد که دیگر غیررضای خدا ازشما کاری صورت نگیرد ودلیل براین مطلب هم (گشت
روی ترشم) میباشد که کاشف ازموت نفسانی وترقی شما است که فرموده اند (وفی
موت النفس حیاة القلب) مینماید که درطریق حق کارشما بالا میگیرد که آن پروانه‌های
بسیار که عبارت ازسلاك وعشاق طریق حق اند خود رابشمع وجود شما زده هلاك
طریقتی دارند چه فرموده اند (بتا هلاك شود دوست درمحبت دوست که زندگانی
این درهلاك بودن اوست) برخورید که چه خواهد شد وشاکرنعمة باشید ، آن درویش
صورتی کوسج ابلیس است که درکمینگاه باوقارحرکتی دارد که اگر بتواند ضرری
وفتنهٔ بسازد برای شما ! ودرتعبیرانفسی صورت عقل است که باشما کارکشی دارد
بلکه بتواند میل شمارا بجهة خودش کرده ازدوست بازدارد ! خوب بپائید اورا که

ادعای درویشی درمقابل حضرت آقا دارد و کارش شعبده و تفنن خواهد بود اگر تواند
آنجا کم زنجان که تجدید ذکر خواسته صورة جناب حجة الاسلام حاکم شرع زنجانست
که حالا مشغول ذکر اند ، مینماید که شوق ایشان غلبه کرده تجدید ذکر خواهد فرمود
و ترقی طریقی بنحوی میشود که فهمیده اذن دستگیری هم باو داده شده . و در تعبیر
انفسی صورت عقل معادی شماست که برخلاف عقل معاشی کار کن است و ترقیش بجائی
خواهد رسید که دستگیری مینماید و پروانه ها را بنوائی میرساند انشاالله تعالی ؛
آن عکسها و استاد الفقرا با آن وضع و محاذات فایض گردیدن بازعقل معادیست
که برادر ما در راست حالش خوب میشود که حضرت صاحبکار خیر ما باو میفرمایند که
بغیر از این طریقه حقه طریقی نتوان یافت کمال بشارتست که حالی فرمودند بشما
که (ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار) که صاحب یقین گردید و با قدم یقین
سلوک را تمام فرمائید وفقك الله که زردی برود و سرخی ولایت پیدا شود : برادر طریق
حق آقای میرزا باقر از مشهد که از دوستان اردبیلی مطلقا نوشته بود که بیوفایی دارند
با اینهمه تاکیدات شما هیچ عطف عنانی در محبت باین دور افتاده ندارند شما هم که
قرار دادید که نوشته سفارشی کرده قبض یا جواب اورا بفقیر برسانید نشد که نشد !
حالا افتاحی کلی برای ایشان شده است شخص بزرگی صاحب اسم و رسم معتبری را
باعتضاد جناب مستطاب مدرس سرکار رفیض آثار روحی فداه از اریه ذکر داده اند پس
از چندی در حرم محترم تجلی سرخی اورا مستغرق کرده تا دو سه ساعت مغشیا علیه بوده
(فخر موسی صعقا) اورا دست داده : بخط خود نوشته بود که حالا کار من بجایی رسیده
که گاهی در ذکر همان نور مبارك طلوع مینماید ولی زحمتی ندارد ، گاهی هم در غیر
ذکر پیدا میشود شبانروزی چند فقره در نمایش است ؛ اگر بخواهید تفصیل این مطلب را
برای شما خواهند نوشت که کیست و حالش چیست عشق از این بسیار کرد است و کند
فقرهٔ دیگر در تبریز بلوح جنة الاسماء ذکر الهی ولیعهدی را ثابت و برقرار کردند و
صورت گرفته است البته بحضرت آقا از آنجا اخبار داده یا خواهند داد . از قبل فقیر
بحضور حضرت آقا عرض کنید که آنکسی که کفش شما را نو کرد و پاك کرد و کرد آنچه
کرد حالا هم یقین خدمتهای شایان نمایان بعامه و خاصه فقرا بل بکل مخلوق خدا خواهد
فرمود منتظر باشید که چها میشود انشاالله تعالی وفقنی الله وایاکم وایاه بالثبات فی
الصراط المستقیم .

(۷)

ایضا منه قدس سره الیه زید بقائه فی سنة ۱۳۱۶ (هو) مرحبا بر طبع گوهرزای تو
زیاده محظوظ گردیدم از قصیدهٔ عیدانهٔ آن دوست با کمال خوشحال که اشعار آبدارش
بمثابهٔ همان اجزا خورد خورد ذهبست که پراکنده و پاشیده در راه و معبر منقوش بنقش
حق است قدرتی یعنی کمالات مکتسبی و ادراکات عقلیه عامیه عملیه شما فعلیت و ذهبیت



پیدا کرده پراکنده در طریق و انتشار بین الخلق شده است (داستانی است که بر هر
سر بازاری هست) خوب که بر میخورید محمدیست صلی الله علیه و آله محض احترام
آن نقش بدیع مبارك که پایمال خلقی نگردد بر می چینید که عبارت از همین کلمات
مدیحه مهدوی محمدیست که طبع سرشار جمع آوری کرده ، بهاریهٔ معتبریست سامعه
افروز خاص و عام ؛ مینماید که جذبهٔ جناب شما بازاری میشود و عالم آرائی مینماید
بان شکلهای بدیعه و صور پهلوانان قدیمه که برزخ اولیای ذهبیه معروفیه کرخیه سلام
الله علیهم اجمعین است . مینماید که خود آنجناب یکی از پهلوانان میان دو عالم
اخشیجانیه میباشید که توجه ها از شما اخذ عمل و ذهبیت خواهند کرد : بعید نیست که
تصویب آقای خوشنویس در ترجمه رساله عشقیه از حضرت شما صورت میگیرد ؛ همان
ورقهای طلای محمدیست که منتشر خواهد شد از عنایت حضرت محمد ابن الحسن از بطن
نرجس خاتون علیهما السلام که بحضور مبارك مشرف شدید ملبس بلباس سیاه که بهترین
رنگهاست (سیاهی گر ببینی نور ذات است) که غیبت الهیه است عظم امتنانه که
فرمودند من میروم حجت دیگر خواهد آمد ، چون صورت مبارك را در دست شخص
ندادید بسبب ضعف نور بصیرت خود همین قدر که قوهٔ عملیه و ریاضتی در کار آمد پردهٔ
پندار سالك برداشته میشود درست خواهید دید و رسید انشاالله ؛ جناب مولوی جان
داده فانی شده قدس سره العزیز بعبث نفرموده است (جان بهی کندیم واند ربرده ایم
زانکه مردن اصل بد نامرده ایم – تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز) چاره
ندارد (کار کن کار بگذر از گفتار که در این راه کار دارد کار) انشاالله بدستور
حضرت آقا ایده الله لتکمیل السلاك الالهیه قدری در کار شوید ریاضات را که لازم
و متحتم است شمعهای در دستمال وجودی سرکاری میاید روشن شود بنا را الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة غفلت نفرمائید که کاشف از تکمیل طریقه حضرت شماست ،
(بشوریدگان گرشبی سرکنی از آن آدمی که دارند لب ترکنی جمالی محالی که
حاشا کنی ببندی دو چشم و تماشا کنی) آنوقت بر میخورید که حجت ثانی و ثالث
چه خواهد بود که مصرحا فرمودند من میروم حجة دیگر میاید که خوب مشهود شما شود
(گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را) در آنوقت
خواهید گفت (من ندانم ثالثه از رابعه) : پاکیهای وعده که حضرت آقا که بمنزلهٔ روح
شمایند بده بمحمد کریم که صورت عقل داخلی است میاید اقدام نماید اولیاء احاضر
بزم انس جان و دل شما نماید که بالاجماع اعلی کونیه و سرانسانیه جناب شما را روی نما
سازند که نیك دیده و بشناسید در آنوقت انا فتحنا را حالی میشوید که فتح باب جنت و
دخول در بهشتست پس از عذاب که در دنیا بریاضات پاك میشوند و لایق بهشت میگردند
و اگر در اینجا ممکن نشد تا چار در دار آخرة از بطن اول جهنم تا بطن هفتم برای پاکیست

که راجع ببهشت گردند ، والعیاذ بالله که اگر در آنجا هم از وسخ پاك نشوند خالد
خواهند شد مادام بقاالله ! پس ریاضات دنیویه چه اختیاریه و چه اضطراریه هرقدر
زیاد بشود و باشد غنیمتست که بعذاب الیم منتهی نشود انشاالله تعالی ؛ جابرابن حیّان
صوفی صاحب حکمت اخت النبوّة میگوید وحق سیّدی جعفرابن محمدالصادق سلام
الله علیهما که اطاعت امر سیّد خودم را بریاضات مقدم برهمه کارداشتم که بعنایتش مرا
در دنیا از وسخ عالم و دنس پندار پاك فرماید که در آخرت فارغ البال بحضور مبارکش
باشم روح وریحان وجنت نعیم رادریابم ، وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط
المستقیم دوستان ایمانی جانی حاضرین حوزهٔ مبارکهٔ حضرت مرصع پوش ولایت را
بسلامی باارادت مصدّعم ابلاغ فرمائید بلاطفره از احدی خاصه آقای حاجی حکیم
باشی سلّمه الله ومعمار الفقرا را . (۸)

ایضا منه قدس سره الیه طال عمره فی سنة ۱۳۱۴ هجری علی هاجرها و آله السلام
(هو) (دیو بگریزد از آنقوم که قرآن خوانند) از آنستکه ابلیس از شماها اهل
ذکر درگریزاست باسم مبارك ، ولی خودنمائی را دارد میباید قدری کار کرد که
مزاحم نگردد انشاالله تعالی ؛ عظم الله اجورنا واجورکم بمصیبة جدّی الاعظم روحی
فداعشاقه همان شهد آنی که دیده اید ماءالحیوة ولایت وسیل تند آنها را بمقام شهادة
وروحانیّت کشانیده ورسانیده ودرغیبت ایشان ترانهٔ «یالیت قومی یعلمون بما غفرلی
ربی وجعلنی من المکرمین» بلنداست که اهل صفا وسیر میشنوند صدای آنها را واگر
دیگران بشنوند هلاك میگردند ! لله الحمد که عاشق حضرت صاحبکارما روحی فدا
احبائه شده اید وبخیال آن بزرگوار هستید وشمس را اشاره بایشان وازاغیار پنهان می
دارید . خدا کند که بی پرده گردد شما را که حسبی الله ونعم الوکیل الی آخرها با
لمشافهه بخوانید (چون دست نمیدهد وصالش دست من ودامن خیالش) همین قدر
شده که دانسته اید گردانندهٔ زبان شما کیست لهذا مستدعی هستید که در برزخ با
ایشان هم صحبت باشید اگرعقل خورده بین بگذارد وفرصت دهد شما را ! دیدن دو
قبرمبارك نحومخصوص اشاره بشش گوشه بودن قبرحضرت سیّدالشهدآء وعلی اکبراست
روحی فداهما که گاهی بخیال قبرموسی ابن جعفربوده اید و گاهی قبرمولی علی امیر
المؤمنین روحی فداهم اجمعین میدانید ولی باعلم ولایت مثلّث الکیان ومربع الکیفیّه است
مینماید که قلب شما دارای این مقام وبرزخیّت قبورموالیان روحی فداهم راپیدا کرده است
ودرزیارت معنویه میباشید خدا کند روی پوشش برداشته شود وصاحبانش را زیارت
کنید وعارف گردید که تمام حقیقة مثلّث الکیان ومربع الکیفیّه است ؛ واین مشق
کردن شما اگربنهایت رسد خوب میشود قدری ریاضت میخواهد که پرده پندار رقیق
بل مرتفع گردد ؛ اندکاك جبل انیّت کارك دشواریست بدانید چنین شد برای جناب



موسی ع که خرّ موسی صعقا دست داد ، این عقل خورده بین اگربتجلّیات الهیه شهودیه
مضمحل شود والاسدّ راه است سالك را بدانید (پوزبند وسوسه عشق است وبس
ورنه کی وسواس رابسته است کس) همانست که فهمیده اید اندرون سالك می باید
نورانی گردد بحول الله العلی وعنایاته : دستورالعمل ها را درنوشتجات توشیحیه در
صدد صورة دادن باشید که بیقین کارها ازپیش میرود واگرفراموش کنید معطل میمانید
وترقی مشکل است ومکررخواندن آنها کاری میکند والا فلا وما توفیقی الا بالله علیه
توکلت والیه انیب : همگی دوستان جانی باصفا را بعرض سلامی باارادت مصدّعم
فردفرد برسانید خاصه حضرت آقا وجناب آقای حاجی حکیمباشی سلّمهما الله تعالی
اگردرشهرتشریف دارند وهروقت حاضرنیستند وبعیادت بیماررفته اند دربیرونهای
شهر ؛ هرکس ازشماها راممکن شود زحمت کشیده قبض موشح ایشانرا گرفته نگاه
دارید که ازمیان نرود برادری مقتضی خدمت بیکدیگراست ، شکایت نوشته بود
که قبض بر گردان من مفقود شده انشاالله بعدازاینها محفوظ گردد . (۹)

ایضا منه قدس سره الیه زید توفیقاته فی سنة ۱۳۱۴
(هو) خوشا آنان که دایم درنمازند بهشت جاودان بازارشان بی انشاالله این
نمازصورت تشریعی را که منتهی بحضورقلب گردید کارهای بزرگ برای شما صورت می
دهد چرا که (لاصلوة الا بحضورالقلب) فرموده اند ، مینماید که اعمال شما ازروی
تدبروتفکروارادتست که اصلاح عمل خودنمائید ویقین پسندیدهٔ بزرگان میگردد
چه فرموده اند (تفکرساعة خیرمن عبادة سبعین سنة) انشاالله مردی خواهید شد
شریعتمدارطریقت کرداربتربیت حضرت پیرمیفروش اردبیلی کهنه ونوکارشما پسندیدهٔ
بزرگان میشود بدلیل آنکه درفقره برادرطریق آقای میرزاباقرکوتاهی نفرموده اند
بلکه رفع دل خوری شود (تاتوانی پامنه اندرفراق) اخوان هرچه بیکدیگرخدمة
کنند بانواع امکانیه ازمال وهمراهی مطلوب بزرگانست والا فلا ، واینکه دیده اید
بستگان حاکم اردبیل کوچ دارند معانیش بسیاراست ولی مینماید که حرکت حضرة
مرصع پوش ولایت ایده الله اتکمیل السلاسل الالهیة صورت گیرد بافوج اردبیل و
مشگین که ملاها هم ازدوری ایشان تاسف خورند وهمراه شوند یعنی قدردانی نمایند
وبرخورند که این طریقت معنی شریعتست که ذهبیهای باصفا دارند وپس ازاینها همراهی
ویکجهتی نمایند انشاالله تعالی بلکه ازآنها یکی دوتا شریعتش فعلیّت حاصل کند و
ازاسرارطریقت باخبر گردد وهمراه شود عالم وباعمل بشود هیچ بعدی ندارد ؛ ملای
رومی باطمطراق علمی تابع مردی که شمس باشد قدس سرهما گردید واسمش
ازآفاق بدررفت وعالمگیرشد خلاصه همراهی ملاها که دیدند که کوچ کردند چنین
تعبیرها را مقتضی است الا ماشاالله : آقای صدرالعرفا اردبیلی ازدارالخلافه حالات

ولایت بیّنات خود را نوشته بودند شعف حاصل گردید ؛ خاصه دوستان جانی ایمانی
طهرانی از ایشان شنیده و نوشته اند که فوج اردبیل مامور گردیده اند الاماشاالله ٠

۱۰ ایضا منه قدس سره الیه زید فضله فی سنة ۱۳۱۵ (هو) عظم الله اجورنا
و اجورکم بمصیبة جدّی الاعظم روحی فداعشاقه رساله سابقه را اصلاح کرده توشیح
کرده فرستادم بحضور دوستان جانی ایمانی با آقای میرزا احمد خوشنویس سلّمه الله
که مدتی است روانه شده اند (هر کجا هست خدایا بسلامت دارش) این رساله منظوم را
هم که فرستاده اید انشاالله تصحیح کرده بزودی ارسال میشود ؛ ماشاالله از این نطق
گهربار ذلک فضل الله یؤتیه من یشا فحمداله ثم حمداله که جنابشما را در باغ قدسی
سیر میدهند و بحضور بزرگان فایض میشوید ولازمهٔ امور را بشما حالی میفرمایند :
(استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید که چه کن) خاصه فقره
حضرت صدّیقهٔ کبری سلام الله علیها که فرمودند لوح ملکوت را داده ام که در مقابل
قلب این شخص بگیرند که آنچه در ملکوتست سیر کند ؛ عنقریب از توجهات حضرت
می فروش اردبیلی کهنه و نو کشف حجابات کلیه برای آندوست خواهد شد
باعانت رفیق باصفا و وفا آقای مشهدی محمد آقا حفظه الله تعالی لزحمات الاولیاء
فقرهٔ ﴿ایحسبون انهم الینا لا یرجعون﴾ کاشف از مقام رجعت اولیا که محض ایمان در
اینعالم میشوند بلاشك در رجعت اهل عصمت همراه اند کمال بشارتست چون حالا همراه
اولیاء الهی میباشند در رجعة هم با ایشانند ؛ یعنی گمان میکنند که بسوی ما رجعت
ندارند نه چنین است در همه جا همه وقت با ما هستند برای آندوست بشارتست بدانید
و سرغا مضی هم مگر آنکه حضرت آقای مرصع پوش ایده الله لتکمیل السلاك الالهیة
کشف حجابی از این سر مقتسم بالسر فرمایند الا ماشاءالله وقتی که چنین میشود ارواح
ما روح خور برخلاف سابق اوقات و ایام که خاك خور بودند بهمراهی بزرگان روح
خور میگردند ؛ کسی قدرت اولیاء الهیه را نمیداند مگر از ایشان شود فنا و بقائی از
ایشان با ایشان دریابد انشاءالله تعالی موقوفست که از این نمد کلاهی بدست آید
مثل آنکه شما جدّ و جهدی داشتید که کلاه را ما چوگان دریابید و بچنگ آرید در مقام
روحانیّت که ماء الحیوة بقائی روحانی سرّیست که بقدرت برویش حرکت دارید و
غرق نیستید بحول الله العلی و عنایاته : قدر خود را و قدر آنکسی که این فیض را به آن
ولا کشانید و از باطن شیخ اردبیلی روی نما گردید برای سلاك الهیه ولی با دردها و الا
بی دردها بجز سنك اندازی و غفلة کاری ندارند ! وفقنی الله و ایاکم بالثبات فی الصراط
المستقیم ٠

۱۱
منه قدس سره الی الصدیق المتحمل لزحمات السلاك المشهدی محمد آقا تبریزی الساکن
فی الاردبیل فی سنة ۱۳۱۵ (هو) قال رسول الله صلّی الله علیه و آله (آه وا شوقاه



من ملاقات اخوانی فی آخر الزمان تا جائی که حاضرین عرض کردند فدایت شویم ما ها
مال خود و جان خود را در راه تو گذارده ایم معذلك اظهار مرحمت بآنها میفرمایی که
در آخر زمان پیدا میشوند ؟ فرمودند بلی انتم اصحابی وهم اخوانی شانهم شان الانبیا
یفرون من الاباء والامهات طلبا لمرضات الله : اوصاف زیادت و عنایت بیشماری به
ایشان فرمودند که عقل همگی حاضرین حضور مبارك دنك گردید ، حالا سرکار
شما و والده مقامی ما راضی نیستند که آقای میرزا احمد خوشنویس بطلب علم طریقت و
کمال انسانی در زمره یفرون من الاباء والامهات محسوب شده است ، قال الصادق ع
یا هشام قال الله عزوجل وعزتی وجلالی وعظمتی وقدرتی وبهائی وعلوی فی مکانی لا
یؤثر عبد هوایی علی هواه الا جعلت الغنی فی نفسه وهمه فی آخرته و کففت علیه ضیعته و
ضمنت السموات والارض رزقه و کنت له من وراء تجارة کل تاجر ؛ حالا که خدا
خواسته و این برادر عزیز ما و شما روی بحق دارد و طلبا لمرضات الله حرکت کرده چرا
شما ها و مادر مهربانش اوقات تلخی دارید و حال آنکه در کسب کمال و معرفتش یقین
شما ها شریك هستید . کار شما آنست که برادران با کمال خود را مثل سرکار محمد
تقیخان و آقای عامل الدین ایدهما الله تعالی در دولت منزل خود حاضر سازید و این
احادیث معتبره را بخوانید و بفهمید و پس از برخوردن بخاصیت این حرکت برادر عزیز
خود حالی بوالده مقامی ما فرمائید که غصه نخورد عمر سفر کوتاه است بزودی و سلامتی
با معرفت کامله این آقای خوشنویس بشما ها عود مینماید غمی نداشته باشید که فقیر هم
دعا گوی شما ها هستم که در آنجا موفق باشید : از قرار تقریر آقای خوشنویس جناب
شما پیشقدم تردد در سلوك هستید و سه ماهه را مکرر در خدمت حضرت مرصع پوش ولایت
سلمه الله تعالی مشغول بوده و فیضها برده اید و قدر این طریق را دانسته اید که چه خبر است
در این سلسله حقه که خواص امت بیخبر مانده اند وحسبنا کتاب الله را در کارند و از
ملاقات عترة و آشنائی با ایشان در دنیا محروم مانده اند بلکه منکر اند که محال است
کسی بحضور مبارکشان مشرف گردد ! فیا سبحان الله از بیخبری خلق پس قدر خود را
بدانند که قدم در طریق حق گذارده با خبر شده اید ؛ در جشن و جوش و لوله کوتاهی
نفرمائید و آثار خود را بنگارید که روزهای چنین دیر بدر می آید : بحضور همگی
دوستان جانی ایمانی فرد فرد عرض سلام با رادهٔ فقیر را برسانید که دعا گویم فراموشم
نفرمائید که فراموش نمیشوید وفقنی الله و ایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم ٠

۱۲ ایضا منه قدس سره الیه زاد الله توفیقاته فی سنة ۱۳۱۷
(هو) جان دهی در راه حق جانت دهند نان دهی در راه حق نانت دهند چه قدر
خوشم می آید از این کارسازیهای طریقی که بیستگان باب ولایت مینمائید بجائی
میرسانند شمارا که مرد هزار مرد خواهید بود ریاضت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح

در سجاده و دلق نیست ، اگر هردو باهم هم بشود بزرك کارونعمتی است بدانید
حالتیکه منظومه برادر با کمال ما وشما آقای میرزا محسن وفقه الله الی نهایة آمال
الرجال را بدقت تصحیح کرده بودم باتمام رسیده بود این رساله منثوره ازایشان را
سرکارشما فرستادید چه قدر خوشوقت گردیدم (ایوقت توخوش که وقت من کردی
خوش) انشاء الله عنقریب منظومهٔ مصححه فرستاده میشود ؛ فقره رفتن با آقای صدر
الفقرا بحضور مبارك حضرت آقا ایده الله لتکمیل السلاك الالهیه وچراغان بودن داخل و
خارج نظیر واقعه آقای خوشنویس است . منزل حضرت ایشانرا متصل برود نیل یافته اند
بحول الله که چراغی در آنولا افروخته اند وماء الحیوتی جاری فرموده اند که الی القیمة
اسباب حیات صوریه ومعنویه مخلوق مطلقا خواهد بود ، نهایت موافقین قدر این نعمت
میدانند وبهره ورانند منافقین قدرندانسته میچرند دراین نعمة ومنکرانند (فردا که پیشگاه
حقیقة شود پدید شرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد) از آنستکه آقای صدر که
عقل معادی شمایند دراکی دارد ولفظ مرموز را حالی شده که (الله) است وباین وضع
ومحاذاتست که دیده یعنی خدا وبس باقی هوس است خاصه بانشانهای دوسی که
مقام روحانیت است - و کذلك مطالعه کتاب بزرك برخوردن احوالاة سیر شیراز بهای
طریقیه تا آنکه نودی سیاه تاج بمجد الاشراف کرامت فرمودیم کاشف است که روح
محسن تاجدار گردیده صاحب ابلق ولایت که عبارت ازهمین رسایل نظم ونثراست
دوابلق معتبر که شهرهٔ آفاق خواهد شد با حضرت آقا که خوب برمیخورید این رساله هارا
پس ازتشریح می فهمید که عین مطلق است جاری دراعیان ثابته صوریه ومعنویه که
شرحش طوامیری علیحده میخواهد (کاروان غیب می آید بعین لیك ازشان نهان آید
همی) تا آخرش خوب بخوانید وبرخورید که کیف یهدی من اضل الله خدا بدهد تشابه
خلقهم علیهم کتشابه خلقهم (هر که را خلقش نکونیکش شمر) الی آخر بخوانید انه لغنی
حمید حقتعالی بی نیازاست ازکل ماسواه : تعلیم دعا فرمودن وحالی نشدن ویاد گرفتن
فرمود وعرض کردید شما که یکدفعه دیکرهم اگربخوانید بهتر میشود صریح فرمودند
دیکرتکرار نمیشود ولی بعوض یا حق الیقین را مداومت نمائید ود روقت خواندن
چشمهای شما درجستجو باشد آیا مداومت میتوانید ؟ عرض کردید چه عرض کنم
فرمود حالا که چنین است بنبوت بنویسید واجازه بطلبید وحالی فرمودند (دار الولایه)
مینماید که میاید جدّ وجهدی کامل بفرمائید که حق الیقین این رساله ها بچنك شما آید
این رساله های منظوم ومنثور علم الیقین است برای اهل عقل خوبست میاید قدری جان
کند بلکه جان داد که بحق الیقین برسید انشا الله تعالی ما اکر اهل القول واقل اهل
الفعل دانسته باشید بعبث نفرموده اند (آتشی ازعشق جانان برفروز سربسر فکرو
عبارترا بسوز تا نسوزم کی خنك گردد دلش ایدل من خاندان ومنزلش تا جائیکه

از کتابخانه خارج شود



فرموده خانه عاشق چنین اولیتراست یا حق الیقین آتش عشق است آنقدر میاید
خواند ودر کاربود که حقیقتش پیدا شود انشاء الله تعالی ؛ چون شمارا میخواهند دستور
عشقی فرموده اند وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم ، برادر طریق معمار
الفقرا را مخلصم وجویای حالات ونمایشات بنگارند . (۱۳)

---

منه قدس سره الی الغریق فی بحار رحمة الله (مرصع پوش) نور الله مرقده ۱۳۱۸
(هو) بعرض حضور دوست صافی ضمیر ولایت تخمیر ایده الله تعالی میرساند از رقیمهٔ
تبریز خوشدل گردیده چشم ودل را سوری وسروری داد فوق العاده بالمحبة والولایه
ایوقتتو خوش که وقت من کردیخوش مختصرا در قبض آقای حاجی صدر التجار توشیحی کرده ام
ایده الله لتکمیل السلاك الالهیة انشاء الله بنظر مبارك رسیده برخوردی فرموده اند :
حال توضیحی میشود که نیك برخورید ، غالب سیرها وواقعات سرکاری بسبب اتحاد
(المؤمن مرآت المؤمن) حاکی از گذارش واوضاع موقوفه حقیراست مثل فقرهٔ آنسك
معلّم ودندانهای آنرا ثانیا بامرحکمران دو ران کشیدن ! کاشف ازحال یکی از
مباشرین است دندانهای آزار وتعدّی بموقوفه حضرت فیض آثار روحی فداه ازاین یك
دفعه حسب الامر اعلیحضرت (مظفر الدین) شاه خلّد الله ملکه کشیده یعنی طایفه امیر
سالاری وقفی بتقویت حکومت عدلیه بتصرف وقف در آمد که کما کان موقوفه بیخلل
باشد و کنون باجازهٔ شرعیه داده شده است ؛ مینماید که دراین حکومت آتیهٔ عدلیه
عدلیه ثانیا امضای وقفیّت را خواهند داد مثل آنستکه ثانیا دندان ظلمش کشیده میشود
که مغز سرش تیر خواهد کشید ، فدای لوح ساده وسینهٔ سینای صافیه حضرتعالی که
درست بین است مثل آنکه قبل ازوقوع کمش آنشخص اعلی رتبه را پاك کرده درپیش
پایش گذاردید با کرده رفت که رفت (آفتاب حق نپوشد ذرهٔ) بلی اگرچنین نباشد
چگونه ولایت اردبیل را ازسالکان خوش حرکات رشك فردوس مینماید که کنون
میتوان گفت صفی الدین ثانی است بدوره آمده نور بخشی مینماید (می فروش کهنه رو
پوش آمده) مرحبا بآقای با کمال محسن الحال منظومه اش را تصحیح کرده لفا بحضور
مبارك میرسد بایشان مرحمة شود که ازنسخه بدر آورده نشر فضایل باطراف بشود وفقه
الله تعالی بالا کمال کنون درتصحیح ترجمه عشقیه میباشم پس ازختم ارسال میشود
اینهمه ازاثر لطف شما می بینم . که این نعمترا بانولا کشانید وفقنی الله وایاکم ودر
صدد تکمیلش میباشید چنانچه سابقا اشاره کردم ؛ درفقره مجموعه برنجی را صیقل
فرمودن که چرکهایش زدوده شود حضرات طلاب آن مدرسه برخورند که کمال در
اینست واثبات حقیقة بی قیل وقال میاید کردن وبحضور مجتهد بردن آنهم ناچار خیلی
خوب گفتن . مینماید که عمل سلسلة الذهب خواهی نخواهی رواجی در آنولا پیدا
کرده برمزید است انشاء الله مثل آنکه مرحوم ملاحسین کاشفی دررساله لب لباب

مثنوی فرموده است در بیان آنکه اگر کسی همه چیزرا داند وخود را نداند جاهلست
وا گر هیچ چیز نداند وخود را داند عالم است چه شناخت خود مؤدّی بشناخت حق است
که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و آن سر همه علمهاست (تو همین دانی یجوز ولا یجوز
خود ندانی که یجوزی یا عجوز تا آنجا که زاین همه انواع دانش روز مرگ دانش
فقراست وسازراه برگ) چه درویشان سادگی دل را برانتقاش علوم رسمی اختیار کردند
چرا که غبار فکر گوناگون صفای نفس مطمئنه را برقرار نمیگذارد (روی نفس مطمئنه
درجسد زخم ناخنهای فکرت میکشد) از آنستکه از محل مدرسه وجای تنگ و
تاریک چاه طبیعت آنها فرار کرده بزحمت بیرون شدید سررا بسوراخ طبیعة از خاشاك
و بوریا که (پای استدلالیان چوبین بود) گذاردید و بقوت ولایت بیرون شدیدمی
بینید که شخصی چوب دستیهای متعدده برای فروش آماده کرده ، همین رساله های
محسنیّه چوبدستیهای تعلیمی خوبیست که طلاب را تعلیم وخبردار کرده براه خواهد آورد
بهمت مردانهٔ حضرتعالی که آنها را نمانده که میاید از سوراخ بدر آید بحول الله العلی
وعنایاته ؛ دیدن حرم حسینی علیه السلم را با زینت همین دستگاه سلسلة الذهب است
که در آنولا زینت داده شده مشتمل برضریحهای معصومین است ، چه سلسلة الذهب
اهلش اثنی عشری وسبع المثانی اند عملا وفعلا ولی دیدید که توجه حضرة بشما بصندوق
متعلق بحضرت حجة الله است که خلق بیخبراند که امروز اصل ومنبع کل معصومین حضرة
ایشانست عجل الله فرجه فی قلوب المؤمنین وسهل الله مخرجه : از چاه طبیعت انسانیه
که دیدید چه زحمت بیرون شدید (یوسفی یوسف بیا از چه برون تا بکی در چاه طبعی
سرنگون) الی آخرها بخوانید همین توجه شما بانحضرت که مالك رقاب این دوره آخر
الزمانی غیبتند عالم را رونق میدهد ومهدوی مینماید انشاء الله تعالی بعبث نفرموده اند
(وقبورهم قلوب شیعتهم) ، چون آقای امیرخان راهم در زیارت ملاقات فرمودید و
توجهی بسوی حضرت شما کردند ؛ که همکاس ولایت شما باشند وبمعرفت الهیه فایز
گردند ؛ و آنشخص سیّد که جواب میدهد آقا را فقیر است اما از ظهر گذشته ابت
خود بهتر میدانند که موعد هشت است نصف گذشته و در نصف باقی میباشیم وایشان در
اعلامند ماقی را بمکاتبه بجوئید بشما حالی خواهند فرمود که کار بزرگی در پیش است
فی الواقع معنی آیه را که آیه نصف النهار موعود است نمیدانند از سیّد در کارفرا گرفتند
وتمامرا اعلام اذانی کردن الاماشاالله ، مینماید که ولایت امیرالمؤمنین روحی فدا
عشاقه که نماز است ومقدمه اش باذان اعلامی است رواجی کلی در آن ورونقی پیدا
میکند که شکر دارد از آنستکه حضرتعالی الحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا
برخوانده اید مؤیدش آنکه شخصی درشکر بود که الحمد لله شب گذشت روزشد :
مینماید که روز معتبری درعقبست فانتظروا : توسل بحضرت علی اکبر که توسطی خدمة



حضرت سید الشهدا روحی فداهما فرماید وقبول فرمودن آنحضرت کاشف است که
مستدعیات آنجنا برابر آورده خواهند فرمود در دنیا و آخرت ورفع احتیاج و آسوده
بودن انشاالله (زسودای بزرگان هیچکس نقصان نمی بیند) بودن درخوی وخوشحالی
فقیر کاشفست از اوقات بودن مرحوم صفیرالعارفین درخوی بوده که خیلی گرم بودند
وپس از آنمرحوم که سرکار امیرتومان حیدرخان خوئی درکار سلوك شده اند وایشانرا
فی الواقع بفقیر داده اند تیول معتبریست ولی گرم روی ندارد ! که آنحالتهای صفیر
العارفین واجماع دوستان برقرار باشد آنحالتها از کف فقیر بیرون رفته است بسبب این
ده تیولی (ده چه باشد مرد ناواصل شده) واگر جدّ وجهد میفرمودد در ترویج سلسله فقیر
درخوی حال ماهم خوش بود ؛ انکار مدت ومشرف را کافر دانستن کاشف است از
بی ادراکی آنها ! ورجزخواندن وخطبه غرای آنجناب که عالم بواسطه وجود من خلق
شده وقبل از خلقت من مافی الکون را بجهة من مهیّا فرموده من پسر آدم ؛ بوالبشرم شما
مرا آدم کوچکی دانسته اید سکوت دادن آنها دلیل است که قوت ولایت سرکاری
میمالد آنها را قوهٔ جواب ندارند : دو کلیچه روغنی ناصری کمال بشارتست از شاه و
پسرش انشاءالله دو امتیاز شایسته بجنابعالی میرسد عنقریب . ملاقاة فقرا نورعلیشاهی
ومیل بآنکه صفائی باشما نمایند وراضی نگردیدن و بحلوای خود گرم خوردن بودن
بودن کاشفست که حضرة شما محتاج ومایل بآنها ورویه ایشان نیستید آنها محتاج بشمایند
در آستانه حضرت شاه عبد العظیم علیه السلام با جمعی وتراش زدن درختها وخوردن مثل
خربزه وحالی گردیدن که عمل آنها از روی تقلید است واز شما از روی تحقیق کاشفست
که سلسلة الذهب شمارا اهل حقیقة کرده است و آنها اهل مجازند ؛ میزان کردن عمل
گمرك را شما بجوری در هزار تومان ودیگران در دو هزار وبیشتر دانستن آنکه میزان
شما صحیح است کاشفست که آنها مثل حضرتعالی از قسطاس مستقیم ولایت بهره ندارند
فقره پدر آقا میرزا علی وخواهش بهره از مستمری پسرش کاشفست که در طریق همراه و
شریك میشود واز این نمد ولایت کلاهی بتصدیق آنجناب خواهد یافت و پسرهم ایمن
میشود از او انشاءالله : اصرار کردن آنشخص ومیل بچاه انداختن وقبول فرمودن
حضرتعالی که بلا نازل نشود وبچاه بیفتید خدا هم بحال شما رحم فرمود بلا موقوف گردید
کاشفست که همت حضرتعالی بلا گرداناست : کو آنکسیکه قدرشما را بدند که
چه خمیرمایهٔ ولایت دارید قدر خود وسلسله را نیکتر بدانید که بیمثل است .

۱۴ از ایشان قدس سره بجناب حاج میرزا حسن وفقه الله تعالی فی سنة ۱۳۲۱
نامه کرد و نشانم میرسد بوی جانی سوی جانم میرسد شکر کنید خدارا که پس از
هجرت حضرت مرسیح پوش ولایت ایده الله تعالی جناب مستطاب ولایت آداب آقای
خوشنویس نایب الولایه را بدست شما داده اند (اینهمه آوازها از شه بود گرچه

ازحلقوم عبدالله بود) بوجود مبارکش شاد باشید وغنیمت شمرید که روزهای چنین
دیر دیر می آید اگراوقات خود را چنانچه نگاشته اند بفقیر صرف انجمن حضور نایب
الولایة الاردبیلیه نفرموده بودند نه باین واردات متکاثره میرسیدند ونه باین واقعات
معتبره : وتشرف بحضور حضرت حجة الله فی السموات والارضین روحی فداه که فرمودند
مادرت را اطاعت کن پس نیك برخورید که عنایت فرموده اند چرا که (الجنة تحت
اقدام الامهات) است ودوزدع ماهوت هم کنایه ازدوذکر شماست که ساترشماست
ازبرهنگی دردنیا وآخرة ، همانست که فهمیده اید بمنزله کیمیای مؤثراست امراضرا
شفا وکورهارا نجاتست ازکوری چه ﴿ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و
اضل سبیلا﴾ پس شاد باشید که شما گمراه نشدید وبسلسله حقه رسیده فیض خود را برده
ومیبرید ، اشعارات شماهم آبداراست ولی (کارکن کاربگذر از گفتار که در
این راه کارداردکار) حکایت فنای فی الله وبقای بالله درمیانست ؛ دراین سه ماهه
مستان لایزالی نمیدانم که دوستان ایمانی اردبیل با آقای نایب الولایه چند نفری مشغول
شده ومیشوند که فیضشان مثبت وکامل گردد : جناب مستطاب آقای عامل الدین و
جناب ولایت کردار وگفتار آقای میرزا محسن با کمال ما وحارثة الدورانی صاحب رجاء
توحید معمار الفقر بیقین همراه بوده وهستند . وفقنی الله وایاکم وایاهم بالثبات فی
الصراط المستقیم .
۱۵

منه قدس سره الی الحقیر المؤلف اصلح الله حاله فی سنة ۱۳۱۱

(هو) نام احمد نام جمله انبیاست از برکت این اسم مبارك میاید شما مردی شوید
چست وچالاك درطریق الاما شاء الله بدلیل تشرف بحضور مبارك مولای درویشان روحی
فداالاحبائه وروشن کردن چراغ بامرمبارك برایشخص ملا که صورت معنوی خود شماست
بشارت دیگر آنکه چراغی دیگرهم روشن بوده است خدا کند تمام عیار گردد
شکستگی اومبدل بدرستی شود مثل آن حجاب مثنوی که درتقیه نوشته شده میاید
مرتفع گردد . مثل آنزن که سیلی زدید وشیطان دستش گرفته کارها دارد خدا رحمش
کناد ! آبادی کردن بدرورو بقبله عمارات باستونهای اربعه بشارتست ؛ حرکت
طیرانی بشارتست وازخلق احتیاط کردن وسیران کردن وبازطیران کردن ، معلوم
میشود که طریقه خود را ازخلق میپوشید وآشکار نمیکنید ، انکارطریقت ازبرادر
حجة الاسلام که صورت عقل خود شماست واورا بازروشهای مرغوب جواب دادن و
ومضمحل نمودن بسیار بشارتست دلیل است که عشق شما عقل را ازمیان برمیدارد ؛ در
خدمت سرکار آقای مرصع پوش فقرای حقه ایده الله لتکمیل السلاك الالهیة : بودن
با نوضع وازشما تعریف کردن دلیل التفات باشماست : دیدن همسایه وتوصیف حال
مولوی را کردن که درآخرحال ازعشق مولای خود مستهلك گردید حسن حال شماست



مینماید که شماهم درآخرعاشقی بی بدل شوید بخلاف حالا که عاقلی ملاحظه بین می
باشید ! فقرهٔ جامع عباسی بسیار بشارتست ودستورالعمل است برای کل اعمال شریعة
درشق القمرسرکار آقای مرصع پوش همین کافی است که مثل شما محتاطها را براه
آورده اند وعشق ورزی دارید سابق اردبیل را دیده بودید حالا هم می بینید که معرکه
آرا وخمخانه ولایت درجوش است وشماها را بیخود ومست بادهٔ الهیه فرموده اند :
قدرسلسله وقدر آقارا بدانید که روزهای چنین دیردیر می آید ؛ ازآنستکه دیده اید
حوزه جناب شیخ اقدس اردبیلی روحی فداه آبادان و گلکاری وزینت شده است و
توصیف وتعریف سلسلة الذهب کتیبه کرده اند وآقای مرصع پوش قرآن می نویسند
وانگیهی انا فتحنا ، یعنی پس ازسالهای دراز که مندرس شده بود ما فتح کردیم باب
ولایت شیخ اردبیلی را حالا وقت نواختن است ازاوج نی که صدایش باطراف عالم
برود انشاالله (کوی یار از کثرت روشن دلان عالم آیینه دارد یکسراست)
خلاصه کردهٔ واقعات رابنگارید پس ازآنکه بحضور مبارك آقا عرض کردید . زیرا
که چیزی باینها بسته نیست اینها هم بچیزی بسته میاید کاری کرد که روح ازبدن کنده
شود آنوقت سیرها اعتباری پیدا میکند بحول الله العلی وعنایاته ، اینکه میرزا ابرهیم
گفته است که برای تقویت طریقة شما کتابی تازه یافت شده است ؛ ازرؤیای صادقه
وصفای قلب شماست که درست دیده اید . رساله تشویق السالکین مجلسی مرحوم را
که تازه دوستان نسخه کرده اند شماهم ازسلماس یا ارومیه بخواهید ونسخه بردارید که
بهتر ازاین سند نمیشود وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم .
۱۶

ایضا منه قدس سره الیه اصلح الله حاله فی سنة ۱۳۱۱ (هو)

کارکن کاربگذر از گفتار که دراین راه کاردارد کار این خوابها چیزی منش
نیست یعنی اینها بچیزی بسته نیست وچیزی هم باینها بسته نیست ازملك وملکوت ترکیب
میشود بلانهایة این صورتها جلوه گرمیشود اعتنائی نفرمایند الاطلوع انوار که بهرنحو
صورة بندد خوبست ومنشأ آثاراست منشأ ظهور لب انسانیه خواهد گردید چه فرمودند
﴿انما یتذکر اولوا الالباب﴾ مینماید که لبی ازشما بروز کند عنقریب که آنرا خلع بدن
گفته اند یعنی جدّ وجهدی فرموده برتوجه بیفزائید تا روح ازبدن کنده شود آنوقت
سیرها را اعتباری حاصل است ، آیات الهیه قرآنیه هم هرچه سرزند درخواب وبیداری
خوبست ومنشأ اثراست ؛ انشاالله هرقدرشست وشوی نفسانی بشود وخیالات وکارهای
شیطانی دورشود ازشخص اسباب کمالست دانسته باشید کوتاهی ننمائید (تن اول
بکن پاك ونفست زکی صفاده دل ازهرخیال وشکی بذکرو ریاضت جلا ده تو
روح که یابی ازآنها هزاران فتوح) مابقی را سرکار آقای مرصع پوش فقرای حقه
ایده الله لتکمیل السلاك الالهیه برای شما میخوانند ازروی کتاب جناب آقا قدس سره

العزیز ، از برای سالك روزی یك دو جزو از کلمات اولیاء خواندن لازم است که مقدمه شود از برای فهم کلام الله قدری هم قرآن حتما میباید خوانده شود اگرچه یك حزب باشد که ترك نشود هرچه بیشتر هم بشود بهتر است ازاین یك حزب کمتر نشود و مدام گردد غذای روح است قوت پیدا میشود و آنکه مرض شد اولا صورت میبندد انشاالله ؛ دوستان خدا و کمربستگان حضرت مولی روحی فداعشاقه که دربزم انس ولایت حاضر میگردند سلامی باارادت برسانید فرد فرد وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم ای ولایة مولینا من والاه فقد وال الله الی آخرها .

۱۷ ایضا منه قدس سره الیه اصلح الله حاله فی سنة ۱۳۱۳

(هو) تو داعی ازحق رب کریمی الی آخر بجد امجدت آنمظهر حق که نورش شد زنورالله مشتق مابقی تمام مطابق واقع ونفس الامر جامع ومانع برهانیت دارد خالی ازجهة افراط وتفریط پسندیده طیّب الله فاکم ونوّرالله فؤادکم و کذلك وارداة اخ العرب معمارالفقراء وفقه الله تعالی چه قدر بامعنی و آبدار است ماشاالله خاصه ولدیك الحسن والحسین ؛ اشارهٔ کامله دارد بدو نفر ازرجال معتبر درایران منشأ آثار و کارهای دولتی گردند وزیر کشور ووزیر لشکر دانسته باشید مؤیدات بسیار دارد درنوشتجات اخوان جانی اطراف که فقیر مکرر تعبیر عرض کرده ام مینماید که عالم را نظامی حق پسند حاصل آید چه مرحوم سیّدی قدس سره العزیز فرمودند که نخالها را پاك کنید لدی الحضور مبارك پاك کردند بیلدارهای معتبر قوی هیکل فرمودند بجایش آب بپاشید حتی بامها را چرا که غبارهای نخاله ها عالم را کدر کرده است ! دونفر حاضر و آبها پاشیدند وصفائی تازه دادند پس از آن جلوس فرموده شربت کاملی بهمه دادند مؤیدش که معمارالفقر فرمودند علی ذلك للمؤمنین یعنی دورهٔ ایمان است دورهٔ خسرانی خلق خدا وزحمت صواد ربیمعنی واجحاف انشاالله گذشته است باردگر روز کارچون شکر آید اگرقبضهای موشحهٔ خود تا زا جمع آوری کنید درحضور حضرة آقای مرصع پوش برخورید بمداقه درغالبش خواهید یافت خوشی ایندوره وبشارتشرا که اللیل حبلی مکررا گفته شده و کذلك فانتظروا یا اولی الابصار الناقدة الثاقبة پس ازبرخورد شاکرایند ولله بصیرة خداداد ولوی خواهید شد هل یستوی الاعمی والبصیر بدانید که قوام الدین وابوالقاسم قنددارما همان دورجل اند که در کشور ولشکر شکر فروشیهای معتبر خواهند فرمود شکر ارزان گشت ایسودائیان رغم انف طایفهٔ صفرائیان اما برات میباید بصحه حواله میرزا جعفر باشد والا فلا مجری نیست . همگی بدانند که جعفر نهر صغیر است که ازنهر کبیر مشتق وجاریست ؛ اکنون ولایت کلیه درغیبة کبری ولایت جزئیه اش که کوچك ابدال اوست کارساز خلق است بصحة اذن ورواج امور خلق خدا خوب برخورید که حجة خدا ابوالقاسم است قوام دینی را در کار دارد :



بحر بحر معنی دارد آثار معمارالفقر اما بقی را حضرت آقا حالی فرمایند بدوستان ؛ زحمة کشیده مخمس آبدار خوشگوار را متعدد نسخه فرستند بهدیه بدوستان ، خاصه اردبیل خودتان وارومی وسلماس وخراسان وتبریز . آقای میرزا باقر که کرده بودند که رفقای اردبیل یادی ازفقیر دورافتاده نمیفرمایند ! انشاالله سفارشی فرموده که برسد گویا آنخاتمه منطق الطیر بایشان نرسیده است (سر که نه درراه عزیزان بود) مابقی معلوم است ، واما آنکه حضرت آقا بشما فرمودند که برای آقا داداش دو کتاب بنویس وچگونگی حالش را که کی شرفیاب وذکر گرفته است ؟ معمای بزرگی است از قلب صافی شما چرا که جناب پرویزخان ایده الله تعالی خواهش کرده اند ازهمگی دوستان جانی که حالات سلوك خود را با بعضی آثار نخبه که دراین طریقه حقه یافته اند بنویسند وفرستاده شود که سرکارخان سرکشیك فقرای حقه در تذکرة الاولیاء جدید خود ثبت فرمایند که بروزگار آثار ذهبیه دوستان باقی واسمشان پاینده ومنشأ آثار گردد انشأالله شما ودیگران ازاهل ولاغیرتی میباید بخرج داد که نیکنامی بزرگیست تاحال عنوانی که شده ده هزار بیتی نوشته اند میکشد این را خدا داند کجا اما فقره توجه بقلب دراوقات ذکر بانروشها که طبلی است یا طور دیگر ؟ بدانید که وضعش طبلی است درایسرود و بطن دارد رو بسمت دماغ انسانی که ایمن وایسرش مینامند از کبد انسان روح طبیعی که دم صالح است می آید بقلب که روح حیوانی میباشد واز آنجا روح بخش بجمیع اعضا میگردد بمثل روح طبیعی که غذای انسانی است محتاج بطوامیری است علیحده طبیه که درجای خود مقرر است ، واز بطن قلب بالا میرود آن روح بدماغ میرسد روح نفسانی مینامند که منشأ عقل وادراك است ؛ واین گوشت پارهٔ صنوبریه راجمیع حیوانات دارند؛ گردرانسان معنویة حاصل شود که قلب سلیمش مینامند نظرگاه حقتعالی ووجه اعظمش دراینجا طالع میگردد که سالك باید متوجه باو باشد صاحبدل آینه شش رو بود . تاجائیکه فرموده . این چنین دل ریزه ها رادل مدان خلاصه سر که انگبین و نان که سفیدهٔ تخمی یا کشکی داشته باشد ضررندارد اینها وسواس عقلی است ؛ درشب چهل خوردن حیوانی جایزنیست : خروج ازپرهیز شب بعد است ؛ درقربانی شرکت جایزاست چه درچهل چه درسه ماهه اگرممکن نباشد خروس بکشند کفایة وقبولست . وفقنی الله وایاکم بالثباة فی الصراط المستقیم

۱۸ ایضا منه قدس سره الیه رحمه الله فی سنة ۱۳۱۹

(هو) (السلمان منا) درهرعصر میباید ماصدقی داشته باشد ازآنستکه فرمودند که توباما برادرهستی کمال بشارتست : اینکه می بینید که باهم مشغول خوردن مغز که هستیم وبحضرت شما خورانده میشود : بلی بلی الطیّبات للطیّبین است اهل مغز درعالم بسیار کمند قشریت غالبست قدرخود را بدانید که لطیف خورشده اید بحول الله العلی

وعنا یاته ؛ آن پسر خوش صورت رابدوش کشیدن فرزند قلبی شماست قمر ولایت خواهد
بود کارساز دنیا و آخرتست ، از آنست که بترنم انداخته باشما رمناسب حال ایمروغ
حسن ماه الخ (باز گردد یا در آید چیست فرمان شما) اشاره دارد الاماشاالله
(بوی بهشت آمد عذر قمر بخواهید) مینماید که قمر ولایت شما عنقریب شمس ولایت
گردد : مادر نفس مطمئنه شماست قرآن یرلیغ ولایتست میدهد بشماکار کن شماست
می بینید که مطالب مجسم است متکاء شخصی است تکیه کرده ، چراکه قرآن در
قیامت شاهد وناطق است شهادت میدهد اعمال خلق را . میباید اهل سیر برخورند
که کلماتش آدمی است مجسم ـ بشارت درفرمایش حضرت مولی الکل فی الکل است
که عبارت از بقاء نفوس باشد (خلقتم للبقا لا للفنا) فرموده اند ثبت است برجریده عالم
دوام ما از آنست که آنشخص که روح مجسم است در منزل روحانی میگوید برای
دفع امراض الفاتحه یعنی میباید بعدها صحیح المزاج باشید انشاالله تعالی شخص تا
صحیح المزاج نشود ولی نمیخوانند ! اینکه حرم مبارك حسینی را مجمع حرمها دیدید
روحی فداه از یربه بسیار صحیح است چرا که روح است درهمه جا حاضر وهمگی با اویند
یعنی قلب شماست که کل جمیع لدینا محضرون شده است در کمال روحانیت وصفا ؛
قبر مبارك را خود آنحضرة در مجمع انس ولایت بشما نشان میدهند ؛ این زیارة روحانی
سری است خیلی بهتر از هزار مرتبه زیارت جسمانیه است ، شما را هم خان خوانده اند
معلوم میشود که بزرك منشی ذاتی اجدادی ازلی شماست از آنستکه برادر عقلانی
داخلی حالی مینماید که این خان را رئیس فقراء ایران بدان بعد خودش هم جزو جمعست
انشهری که دیده اید جابلقای ولایت است که با جناب روح در آنجمع روحانی
حاضر اند ؛ حالی فرمودند که این دوات مرکبش را حضرت حجت روحی فداه صدقاته
ترتیب فرموده اند جابجا شدید تا بشاه چراغ روحی فداه از یربه رسیدید قفل گران باز
شد پنجمنی شما مفتاح گردید با خیك سقائی برنجی که همه کارها از آن می آید بدوش
دارید : سقائی حضرت بایزید بسطامی است قدس سره العزیز ، معذالك تشنه ولایت
هستید یعنی ما از آن باده کشانیم که دریا باشیم ؛ آنجوان که برشکمش دو (ع ع)
مکتوبی ثبت فرمودید همان فرزند قلبی است دو مهر نبوت از کتابها ثبت قلب شما گردیده
حك نمیشود انشاالله : واما (خلق الله نوره بالمشیة) الی آخرها که مکتوبست هفت
باء قلب شما اطوار سبعه قلبیه است که لطایف سبعه هم خوانده اند ، ﴿ان یترك سدی﴾
یعنی گمان مکن که آنی از نظر ما محو باشی ؛ ﴿وکان امره فرطا﴾ یعنی با آنها باش که
اهل اند نا اهلها را دوری کن که کارشان هوا وهوس است ! بقیه آیه را خوب برخورید
چه دستور است تا فرطا معلوم میشود ، اینکه مشکلاة شما را بتوجه حل میفرمایند معنی
﴿هو معکم اینما کنتم﴾ است : وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم .



۱۹ ایضا منه قدس سره الیه وقیه الله من شر نفسه
(هو) وقت معراج وصال وخلع جسم واوج روح هی هی عشاق را با جقبق زاغان
چکار لله الحمد که آندوست یگانه را دست داده آنانکه منکرند بگو روبرو
کنند یعنی همان اهل مسجد که متعجب بودند خلع روحانی شمارا ! آنها قوای عقلانی
درداخل و برادران صوری درخارج اند ، و آنجوان که روح مجسم شماست جواب
منکرین متعجبین را گفت چه جای عجبست این شخص از ریاضات شاقه سه ماهه مستان
لایزالی زجاجة قلبش را رو کش جسم خود کرده شفافی آنرا می بینید که متلألأ و نورانیة
دارد شما ها اقدام کنید در پرواز مثل او شوید تعجب مکنید ؛ دیگر می بینید که از
یمین شما آب جوشیده جاری گردیده چشمه های معتبر گردید : مقام روحانیتست
که جوش کرده است بسبب ریاضات شاقه برای آنست که دیگرانرا از این ماء الحیات
سیراب فرمائید ومثل شما شوند انشاالله تعالی که اجزاء باطن آنها از ظاهرشان هویدا
گردد حاجب ما ورا نشود . دیدن شش گنبد وافسوس حضرات که میباید هفت باشد
صحیح است چرا که هفت مرتبه قلبیه است که اطوار سبعه اش مینامند چرا ناقص بماند ،
شما هم از بغل خود مفصل بقعهٔ بیرون کرده هفت تمام گردید ! پس بریاضات در بغل
شما موجود شده که بدیگران نشان دهید طی اطوار سبعه را که بریاضات میشود شما ها
ندارید ومتعجب ! در ما از باطن ولایت موجود است ؛ پس قدر خود را بدانید که
دارا شده اید بحول الله العلی وعنایاته ؛ دیدن قطعه های متعدده برای سرمشق کمال
بشارتست معلوم میشود که حضرات اولیاء ذهبی ماضی وحال درصدد ترقی وتکمیل
شمایند خاصه دو مهر مبارك حکم فرمانی اهل اردبیل را هم عنایت فرموده اند که بر
حسب سرمشق جناب مستطاب شیخ شهاب الدین سهروردیست قدس سره العزیز که
آقای خوشنویس سر کردهٔ اردبیلیها باشد فحمدا له ثم حمدا له بقدر آنکه فرمان
میری فرمان روا گردی : الحمدلله که در مطبع شیراز کتاب مستطاب طباشیر الحکمة
والمعرفة بخط وزحمات آندوست تمام شد عنقریب جلد کرده حصه اردبیل ورفقای جانی
ایمانی آنولا بحضور مبارك حضرت مرصع پوش ولایت فرستاده میشود که بهمگی اهل
سواد واد راك داده شود که از عهده بر آیند : ناظم هم زحمت خود را ختم کرد واز
برکت کتاب مبارك بنای رفتن بیت الله دارد گفتم باو (حج زیارت کردن خانه بود
حج رب البیت مردانه بود) کاری بکن که با معرفت شوی آدم خوبی است خداوفقش
فرماید ؛ وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم . ۲۰

ایضا منه قدس سره الیه جعل الله عاقبة اموره خیرا فی سنه ۱۳۱۲
(هو) ﴿شاکرا لانعمه اجتبیه وهدیه الی صراط مستقیم﴾ کذالك الفقر فخری و به افتخر
علی فدنك برهانان بر لیاقت ذاتیه آندوست چون این آیه مبارك که درباره جناب ابرهیم

سلام الله علیه میباشد ، مینماید که شما خلیل حضرة مرصع پوش ایده الله لتکمیل السلاك باشید ودر این سلسلة الذهب صاحب دولت صوریه ومعنویه هردو بشوید ؛ وبخوراندن نعمت هم شاکرد درکاه باشید وافتخار بفقر محمدی صلی الله علیه و آله هم داشته باشید بدلیل آنکه حضرت آقا بشما فرمود بذات ذوالجلال که مرا مامور باردبیل نکرده اند وباردبیل نیامده ام مکر برای تربیت تو که دفعه ثانی هم دستورالعمل بتو داده شود که ازرهبانیت هم باخبر باشی : مینماید که شما درآخر حال از اولیاء بزرگوار تمع باشید . اگر آن عقل معاشی را خوب ازعهده برآئید مضحکش فرمائید که عقل معادی معتبر گردد ! از آنستکه شکایت بحضرت آقا دارید از دست او ! انشاالله بهمت ایشان ازمیان برمیدارید . اما آن باب عظیم الشان ازصندل که مظفر پادشاه یکهزار ویکصدوده سال قبل ساخته است برای این باب ولایت اردبیلی قدس سره العزیز همین وجود مرتفع بلند بالای حضرت آقاست که باب باسلوب آستانه حضرت شیخ اردبیلی قدس سره العزیز است که کهنه ساخته این دولت تشیّع ناصری مظفری است یعنی ازعصر سابق موالیان روحی فداهم مقرر گردنده که مثل این اوقاة روی نما گردد وازصندل است بویش عالم گیراست و باطراف میرود ، نه آنشخص دراطراف عالم کشته بود همه جا آخرالامر آقا را با ونمانده که مرصع پوش ما میباشد بروملاقات کن آمد ورسید ودید که من بعد الیوم بروز وظهورش زیاده میکردد فانتظروا یا اولی الابصار الناقده . آنفقره کوره و آتش و ذوب شئ معدنی وبکوره رفتن ودشواری به آن وضعها . بلی هر که ازاین کورهٔ امتحان درست بیرون آید ولی معتبریست .
(کورة الله است فقر احمدی امتحان بروفاجر آمدی) قائم النار هرچه باشد اکسیراست اگرانسان قائم وثابت گردد اکسیر الاکاسیراست دانسته باشید شیّبتنی آیة فی سورة هود «فاستقم کما امرت» کارك بزرگی است سهل وممتنع ؛ سهل است اگر عنایت شود ، ممتنع است اگر بخودی خود شخصی بخواهد برسد ودارا شود بل محال است
(رفتند روندکان وجستند نبود رفتیم ونجستیم و بجوئید که هست) خلعهای متعدده بسیار خوب وتوصیف دارد خاصه باسم مبارك ناطق گردیدن کمال بشارتست ومعنی انسانیت تنطق قابست بدانید وشاد باشید (در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان ودرغوغاست) «ولنحیینه حیوة طیّبة» که حق فرموده اینست شما همکی هرچه درکف دارید میباید نیاز حضرت آقا بکنید که این دولت ولایت کهنهٔ اردبیلی را نوساز فرموده وچنینها منشأ اثر درشماها گردیده که بکرة واصیلا دیده و برمیخورید وخارج گردیده ایداز طایفه (من ساوی یوماه فهو مغبون) برادر طریق حق آقا میرزا باقر درمشهد مقدس وقبه نورکبریا خداوندی روحی فدا تراب تربته السنیة العلیة رفقای معنوی خوب دارد محشوراند واوقاتشان خوب است



اینکه فقیر تحریك دارم دوستانرا که بیکدیگر الفت کنند ودرپاد یکدیگر باشند صد هزاران هزار خاصیّت دارد که دأب ودیدن موالیان وبزرگان بوده است ، اقل خاصیت مستعدّ و گرم همدیگر کردن درطریق الی الله است چراکه چهار حق درطریق درطریق سلوك است میباید رعایة کرد که سالك مردی معتبر گردد (۱) حق الله است که موجد شخص ومستحق العبادة است (۲) حق حضرت حجة ؛ وست روحی فداالصدقانه که بتوسط حضرت ایشان بحق میتوان رسید والا محالست (۳) حق پیراست که میباید رعایت کرد ومحبتش رادرجان ودل ورزید که اورا برساند بحضور شاه عشق که حضرت حجتست (۴) حق اخوان طریق است که صحبتشان شخص رامستعدّ میکرداند ؛ اگر رعایة این چهار بشود کار بزرگی است : وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم

۲۱ ایضا منه قدس سره الیه جعل الله عاقبة اموره خیرا فی سنة ۱۳۱۲

(هو) (الجوع طعام الله وطعام الصدّیقین) فرموده اند ، مینماید که صدق شمارا سرکار آقای مرصعپوش فقر احقه ایده الله لتکمیل السلاك دانسته وامر فرموده اند بصوم وفقك الله (گرتوخواهی خانه خود رابسوز کیست آنکس کت بگوید لایجوز خانهٔ عاشق چنین اولیتراست این گناه ازصد ثواب اولیتراست) ازآنستکه دیده اید درمسجد اسّس علی التقوی حاضرید شد آن دو پیر کامل یکی صورت فقیرودیگری آقاست که همراهی باشما دارند شد و آنجوان که خبراز چاه طبیعة داد فهمید که حیله بازاست ، صورت عقل معاشی محیل است که درصدد گرفتاری شماست بچاه طبیعت دنیویه ! لله الحمد که ملتفت حیله بازیش هستید و گولش رانمیخورند ، و آنکه خبر داد که بانی این مسجد مناری برپا کرده وراهش رامسدود نموده است ؛ دلیل است که درمسجد تقوی کارشما بالا میگیرد چه فرموده اند (ومنا رافی بلاده) واما آن پیر که تیشه بدست شما داد وخودش زدوراه بازشد سرکار آقاست کارسازیهاش رابرخورید تیشه همین صوم است که سدّ مانع راازمیان برده وخواهد برد تدریجا انشاالله بهمت ولویه آقا که همراه شما فرموده اند شد ازآنستکه تیشه راسوار شده ومیرانید تا همه جا انشاالله . تا شخص اینفقرا ترا ازراه نمای خود نه بیند که درضرورتها ومهالك اورا نجات داده بجایی رساند ، ارادتش کامل نمیگردد پس ازآنکه اینگونه فواید را مکرر دید حالی میشود که عبث نفرموده اند (بی پیر مرو تو درخرابات هرچند سکندر زمانی) چنینها که دید بنای جان افشانی را درطریق حق میگذارد و مردی میشود از اولیاء حق (جان دهی درراه حق جانت دهند نان دهی درراه حق نانت دهند)
درسر مقبره حضرت شیخ اردبیلیه روحی فداتراب تربته میباید سلاك بادرد وشوق گاه گاهی نان و آش داده بفاتحه وذکری فیض گیرند بلکه اسباب افتتاح است درممالك آفاقی وملکوتی باطنی بخصوص اربعینات صوم راکشتن گوسفندی درکاراست

نبدانم سر کار آقا حالی شماها فرموده اند یا نه ؟ لوازم ریاضت را اگر بعمل آورند مقتضی المرام گردند دانسته باشید کوتاهی نفرمایند ، خشتهای خام در مناره وجودی شما خامیهای طریق است که میباید ازمیان برود وراه گشاده گردد ! وهمچنین آن ظرف خون صورت خون دل شماست ؛ وآن طفل حاضر صورت فرزند قلبی شماست : وماد رصورت نفس مطمئنه است . این دودها که ازشدت جوع ازقعر دل شما باوج سما شد خورده خورده دل شما خنك میشود عاقبت الامر برد الیقین طریقی حاصل خواهد شد ، وآن دریای مواج بنفشهای معتبره کثیره با آن نوروزرد کمال بشارتست دریای توحید وولایت است که منقش شده است بحقایق توحید آن نوراز فواید شماست که سرالقلب است بصورت آمده است بقوت جوع که بهترین اعمالست (در بن دریا گروهی ماهیانند که زماهیت الهیانند) شما هم در بحبوحه دریا منزل گزیده اید خوشا حال شما ولولم تمسسه نار نور علی نور خواهید شد ، این نورد رباهفت رنگ است اگر تارشهوات عقلانیه که عدوی کامل است شما را غلطی ندهد باین حقایق توحید فایز خواهید شد : سر این مطالب مندرجه را آقا بشما حالی خواهند فرمود : وفقنی الله و ایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم کمربستگان شاه مردان بسلامی باارادت مصدعم ابلاغ فرمایند .

۲۲ ایضا منه قدس سره الیه بلغ الله الی آماله فی سنة ۱۳۱۱

(هو) این عید سعید نوروزی برجمیع کمربستگان حضرت شاه مردان روحی فدا احبائه مبارك گشت بازیادتی کامل ونعمت شامله ولایت فرد فرد را درحضور آقای مرصع پوش حقه ادام الله توفیقاته الولویه ابلاغ فرمایند دعاگوی همگی هستم در این سه ماهه مستان لایزالی تا حال سلامت روی شده است ازباطن ولایت شب ازروز خوشتر وروزازشب بهتر (چگویمت که بمیخانه دوش مست وخراب سروش عالم غیبم چه مژده ها داده است) منجمله فرموده اند بدا واقع شد وچیزها حالی فرمودند (گر بگویم من جهان برهم زنم) چه فرموده اند دراخبار معصومیه خود (ما عبدالله بشئی مثل البدا) آئین حق پرستی مدام باد بحول الله العلی وعنایاته : ازجمله بشارتهای لاریبی که میباید سامعه افروزدوستان حضرت مولی روحی فدا احبائه گردد تاهریك چه بر خورند وما لك گردند ، قال خلیل الله ابرهیم علیه السلام فاذا تکسرت ارض البقعة الاسکندریة فعلیك بالخروج یوما وبالتوقف یوما وبالرجعة یوما آخر ؛ تدبروا ترشدوا انشاالله تعالی : سنك زوری است خراسانی برای پهلوانان میان دورزورخانه سلسلة الذهب تاآزموده گردند بحول الله العلی وعنایاته (قصه عشقش ندارد مقطعه هم ندارد مقطعه چون مطمه) .

۲۳ ایضا منه قدس سره الیه نورالله قلبه فی شهر ربیع الاول وسنة ۱۳۱۶



(هو) (یا غایب عن عینی لا عن بالی) اینکه حضرت سیدی قدس سره العزیز درراه سرکشی وبشارت فرموده اند ، فی الواقع کمال عنایتست که محب خودرا غمگسار واززحمت تنهائی ومسافرت باین بشارت رهانده اند ؛ شاد باشید همراهی وتربیت ایشانرا که آنی سالك بادرد را تنها نمیگذارند وپرستاری میفرمایند : واما چهار چیز که تو در آنها ماهر میشوی ؟ ارکان اربعه وجودیه کمالیه شماست که اکسیر قطره بقنطار فقر محمدیست صلی الله علیه وآله آنستکه بعد از بیداری دیگر پریشانی درخود ندیدید ودرهمه جا بوضعی شمارا نواختند تا آنکه حضرت ختمی مآب وابوالحسن صاحب السلسله صلوات الله علیهما شمارا عیادت واحوال پرسی فرمودند وبشارت فرمودند که اینها ازتفضل ابوالحسن علیه السلام میباشد . یعنی اگر شخص گرفتار زحمات دنیاست مثل این اسباب تنباکو کشیدن که شخص را چرك وگرفتار مینماید ! این میل را مقرر فرموده اند که پاك کند وچرکها را ازمیان بردارد وبیرون کند ، یعنی دنیا وکارهایش چرکن میکند ! لله الحمد که میل مکحله ولایت ابوالحسنی علیه السلم همراه است که عبارت ازذکر طریقه حقه ودستور العمل کارساز سالك است شخص را پاك مینماید ازجمیع آلودگی وکسالتهای دنیویه بسبب وجه مبارکه ، حال وقتست که انجمن آرائی شود ورساله موشح جناب آقای میرزا محسن را درحضور مبارك حضرت آقا ایده الله لتکمیل السلاك الالهیه با علی صوت بخوانید خاصه فقره اخیره من باب وجهه کامله (انا وجه الله) ودستور جناب مستطاب مجتهد جامع الشرایط مجلسی ثانی انار الله برهانه که جزء اخیر وعلت تامه سلوك الی الله است دانسته باشید بلکه اهل غفلت بهوش آیند ومتاسی گردند بحول الله العلی وعنایاته ؛ (خواهی که هرروزی عیسی نوی زاید زان نفخه لاهوتی برچادر مریم زن) این فرزند متولد ازحضرت صدیقه کبری سلام الله علیها درحضور رسول خدا صلی الله علیه وآله فرزند قلبی روحانی سری شماست که از نفس مطمئنه سرکاری زائیده شده بسیار بشارت دارد واذا السماء کشطت میخوانید یعنی من ازعالم اله که سما معنی است آمده ام که ترا روحانی کنم : بلی شخص که اربعین کش ونفس کش گردید فرزند قلبیش بظهور می آید . برخورید که یك اربعین بهمراهی دوستان خدا چه اقتضا دارد اینست که حضرت آقا دعا فرمود که خدا این صفة وغیرت وتسلیم را ازشما نگیرد ، ودادن سیب که بفرست برای میرزا باقر ، بطور انفسی صورة عقل خود شماست که مشهدی شده است حالی میفرماید که درخاك پاك حضرت اردبیلی قدس سره میباید کمال حاصل شود نه رفتن بمشهد خشت وگل صوری ازاین خیال منصرف گردید : ولی آقا فی همان تاج الشعراست مینماید که درآنجا سردی حاصل کرده ! وچنین فرموده اند شما هم مامور آنکارید چه خواب وچه تعبیرش را ، واینکه جناب روح بشارت فرموده اند بشما ونوید داد که خانه مال تو خواهد شد ؛ ظاهرش که

بجای خود باطنش دلیل است که برای شما توانائی ودولت کلیه حاصل میشود که صاحب مدینه (انا مدینة العلم ومدینة الجنة ودار الحکمة وعلی بابها) میشوید : شاد باشید کسیکه زحمت دائره مهر نبوّت را برای اخوان جانی میکشد وخد متگذاری در طریقه حقه مینماید جا دارد که او را صاحب خانه ولانه صوریه ومعنویه فرمایند (جان دهی در راه حق جانت دهند    نان دهی در راه حق نانت دهند) (زسودای بزرگان هیچکس نقصان نمی بیند) آنکه دیده اید «جلال الدین ضیاء الحق» در دفتر حق سابقی از دست شما ثبت گردیده ، برای آنست که بدانید که الفت امریست ازلی که در این دار باسباب اخشیجانیه ابدی میگردد وظاهر میشود (قبل از آب و گل من در دل من مهر تو بود    نه خود آوردم از آنجا نه بخود بربستم) شاد باشید ﴿یخرج الحی من المیّت﴾ بیرون آمدن جناب شماست از آنخانواده ویخبر ﴿الیوم اکملت لکم دینکم﴾ همین طریقت ولویه علیه است که فرمودند خدا رحمت کند کسی را که این نعمت را باین ولایت آورد شاکر نعمت باشید ؛ واردات دیگر تمامش خوب و مرغوبست (مطرب عشق عجب سازونوائی دارد    نقش هر پرده که زد راه بجایی دارد) این اربعین حیاتی تازه بشما عطا فرمود ﴿من عمل صالحاً من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیّبة ولنجزینّهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون﴾ . اما داداش کربلائی ماشاالله معقول حرکتی کرده است (یکدهان خواهم بپهنای فلك    تا بگویم وصفت ایرشك ملك) کربلائی دیده است وقلبش حیات حاصل کرده حرکت دارد ، ذکر داشته یانه مرقوم شود نورش که هویداست خوشا حالش اینکه میگوید دندانها قفل وسنگین میشود لازمهٔ ذکر قلبی است وعلامت معتبری در طریق است سکه امیر المؤمنین علیه السلام در او پیدا شده ؛ فقره اونها وعلم وخانواده حکومت الی آخرها دلیل بر تغییر وضع است الی ماشاءالله علم مال فقراست دخلی بانها ندارد اگر زلزله در کاراست ولی راحت وماهتاب وانوار وسلامتی نصیب فقرای حقه است

دوستان همگی نگران شمایند خاصه در عید عاشقان مکرر جنا بمستطاب آقای نایب التولیه وحاجی آقا وآقا محمد ابرهیم وآقای با کمال آقا میرزا جواد خان دبیر الممالك منشی حکومت عدلیه غالب در ذکر خیر جنابشما ویاد شمایند ودعاگو : والبته شما هم دیك جوش شعه متبر که فراموش نفرمائید جشن وجوش با دوستان جانی ایمانی آنولا خاصه آقای حاجی حکیمباشی ودیگران وجناب با کمال آقای کامل الدین سلّمهم الله تعالی ، درکار باشید ودست وپای خود را جمع فرمائید برای رفتن تبریز وانطباع کتاب تفسیر آیات الولایه ، هفته دیگر بنا دارم که بحضور حضرت آصفجاهی مدّ ظلّه روانه کنم بتوسط آقای حاجی میر محمد ابرهیم تاج العرفا ایده الله تعالی که مشغول گردند ؛ انشاالله با کمال دقت آنچه سلیقه دارید بکار برید از سر مطالب درشت نوشتن



وامتیاز حواشی بخط جلی باشد هرچه کمال دارید در استنساخ این کتاب مستطاب بخرج دهید که همهٔ ولایات مجانا بدوستان داده میشود خیرات بزرگست والباقیات الصالحات خیر میباشد ، همگی دوستان حاضر بزم انس ولایت را بعرض سلامی مصدعم خاصه معمار الفقر اوفقه الله تعالی ؛ وفقنی الله وایاکم وایاهم بالثبات فی الصراط المستقیم

ایضاً منه قدس سره الیه شرح الله صدره فی سنة ۱۳۱۷

(هو) (ایهمه شکل تو مطبوع وهمه رای تو خوش) بعرض حضور دوست ولایت گنجور سعادت دستور آقای نایب الولایه ایده الله تعالی لتکمیل النفس وفیه حیوة القلب بالذکر والفکر بکرة واصیلا میرساند : که آنقدر از واقعات آبدار ونمایشات قلبیه جاندار محظوظ گردیده که نتوانم که حکایت کنم الا بحضور (لعل الله یجمعنی وایاك) بسکه خوشدل شده درعریضه بحضرت آقا تعبیرات لایقه مسطور گردید بنظر عالی خواهد رسید (جان گرگان وسگان ازهم جداست    متحد جانهای شیران خداست) نیك برخورید عمامه بقدر گنبد حضرت شاهچراغ را روحی فداه از زیر یه شما از تربیت حضرتش دارید وپیدا کردید (وگرنه من همان خاکم که هستم) پیش از آنکه شما شیرازی شوید حضرت آقا ایده الله لتکمیل السلاك الالهیه وصافی لیاقت ذاتیهٔ آن دوست را برای فقیر مرقوم فرموده که میرزا احمدی از دوستان داریم اگر نصیبش بشود آمدن شیراز ذیشان خواهد شد مرحبا بر نظر پاکش که بنظر بنور الله بوده وشد می بینید که منشأ آثار ولایت شده اید بطوری که آقای محسن با کمال خوشحال از وقتیکه یکجهة با آندوست گردیده حالاتش دولا ومشاهداتش برمزید گردیده که فقیر محظوظم بلی بلی (عشقبازی نه طریق حکما بود ولی    چشم بیمار تو دل میبرد از دست حکیم) مینماید که بدر بزر گوارش هم کاس نماید ومردی شود خراج درویشان طلائی چنانچه دیده اند وخواهد شد ﴿الیس الصبح بقریب﴾ ولی از سیرهای عاقل فرزانه عالم دیگر بروزی نیست بخمول رفته است ! اعنی آقای حسن الحال که گرفتار برزخ عقلانی شده است چنانچه آقای میرزا محسن سابقا دیده بود بلی (غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی) خداوند یکجهة کند عبث نفرموده الاما رحم ربی ! تا شمشیر دو گزی شما با پرچم ولایت نغمه سرا با عدوی راه زنش چکند بحول الله العلی وعنایاته بلی (آنکه اندر چرخ رفتارش بود) که مطابق سیم تلگراف پرواز وخرق وجبران وانفصال واتصال میدهد ونواهای خوش تا رمؤصده از سیمها بدرمیدهد بلکه نی هفت بند دل را بکمال سهولت بانواع نغمه ها مینوازد (در زمین رفتن چه دشوارش بود) که گرمی میرزای عالم را عود دهد ایوالله (کوه دررقص آمد وچالاك شد) خواهیم دید مثل آنکه رود خشك عقلانیه شما را روحانیین تصرف کرده اند گالسگه های متعدده آیینه دار حاضر ساخته شما را مستولی بر آنها که هم گالسگه سواری وهم خانه چهار رقمتی آیینه کاری

مربع مستطیل که حرکتش ارادیست یعنی روحانیت شما قوی الظهور گردیده است که
لانه باطنیه قلبیه صیقلی شده بریاضات پی درپی وچنین دستگاهی روح شما راعاید
شده است ، که اگرسلاطین باطبل وعلم باتمکین خبرشوند ازاین نعمت فقرای حقه
بریاضات وحرکات ارادیه واستیلا بلاشك درخاك وخون می نشینند که تحصیل کنند
بلی بلی (تاازین شراب شوق که رادر گلو کنند) سلطان ابراهیمی راخواستند وجابجایش
فرمودند که دست ازسلطنت کشیده دارای سلطنت ولایت هم شد ؛ ولی نیك بدانید
معذلك که چهارده سال درغارنیشابور بریاضت بوده اند (خوشا حال شوریدگان
غمش تاجائیکه فرموده گدایان ازپادشاهی نفور بامیدش اندر گدایی صبور
دمادم شراب الم در کشند اگرتلخ بینند دم در کشند) مثل حضرت آقای ماوشما
که (عرفت الله بفسخ العزایم) نقد وقتش گردید نیك برخورید که (العود احمد) چها کند
بحوله وقوته ، آنجمعی که مذمت ایرانیان مینمایند وآنجوابهای کافی شافی آندوست
انفسی قوای عقلانیه داخلی است که هدایتشان فرموده اید که من هم باعتقاد شما بودم
ولی پیغمبرهادی حق پیدا شده ماموراحالی کرد که این تجملات دنیویه پوچ وبی ثبات
واخرویت ونمایش برقرار وثابت مادام بقاء الله بل ابقاء الله است ؛ حسنش آنکه
دربین موعظه پیغمبرعقل معادی شما حاضراست ودرکارنصایحست ؛ وآفاقی کاشفست
که ﴿یوم تبدّل الارض غیرالارض﴾ درایران میشود ، سلسلة الذهب وحرکاة رحایش
دستوریست کامل برای اهل ایران که خورده خورده بر میخورند باعمال و کردارو
رفتارشان که بدیع المثال وکمیابست ومنشاء آثاردنیویه واخرویه ، شوی شوی همان
میشود که حضرت صاحب السلسله بشارتش را فرموده اند روحی فدا مقالاته که میخواهند
غالبرا ذهبی فرمایند مثل آنکه سابقا غالبا سنی متعصب بودند ! تبرزین دارهای صفوی
وسلاطین نامدار باباز وهای حیدری اولاد: نش انارالله برهانهم تسنن را بتشیع تبدیل
واهلش راتکمیل فرموده قلع مسلمانی وتشیع صوری رواج گرفته ازآنستکه سلسلة
الذهب مضمحل بود رواجی کامل پیدا کرد که رفع تقیه شده است که یا (علی) رامردانه
باعلی صوت میتوان گفت کسی نمیتواند آزاری برساند نهایت نفسی دزده دارند ومی
کشند ! مگرملای شهرشما که فی الواقع بی پرواست وازخدا شرم ندارد ! که شیخ
صفی الدین را آفریده وآلت کارظهورتشیع فرمود که حالا ملای شما برسرمنبربیخوف
تشیع کستری مینماید بازارشریعترا رواجی کامل داد ؛ ولی غفلت میفرماید که صفی
صافی مشرب مقنن دین تشیع را برملا بد میگوید ! اگرچه فقیرازبیخبری معظم له
دانسته ام والا برای شماها تشیع رواج داد وبنعمت رساند کفران نعمتش راچرا !
باباندیده است ابدا چکند اگرچشمش به نور گل سنبلی عطا رالعارفین افتاد آنوقت
ملاحظه فرمایند که شماها رامداح میشود سهل است عذرخواهی ازبد گفتن بصفی



صافی قدس سره العزیزخواهد فرمود ! خواهید دید که پیغمبرازخدا ماموروتصیحتهایش
چکند انشاالله تعالی که فی الحقیقه همین تدریس مرحوم آقاست برملا و کتب ولایت
منتشردرعالم که پیغامبری حقانی را رواجی داده وخلق راهدایت فرموده اند ، اما
این نعمة که حال در آن هستید فنا پذیراست که شمارا حیرانی داده ومرحوم آقا فرموده اند
چراازاین مطالب درنمی گذرید ؟ بلی بلی معنی بزرگی دارد که فقیرهم الکن اللسانم
مگردرخلوات حضرت آقا باهلها حالی فرمایند چرا که (میفروش کهنه رو پوش آمده)
همان لسان فقیراند آقا که اصرار کردم ودرصدد بیان شدند وشاعرشدند وخواهد شد
انشاالله ؛ دوستان حوزهٔ عید عاشقان همگی دعاگوی شما وشایق ملاقات سوای
مرحوم حاجی علاقه شد که رفت بحضورموالیان روحی فداهم وخوشا حالش که دیده
بودید ومیفرمود که خودرا عریان می بینم یاعلی صوت یاعلی میگویم (من شدم عریان
ازاین تن وازخیال میخرامم تانهایات الوصال) رحمة الله علیه وابقاکم الله وایانا ؛
همگی بسلامتند خاصه جناب مستطاب آقای نایب التولیة العلیة الاحمدیة علیه السلام
که برحسب فرمان پادشاه جمجاه تشیع پناه منصب متولی باشی کربرا بشخص قابلش
عطا فرموده اند (حقرا بروز گارش باما عنایتی) بعرض سلام ارادت مصدعند فردفرد
دوستان آنولا را ابلاغ فرمائید خاصه صاحب رحای توحید معمارالفقرا . وفقنی الله
وایاکم وایاهم بالثبات فی الصراط المستقیم ، کتابچه مدح موالیان روحی فداهم از
سلماس ودوستان پرویزی ایدهم الله رسیده بود درجوف است برای خواندن دوستان
آنولا نسخه بردارید اصلش راعود بدهید که دوستان منتظراند که (هوالمسك ما کررته
یتضوع) زحمت دوستان همواره بردوستان است چه باید کرد .

---

چون تمامی مکاتیب قدس سره که پیش حقیرمؤلف موجود بود بعلت کثرت مشاغل و
عدم مجال نتوانست که همه ویا غالب آنها مرقوم ومنتشرنماید ونظربانیکه شاید اجل
دررسد واین مجموعه ناقص وضایع بماند دراینجا ختم نمود وبپایان آورد اگرچنانکه
بعدها عمرباقی باشد ومجالی دست دهد وباطن ایشان یارشده همراهی فرمایند مهما
امکن جمع آوری نموده مجلد دیگرقرار میدهد بعون الله تعالی
وتمام شد طبع این مجموعه درمطبعه حقیرمؤلف معروف (بمطبعه احمدی) واقعه دردار
العلم شیراز صانها الله وسکانها المسلمین المؤمنین عن الانحراف والاهتزاز بحق محمد و
آله الطیبین الطاهرین ذوالکرامة والاعزاز ، واین ختم واقع شد در (۲۲) شهر
شوّال المکرم سنة (۱۳۳۸) التمس الدعاء من الناظرین والصفح والاغماض من
عیوباته





صورت اتمام واختتام یافت درعهد سلطنت
وغیبت سلطان الاولیا وخاتم الاوصیا الغوث
الاعظم فی الدین والدنیا والعروة الوثقی
فی الاخرة والاولی رئیس الاولین والاخرین
وارث الانبیاء والمرسلین حجة الله فی
الارضین خاتم الائمة الاثنی عشر وارث
ذوالفقار فخر البشر الهادی المهدی القائم
بالحق والداعی الی الصدق المطلق کلمة الله
وامان الله وحجة الله القائم بامر الله امام
السر والعلن دافع الکرب والمحن صاحب
الجود والمنن مولینا صاحب الامر والعصر و
الزمان علیه سلام الله الملك المنان الدیان





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین
**و بعـــد** اقل عباد وسرگشته روزگار (**احـــمد**) ابن المرحوم
الحاج محمد کریم تبریزی عفی الله عنهما بعرض حضور طلاب
وسلاك الهی میرساند که بعد از قرآن واحادیث ائمه طاهرین علیهم
السلام هیچ سخن بالاتر از سخن اولیا ومشایخ طریقت قدس الله
اسرارهم نیست زیرا که سخنان آنها نتیجه کار وحال است نه ثمره
عبارت وقال واز مشاهده وعیانست نه از تخیلات وبیان بلکه شرح
ومعنی قرآن واحادیث است که جهة ترحم بر بندگان خدا توضیح و
تبیین فرموده اند . **(چون حدیث روی شمس الدین رسید**
**آفتاب از چرخ چارم رو کشید)** این کتاب مستطاب (خلاصة الحقایق)
که از تالیفات قطب العارفین الکاملین ونخبة الاولیاء الوالهین
الواصلین وقدوة المشاهدین والمکاشفین غرة الاوتاد والابدال
المشاهد لتجلیات الجمال والجلال (**الشیخ نجیب الدین رضاء**)
قدس الله سره است مؤید این مقال ومصرح این کلام است اصلا
از خاك پاك (**تبریز**) است ودر اصفهان تولد یافته ودر مشهد مقدس
رضوی علیه السلام از شیخ الکامل الواصل الشیخ (**محمد علی**)
مؤذن خراسانی مؤلف کتاب (**تحفه عباسی**) قدس سره تربیت یافته
ودر زمان شاه (**ســلیمان**) صفوی مسند نشین ذروهٔ اعلی سلسله
مبارکه علیه (**ذهبیــه**) علی صاحبها آلاف الثناء والتحیه بوده است
وجلالت شان وعلو مرتبه ایشان نه باندازه وپایه ایست که بتوان
شرح داد وبیان کرد چنانکه شبها را با دوازده نفس صبح میکرده
ودر هر نفس هزار تهلیل می گفته .
حضرت شیخ الشیوخ العارفین آقا (**محمد هاشم**) درویش شیرازی
روح الله روحه در کوثر نامه در ذکر مشایخ وارکان سلسله مبارکه
ذهبیه در وصف آنجناب میفرماید

بعد از ایشان شد نجیب الدین رضا — این لقب دادش علی مرتضی
قائل سبع المثانی است او — جلد هفتم مثنوی ز اسرار هو
اصلش از تبریز شمس الدین بدان — هست مولود وی اندر اصفهان
در نسب ز اولاد فخر الدین بود — زین سبب آلشه نجیب الدین بود
بوده او مجذوب سالك حق صفت — هفت دیوانش بود در معرفت
در شریعت در طریقت بی نظیر — در حقیقت شیر یزدان است شیر
گر شناسائی وی خواهی بجان — پس برو سبع المثانی را بخوان
تا بدانی کو ز نور مرتضی است — هم نظر کردهٔ علی موسی الرضاست
کوچك ابدال علی و آل او — سر اسرار حقیقت حال او
او بود مهر سپهر بر تری — آینهٔ نور جمال حیدری
وصف او هرگز نیاید در بیان — کاین بیان از نور وی گردد عیان



در جلالت شان این کافی است با وجود که امی بوده این همه حقایق
واسرار نظماً ونثراً از ایشان بظهور آمده که اغلب فضلای روزگار
از فهم آنها عاجزاند تا چه برسد باد ای نظایر وامثال آنها ،
مختصر از بعضی حالات خود بیان فرموده برای مزید استبصار
قارئین بعینها نقل مینماید . (بدانکه سر آمد احوال بنده این بود
در سن چهارده سالگی که بخدمت مربی خود مشرف شدم از اقوام ونزدیکان
بنده هر که مانع راه میشد حقتعالی اورا بوسیلهٔ دفع میکرد بعد از هفت سال
دیگر که گذشت چنان دیده شد بعد از آنکه یك خلع بدین بدن واقع گردیده
بود که آن امام مفترض الطاعه علی بن موسی الرضا را علیه السلام که حاضر شدند
وشیخ این فقیر را نیز حاضر گردانیدند ومرید کامل اورا که میرسید محمد قاینی
بود نیز حاضر شد فرمودند که ما چهارصد سال است که ولایت خود را در
بیست ودوسالگی بکسی نداده ایم والحال با مر الله بدین طفل ارزانی داشتیم
وانگشت مبارك را بطرف آسمان حرکت دادند وچون این کمینه نظر کرد
بیحجاب عرش را دید که در قابهٔ اوقنادیل بسیار آویخته واینها جان دارند
ودر پای هر قندیلی علمی آویخته که عرش بنور آن روشن است وچون آن
ولی الله اشاره نمودند بعرش دیدم که از پای یك قندیلی علمی فرود آمد
که روی زمین بدان علم روشن گردید . حضرت آن علم را بقبضه قدرت در
آورده در پیش کمر این فقیر محکم گردانید وفرمود که مترس که خدا یتعالی
ترا محافظت نماید وما یاری تومیکنیم ویاری کنندهٔ تو یاری کنندهٔ ماست
وهیچ ضرر بتو نرسد چنانکه تونیز با قبول حق که آن قبولی باعث قرب توشده
وآهسته چیزی گفتند که بنده دانستم که آزار بدنی در این وقت بفقیر خواهد
رسید . چون از آنحالت باز آمدم آنروز بشب نرسید که مرا حالتی روی
نمود از بیتابی دل تن متحرك بود تا آنکه از آن جای بلند که خلوت بنده
بود برسر افتادم وپایم شکست ! وچون شب در آمد در خواب دیدم که کسی
میگوید که هیچ بندهٔ نیست که چون خدا خواهد که اورا بقرب خویش رساند
مگر آنکه آزاری باو رسد گفتند مترس که این باعث این شده که بدن تو پارهٔ
بیاساید وفلان وقت ترا نیکو خواهیم گردانید چون همان وقت در آمد بعون
الله که بیکلحظه آن آزار برطرف شد که گوئی هرگز نبود . وچون سال دیگر
شد بدن را خلع دیگر واقع گردید . شبی در واقعه دیدم که گفتند ما دوشخص
پرقوت از این طریق برمیگردانیم اگر تو این دوشخص را بزور وقوت اخلاص
نگاهبانی کردی وباز داخل طریق نمودی ما ترا شاهباز دست خود میگردانیم
چون از این واقعه وقتی چند گذشت اتفاقاً چنان شد در ظاهر مربی مرا طلبید
وگفت ابفرزند حواله بتو کرده اند باز گردانیدن ایشانرا چون این فقیر
ارادهٔ باز آوردن ایشان کرد بقوت امام خویش هردورا بازد لشان مخلص
ومعتقد شیخ وطریق مبارك گردانیدند)
واین شرح حال که در کتاب (**نورالهـدایه**) که حقیر بخط خود نوشته
وبطبع رسانیده بیان میفرماید مبسوط ومفصل است که این مختصر گنجایش
ذکر همهٔ آنها را ندارد ومن یطلب فلیرجع الیه **والله الـموفق**



هذه الرسالة الموسومة بخلاصة الحقایق من تصانیف المولی الاعظم العارف الکامل الواصل الشیخ نجیب الدین رضا التبریزی الاصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای احد لا یزال
عالم صنعت گه پنجه فلك
قادر بیچون بری از شان
ساتر خلوت گه سر بطون
صانع و وسعت ده جا و مکان
پرده کش معنی علم بدا
هادی هر قافلهٔ راه جو
کرده سراسیمه چو اهل سفر
بر سر هر ذره نوشته دگر
آدم و جن و پری از صنعتش
کرده نهان در دل این چرخ پیر
باغ گل و لاله این روی دهر
شمع و چراغ همه روشن باوست
رحمت آن ابر که بارد بهار
هرچه گرفتست حیات از ابد
هرچه نموداست بقدرة عیان
ثبت نموداست همه ذرها
جاذب این گردش بی فاصله
ماه و خور و ثابت و سیار چرخ
ثابت و سیار بهر یك فلك

فرد و قدیم و صمد بی زوال
جامع جمعیت خیل ملك
خالق بی مادهٔ کن فکان
بانی افلاك چو طاس نگون
خود بری از جا و مکان و زمان
قاضی پرسندهٔ روز جزا
بر همه مربوب برب نمو
در نك و بو هرچه بود در نظر
حالت او را ز قضا و قدر
گشته عیان از صفت قدرتش
جملهٔ جنات و تمام سعیر
برده زد کر خوش او جمله بهر
بو یخوش هر گل گلشن از اوست
آهنگ فراخیست برای نگار
جمله بتسبیح برای صمد
میدهد از وحدت ذاتش نشان
در دل لوحی که بود ابتدا
دور زمان چون شتر قافله
در نظرش کرده همه کار چرخ
جای نگر است چو خیل ملك



صانع صنعتگه کل دایرات
گنبد افلاك از آن دور زن
هست جز این قبه چل و نه فلك
این فلك نه فلکی ز آدم است
دان تو علی را همه جا پیشوا
در همه جا حیدر صفدر امام
در همه جا شیر خدا شد وکیل
در همه جا سرور اهل صفا
در همه جا حاضر و غایب چو نور
قاسم ارزاق همه مور و مار
گرچه توان وصف کمالش نمود
کنه کمالش بری از عقلهاست
ختم نمایم سخن حمد ذات

### تتمه حمد در بیان قدرت که ثمره اش شناسائی صلی الله علیه و آله لی مع الله وقت لا یسعنی ملك مقرب ولا نبی مرسل

از نظر هیبت نور جلال
تا که شود اهل تقرب عیان
نیست بجز وات دگر محرمی
از پری و از ملك و آدمی
شد ثمرش جمله زمان و مکان
قدرتش ار خلق نکردی مکان
ور نشدی خلق ز قدرت زمان
جوهر این خلق زمان و مکان
قدر لطافت ز برای مکین
کوك ازل تا ابد اول نمود
ساعت و وقت ازلی را بدست
ساعت و وقتیست خدا را لطافت
بهر مکان همه اهل مکان
وسعتش از عرش بسی بیشتر
دنیی و عقبی و بهشت برین
گر نبود ساعت روحانیان
ساعة و وقتی که خدا بسته است
میرود آن خود بیکی کوك او
گر بفتند سوی نظر صنعتش
اوّل و آخر چو جها را بساخت
هرچه عیانست از آن ذیحیات
جمله صداها که بر آید ز کون
مرغ هوا ماهی دریا در او
در همه افلاك عقول و نفوس
وقت نمای همه افلاکیان
زیر نشین اعظم ایشان بعرش
چون برسد وقت سجود خدا
ناله قدوس بر آید ز کل
هرچه شده خلق ز روی نسق
فرد و جهان همه خلق خدا
حق خدا را توانی شناخت

کرده عیان در همه رکن و جهات
نه فلکی چرخ بشمع و لگن
میزند از قدرت او جمله تك
در همه جا خاتم ما خاتم است
در همه جا دان وصی مصطفی
در همه جا ساقی کوثر بجام
در همه جا سر خدا شد دلیل
در همه جا پیشرو اولیا
در همه جا مبدء نور حضور
مفتی احکام ز پروردگار
پردهٔ کلی ز جمالش گشود
قرب و وصالش بری از ذاتهاست
تا که شود ذات بری از صفات

خالق در خلقیت مکان و زمان وقت است کما قال النبی

که باول خلق نمود از کمال
هیچ نگنجد وسطی در میان
خالق حق اولش را دمی
خلق اول نیست بجز خاتمی
تا که شناسند مکان از زمان
هم بچو خدا بنده بدی لامکان
وقت نگشتی بخلایق عیان
وسعت جذب خلایق دان
وقت و مکان گشت اطیف اینچنین
میکشدش عشق ز جذب وجود
تا که کو این چنین در رواست
کز از اوست عیان این کثیف
بیشکی هست چو عرش برین
گردش ایام بند و در گذر
وقت نماید شما می کنن
وقت نگردد بهمه خود عیان
کوك دو عالم بهمان کرده است
پنجه از آن الف بعد بات هو
عقل دهد هوش از آن حکمتش
خوشتر از آن صامة ساعة ساخت
هست در آن وقت نمایش صفات
یك نماید همه آنجا بلون
عکس نماید بصفات نکو
خلق نموده ملکی چون خروس
ساعت و وقت همه روحانیان
بالك رساند بخروسان فرش
نالهٔ سبوح کند در سما
بعد از آن در همه جا بو بگل
هست حیات همه از نام حق
هست ز نامش همه قایم بپا
تا توانی تن و جان گداخت

ذکر خدا اورد زبان ساز تو
تا که نماید ره آگاهیت
ذکر خدا تاج نهد بر سرت
جهر و خفا ذکر خدا گوی تو

فی نعت النبی

نعت و درودی که ندارد نظیر
آنکه ازل خلقت او شد بنا
ذات خدا خلق یکی نور کرد
بود چو بالقوة آن نور پاك
هر دو جهان از خفی و از جلی
روح کلش نام بذات و صفات
چون نظر بی نظری حق نمود
منشعب آمد ز ظهورش خفی
صورت مرغیش نمود از کمال
نعت چنین اقرب قرب خدا
در خور آن نعت خدا را سزد
آنکه عروجش سوی معراج شد
دید همان منشعب از نور خویش
صورت غیبی که خدا آفرید
ظاهر کونین ز محمد نسق
وجه خدایی که فنایش فناست
چتر کمالش چو برافراشتند
رحمة حق اوست که سبقت نمود
روح کل و عقل کلش نام کرد
شاهد و مشهود زمین و زمان
بست چو حق تار بقانون کل
جمله زد ند دست نوازش بدو
چونکه ده و دو دواست مقامش تمام
تا نبود کلی جزاش بدست
دین خدا چون بمحمد رسید
سد ولایت بود آن کو نبی
موسی از این بهره نبودش عطا
نغمه قانون بتمامی ظهور
زانکه از این دین و طریق خدا
هر نبئی ساخت بقدر کمال
تا که محمد همه در هم ببست
بست بترکیب کمال وجود
رحمت حق باد بجانت بسی

در مدح و منقبت شاه ولایت و

باز شنو مدح علی زاین نجیب
فانی مطلق شده ام در علی
کیست علی قدرت حق مصطفی
کیست علی قافله سالار عشق
کیست علی ابن عم مصطفی
شاه ولایت که بگفتش خدا
آیة نوراست بشان علی
آمده در شان علی هل اتی
لیك هر آنچیز که هست ایجوان

حمد و ثنایش بکن آغاز تو
پرده نهد بر ره گمراهیت
برز لئالی کند این افسرت
بهر خدا ذکر خدا گوی تو
صلی الله علیه و آله
نیست جز از گفتن آنم گزیر
گشت عیان از هنر کبریا
از کرمش نور خودش بر شمرد
از زبر عرش برین تا بخاك
ود چو اسرار درو مختفی
پرتو آن عقل کل ذیحیات
کرد عرق گشت عیان بحر جود
باطن آن حیدر و ظاهر نبی
تا کندش عرق بنور جمال
هیچ تتان گفت که باشد سزا
جان و دلش نور خدا را بود
آنچه جز از دوست بتاراج شد
غیر علی هیچ نبد رو به پیش
نیست جز از حیدر و احمد پدید
باطن کونین ز علی ما سبق
آنچه جز او فانی و جهش بقاست
برز بر عرش خدا داشتند
بر همه عالم ره رحمت گشود
رحمت خود را بدو کون عام کرد
الطف [illegible] مکین و مکان
تا که نوازند نبی و رسل
لیك نشد فاش مقامات او
گوشه و شعبه است مر او را نظام
هست مر او را بحقیقت [illegible]
رکن جهانش بسر حد رسید
باطن خود داشت مثال علی
خواند بت گردن حضرتش خدا
کرد عیان گشت بدلها حضور
نیست بجز قلب سلیم [illegible]
عضوی از این پیکر دین را مال
پیکر دین گشت بری از شکست
هر که بدو گشت فدایت جود
گر بسخنهای نجیبان رسی

باقی ائمه اطهار سلام الله علیهم

از ره و رسم من بیدل مکیب
خانه من مملو نور جلی
کیست علی شیر خدا مرتضی
کیست علی سرور اهل دمشق
زوج بتول آنکه دار البقا
مدح بقرآن تو بخوان انما
زانکه جز او نیست مثال نبی
بهر محمد شه مشکل گشا
بیشك و ریب از علی آرا بدان



مصدر شه راه خدا او بود
صدر نشین اوست بصفه صفا
پیشرو اهل صفا حیدر است
بوذر و سلمان ز غلامی او
وصف علی هیچ نیابد بنقل
بعد علی گشت وصی رسول
هم تن و هم جان محمد همه
صدر نشینان بکمال رسول
ختمت عصمت بسرا پایشان
نور فزای بصر انبیا
جسم همه آینه روح ما
روح امة خلق شد از جسمشان
هرکه در این نشأ فنا در فنا
خویش فدا کن تو بدان سروران
ورنه کجا روح تو آرد عروج
عیب و هنر بین تو ز مر آنشان
شاه ولایت علی اول امام
یازده فرزند مر او را امام
امت احمد بولایتشان
هر که یکی را بکند رد شقی است
چارده معصوم بدین تمام
نام خدا گوی و محمد علی
زین عباد و شه باقر دگر
شاه تقی و نقی عسکری
هر که جز ایشان بودش پیشوا
گشت نجیب از برشان کامران

در سبب نظم

کامل آزاد مسیح زمان
وقت چو شوریده شد از بخت مرد
چهره پاکیزه او پر غبار
عصر چو برگشت از این احمدان
مرد خدا گر کشد خود کنار
مصلحت آنست که سازد فرار
شمل خود آرد سخن عشق بر
گر فتند در کف او بکریق
میرهد از امتحان کردگار
چون بتوکل شود او راه بر
گر برسد وقت شناسای مرد
بیشترین آخر هر صد بود
وقت چنین آمد و بگذشت باز
بر وصیت کرد دل ما عمل
گوشه گرفتیم وگشادیم کام
مرد سخن کش بکمال صفات
گوشه گرفتیم و سخنکش رسید
نام گرامیش نمودیم این
سرهمان خوردن گندم بیاب
تا که شوی عارف اسرار کل
جوهر اسرار درو آشکار

مهدی احمدی صفا او بود
بر همه اصحاب رسول خدا
بر همه اهل صفا مصدر است
برده شرف خود ز نامی او
که کمالش نرسد هیچ عقل
یازده معصوم ز بطن بتول
صاحب جنات مخلد همه
کرده [illegible] همگی را قبول
غیر علی نیست چو همتایشان
راه نمای همه اولیا
روح همه الطفه مصطفی
زان نتوان داشت بکل رتبتشان
خویش لیازد نرسد در بقا
تا که رسد روح تو با روحشان
هیچ نکرده ز خود بها خروج
تا که شوی حشر بجنانشان
بعد نبی دین خدا را نظام
از بر حق آمده بر کل تمام
گشته سرافراز تمامیشان
هر که ده و دو طلبد متقی است
هر که گزیند بشوا او را غلام
فاطمه شبیر و شبر مقتدی
جعفر و موسی و رضا دیگر
مهدی و هادی که کند سروری
ملحد و کافر بود و با خطا
راست شنو راست اگر راست دان

رساله

گفت به این سوخته در عنفوان
بر دل او میرسد این درد
میشود از مردم بی اعتبار
دیوی و غولیست همه کارشان
مسخرهٔ دیو شود در دیار
از بر آن مردم مردارخوار
تا که بماند سخنش یادگار
تا که ابلیس بود او چون شفق
چونکه نموده است را حق فرار
زندگیش را بکند مختصر
قدر بدانند ورا اهل درد
مردم از آن درد جان دد شود
سایه دراکند بما این گداز
منتظر وقت که گردد بدل
حاصل یك چله نمودم عام
شد چو رایقم بفزودی حیات
اصل خلاصه بحقایق رسید
نوسن تحقیق نمودیم زین
وسعت آن بین و بد در شتاب
در تو بماند اثر بوی گل
گشته چو نیست دودم ذوالفقار

گر تو نخوانی ونیابی سرش
ز احمقی خویش مشو منکرش

زانکه بود طعمه شهباز شاه
ملا بد شاه ز قفر سیاه

گر خلی در نظر آید مگیر
مرسر رذش منما خود دایر

خویش ملامت کن وبگذر از آن
تا که گردی ز ملامت گشان

## در بیان استغناء ذات مبرا از رحمة بوجود مخلوقات وظهور صفات از وجود غیر و تقاضای اسماً وصفات

آن نفسی کان نفسی درمیان
هیچ نبد غیر خدا کامران

بود خدا با خودی خویشتن
فارغ از اغیار زمین و زمن

با خود بخویش همی باخت عشق
مرکب هستیش نمی تاخت عشق

غیرت ذات احدیت که داشت
محو بجز هستی خود میگماشت

بحر حقیقت نزدی هیچ موج
محو بدی هرچه بد از فرد و زوج

گرچه ظهورات وشیونات راه
هیچ نیابند بدین پیشگاه

لیك چو بر بندهٔ او واجبست
قدر همت معرفتش کاسبست

نی عدمی بود و نه بود وجود
نی صفت وقدرت وعلم و ودود

غیرة ذاتش بجز از خود نخواسة
گرچه همانست همان هم بجاست

کرد تقاضای کرم رحمتش
رحمت خود زد قدم سبقتش

ذات چو بر خویش تجلی نمود
یافت از او صفوة قدرت وجود

قدرة او راست چو ارکان چهار
قدرة از آن چار نو قدرة شمار

نیست بجز آنها بقدیری تمام
زانکه نگیرد بجز اینها نظام

حی وقدیست ومرید ولطیف
قدرت از این چار بود با ظریف

قدرة او با همه ارکان خویش
از همه اسماء وصفاتست بیش

ام صفاتست کز و ما صفات
هست چو سریان بهمه ذیجهات

حمل توان کردهم او باهمه
ام صفاتی که بود جامعه

زآن بود ارکان بقبولی رسد
چون صفة مدرکه داخل شود

قدرة او راست جمال وجلال
رحمت وقهر است مر او را مآل

تابع انوار جمالش جلال
گاه تجلی بنمودش کمال

رحمت او سرشکن قهر اوست
رحمة او چون مخ وقهرش چو پو

آنچه کند قهر جلالش بود
ور جمالش دهد آرا وجود

قدرة ذاتش بکمال جمال
گشت محیط همه قهر وجلال

پردهٔ انوار جمالش کمال
کرد حجابی که نسوزد مآل

لجهٔ ساکن چو در آمد بموج
شد صفة قدرة او موج فوج

وات تقاضای ظهور صفات
یافت اول صفوت قدرة حیات

هرچه از آن لجه ساکن پدید
گشت مآلش ز حقیقت رسید

آنچه بشد سانح از آن وقت حال
هر نبی اش خواند بنامی مآل

آنچه بشد وارد از آن بحر ذات
نام نهادند یك یك صفات

عالم اسماً وصفات این بود
بحر اولوالعزم چو تمکین بود

خواهش آوردن شئی در وجود
نام نهش قدرة عشق وودود

رحمت او کرد تقاضا قدم
قدرة وعلمش بارادهٔ کرم

بحر صفت کرد بصحرا خرام
زآن کشش اوست مشیت بنام

موجهٔ او از ازل آمد چهار
یکیك از آن گشت چنین نامدار

علم ومشیت چو اضا وقدر
مهر شناسائی اهل نظر

قدرت او وقت اراده بعلم
هر صفتی گشت گشاده بعلم

خلق صفات آمد یکیك عیان
سیصد وشصت اسم که حسنیست آن

از نظر ذات چو بودش حیات
آن شجر آورد هزاران صفات

ذات ز قدرة همه را آفرید
یافت حدوث اینهمه علم جدید

هر صفتی را علمش نام اوست
خاصیت هر صفت انعام اوست

خاصیت هر صفة از روح اوست
روح در او فاتح ومفتوح اوست

هرکه دلش میل معارف نمود
روح بر ایش در عرفان گشود



باز نمایم در این گنج من
تا که ز عرفان نبری رنج تن

بد وظهور همه چون روح بود
بهر معارف درش اول گشود

## در بیان کیفیت روح کل ودمیدن اول که انسان کامل است دم و نفخت فیه من روحی در آدم

کس صفت روح ندانسته است
چون در این سر همه جا بسته است

گرچه تنان دم زد از او آنچه هست
زانکه بکنهش نیابد دست

اوست بسیط و همه عالم بساط
اوست محیط وهمه عالم محاط

پرتو خورشید وجود لطیف
شبنم گلهای به بستان ظریف

آلت سریان بسایط مزاج
کان بشود آلة هر ازدواج

لیك خیالی کند این عقل ما
تا که یقین میشودش پیشوا

گرچه غلط نیست رموز خفا
کان برند سر ز مقام رضا

فانی مطلق چو بشد او بعشق
باز نمایند دلش برد مشق

هرچه ندیداست به بیند هم او
سر خفا را بنظر او بمو

آنچه توان گفت بگوید بحق
آنچه تنان گفت بیارد بحلق

گشت اولوالعزم ختامت گواه
روح تو شد نفخه ذات اله

نفخه ذات احدیت چه بود
آنکه فرا یافت ز قدرة وجود

بود وجود همه اشیا دم است
کلی آن دم نفس خاتم است

اول ابداع خدائی هم اوست
هستی او بندهٔ اکرام اوست

شان اله است ودم پاك ذات
آن اله است وکمال صفات

سین چو نهادی تو بما بین آن
میشود انسان حقیقت نشان

روح فتوحیست ز اسرار غیب
اوست بجود قایم از انوار غیب

گر نبدی روح دمیدن زهو
ذاتش گشتی احدیت از او

روح نه چیزیست که عقل از کمال
درك تواند کند او را مآل

قدرة حق روح بدان وپس آن
خاصیت روح ز قدرة بدان

روح کل و اقدرة بیجونیش
موجهٔ دریای قدم دانیش

بحر چو ساکن بودش موج نیست
فعل صفاتی که بود فوج نیست

محو همه در عدم آباد خویش
چون سخن محو بد لهای ریش

خاصیت روح چهار آمده
لشکر حریت بقرار آمده

تا که بود رکن حقیقت درست
خاصیتش در همه چالاك وچست

نیتر این چرخ ببین در نظر
چار بود خاصیتش در هنر

لون وی وحرق وی ونشو وی
چارم احاطه است در او گشته حی

با همگی خاصیت آن آفتاب
جای بدادند بچارم قباب

روح کر او آدم خاکی نژاد
گشت از آن چار صفت مستفاد

ناطقه نفس تو از آن چار دان
کل ز آن چار تو آن یار دان

خاصیت نشو در او عقل او
خاصیت حرق در او عقل او

خاصیت لون در او دید شد
آنکه محیط است ز بشنید شد

جوهر ذاتی که ندارد زوال
روح شمرد رهمه شان وکمال

ظرف کلش شد ملکی ز ابتدا
بود اول خلق دم کبریا

گفت ثنای احد لایزال
نور ثنا گشت محیطش بحال

شد ثمر حمد همان مرغ روح
لجهٔ بی ساحل و بحر فتوح

ز امر خدا غرقهٔ آن بحر شد
بال زد و قطره از آن فرق شد

قطرهٔ کلی که از او شد جدا
گشت عیان پیکر کل انبیا

چار کرت هر کرتی چار الف
بال زنان گشت ز بطن وز خلف

آمد از آن پیکر اشیا پدید
فطرت انسان همه یکسان رسید

بود تفاوت بصغیر وکبیر
ذرهٔ بالیده چو بدر منیر

ثابت وسیار فلك را ببین
عالم ذره تو بدان اینچنین

نام نهادند همان مرغ روح
روح قدس از ره اینکون فتوح

## در بیان چگونگی روح القدس وظهور انواع ارواح از او وکیفیة اعیان ثابته در

**لوح محفوظ و بیان لوح متزلزل محو و اثبات گویند و بیان**

روح قدس آن ملك با فتوح
ظاهر عالم ز ظهورش پدید
بود با و قدرت کلی چو عون
بد و بَتَر هر پراویك شعوب
بالقوه اش هردو جهانرا مال
مبدء احیای همه ذیحیات
مبدء اصلی همه کن فکان
ذات خدا روح قدس خلق کرد
خاصیت قدرت حق را کمال
خواهش کل نور مربدی رسید
تا که چو اشیا کند ازوی نزول
گاه جلال آید ازاو سر کمند
گاه شه ظاهر و گه شاه فقر
اهل یمینش همه اهل جمال
تا که دهد وسعت اشیا کون
ذکر خدا میزد ازاو چار الف
شد ثمر ذکر خدا بحر هو
سرچو بر آورد بهم زد دو بال
جسته شهبال ز نور جلی
پیکر نورانی و روح حبیب
قدرت حق کرد ازاو آشکار
آدم روحانی خالی ز عیب
لوح حفیظی که ندارد تغیر
هست درو ثبت چو اعیان کل
جمله ز یکنور چو پیدا شدند
خاصهٔ روح امت از نورشان
خیر امت گشت معین چنین
امت ایشان بشد اینجا عیان
الف دوم بال چو زد مرغ روح
مبدء ایشان ز اولو العزم دان
موسی از آن بود که کرد التماس
امتی احمد و اولاد او
لوح که گه ثابت و محو است گاه
تا که هر آنکس که بخدمت قیام
لوح که نقشش متزلزل بود
شرط و جزای همه اعمالها
توبه کند محو در او ثابتات
الف سوم مالا بد آدمی
چار ملك کو بود ارکان جود
جبریل و میکال و سرافیل سور
گشت عیان هشت نگهبان عرش
باشش ایشان ملك آسمان
جنت و حورا و نعیم جنان
راحت روح همه اهل جمال
هرچه بود مایدهٔ آسمان
الف چهارم چو بشد بال زن

**که بلسان شرع شریف آنرا لوح تنزلات اربعه**

صورت آن صورة و معنیش روح
باطن عالم ز بطونش جدید
بد پر او ند رحساب دو کون
فرق قبایل ز هم آرند حوب
اسفل و اعلی اش جلال و جمال
منشأ اعلای تمام صفات
منشأ آثار مکین و مکان
قدرت کل بود با شیای فرد
نیست جز از نور جلال و جمال
بردم روح القدس ار خرد دمید
گردد از او ظاهر و باطن حصول
گاه جمال آید ازاو سر بلند
گاه گدا از دو صرف برده بهر
اهل یسارش همه اهل جلال
هر دو جهان گردد از آن لون لون
سرکه بد محرم آن نطق و حرف
رفت چو شد در دل دریا فرو
گشت هویدا ز برش اهل حال
ختم رسالت شد و نور علی
آمد و شد جمله بشکل صلیب
چار ده خورشید طهارت شعار
کرد مکان در دل انور غیب
سرمد ارواح نبی کبیر
هر ولی و هر نبی و هر رسل
قرب همان نور وصی آمدند
مثل نبی خلق شد از نورشان
راست رو و صاف دل و پاك طن
خیر امم این بود اینك بدان
هر نبی و امت او در وضوح
گشتن از ایشان دگران کامران
امتی خیر امم را اساس
به بود از هر نبی راستگو
گشت عیان بهر حساب سیاه
کرد بگیرد ز عمل اجر تمام
محو و ثبوتش همه حاصل بود
گاه عیان گاه نهان حالها
ثبت نماید همه نیکو صفات
با ملکی کو بودش محرمی
آمده از قدرة خود در وجود
با ملك موت با عوان نور
با ملکان کامده دربان عرش
پیکر بالقوهٔ روحانیان
زینت عرش و همه کروبیان
فتح و فتوح همه اهل کمال
در سه تنزل همه آمد عیان
گشت عیان اهل زمین و زمن



شد ملك زیر فلك آشکار
زیر فلك شهر ز ر آمد عیان
خاصه بهشتیست که آدم درو
قید حوا کرد بجانش علو
خاصه بهشتیست نزیر فلك
یافت عناصر و موالید ازاو
تا که از این گردش چرخ روان
نار و هوا آب کشد خود بخاك
گشت کثیفی ز لطیفی جدا
زاز دوج عنصر نیکو صفات
قوت نباتی چو بحیوان رسد
اصل موالید که آمد بسیط
هستی اجسام که در آدم است
مبدء آغاز و رجوع با صل
جزئی خود را بکل آرد تمام
کثرت خود را سوی وحدت کشد
خویش رساند به یم رحمتش
فرع کند متصل اصل خویش
واصل اصلش چو بشد وصل یافت
وصلت انسان بجز این نیست هیچ

**بیانچگونگی حدوث روح و نفس و کیفیت سؤال الست بربکم در عالم ذر**

ایکه تو داری سر عرفان کل
بر سر هر بیت که من گفته ام
فکر نما تا که بیابی رموز
هستی انسان ز دو جز آمده
ظاهرش از ظاهر عالم بود
باطن آن نیز دو چیز است باز
جسم و مثالش شجر ظاهر است
گرچه مآل است و مثال است یك
آنطرف روح مآل و پست
آنطرف روح فؤاد است نام
هر دو بهم قلب بنام آمده
معنی ذر نیست بجز آن مآل
فطرتش آیا بنماید تمام
پیرهنی دان تو مثالش تمام
امهتش تاز چه دوزد قبا
هر نبی آمد خبر القمه داد
جیفه خور هرگز نشود خوشنهاد
عالم ذری که ازل شد عیان
باز بتکرار بیارم سخن
عالم ذر بر شد از آن چون دو بال
جمله نهان از خود و اغیار خود
بیضه صفة جوجه در آن مختفی
هیئت کل در دل خشخاش محو
گر تو ندانی که چسان بود و هست
جملهٔ ذر در شب یلدای تار
در دل شب روز طلب ذره ها

حافظ هر ذره پروردگار
که دهم او را خبرش بعد از آن
کرد سفر تا بنماید نمو
کرد با و دست عزازیل رو
هست در اعراف بخیل ملك
نشأهٔ هستی بکمال نمو
رابطه ضد بود اندر میان
روی نهد باز ز پستی بخاك
تا که بشد خاك بامر خدا
که جمادیش رسد بر نبات
اصل روانش سوی انسان کشد
الطف آن گشت بحیوان محیط
الطف حیوانی این عالم است
راه عروجی که کند خویش وصل
یابد ازاو کار وصالش نظام
زین همگی کثرت باطل رهد
جزء رساند بکل وحدتش
هیچ نه بیند بجز از وصل پیش
آنکه خدا جوی بسویش شتافت
هرچه جز این دان تو جواد بار و پیچ

**جسم و یکسان بودن فطرة انسان و جواب قالوا بلی**

رو تو عرق جو ز گلستان کل
در معارف به بیان سفته ام
گوهر نایاب نهان در کنوز
صورت و معنیش تمیز آمده
باطنش از باطن عالم شود
ظاهر او هم زد و شد امتیاز
روح و مآلش ثمر باطن است
برزخ روح و بدنش چون محك
وانطرف جسم مثال و پست
و بنطرفش نفس نهاده است نام
ز آنکه بتقلیب تمام آمده
یافت ز آباء نمو و شد مثال
پیکر معنیش بیابد نظام
صاف و حلالت کدر یا حرام
پاکندش باقی و یا خودها
تا که بزایند چو نیکو نژاد
جیفه خور هرگز نشود پاکزاد
فطرتشان آمده یکسان بدان
تا که شود نیك تر احسن ظن
زد ملك روح بهم بد و حال
محوز هست خود و آثار خود
غیر مآلی نبد آن معنوی
ضم چو بشد عنصرش آرد بصحو
همچو ذر و سایه در این عالمست
منتظر آنکه شوند آشکار
وقت عیان گشت ز جذب خدا

کرد خدا خلق ندای الست / مهرصفت برهمه دلها نشست
خواست جو اقرار خدا ازان ذران / نکته قالوا بلی آمد عیان
گشت جو اقرار الست آشکار / لیل نهان گشت وعیان شد نهار
گشت جو روشن همه بینا شدند / برحرکت جمله توانا شدند
نورخود آورد جو ذرها عیان / شور در افتاد میان ذران
پرتوخورشید جو ذرها نمود / ذره ازآن یافت دو باره وجود
جوش وخروشی بذرافتاد باز / یافتند ایشان ره ناز ونیاز
فرق خود ازخالق واز بندگی / دردلشان افت طلب اندکی
پرتوخور قوس نزولی نمود / بهر همه ذر ره آبا کشود
قافله ذر ره آبا گرفت / پیرهن خویش زآبا گرفت
پیرهنش گرزکدرد وخت اب / فطرت روزانه اش آورد شب
خویش غرامت کشد آخر بدان / هست جو برعاقله اش این توان
دورنمد راه بابن آن پدر / سخت نمد کار براو درسفر
درد طلب کرد درو خویش سرد / گرمی راه دلش آورد برد
زین سخت باز خبر میدهم / میوهٔ عرفان بثمر میدهم

دربیان هدا یافتن بعضی از ذرات انبیار او متابعت شریعة ایشان وهدایة قبولی ایشان شفاعترا ونکردن متابعة درعالم ذر بسبب قبولی ایشان شفاعة نیافتن بعضی از ذرات بسبب عدم شریعت انبیا علیهم السلام

ذرچو نمد حضرت او آشکار / داد بکل قدرت او اختیار
یافتند ایشان چو بخود اختیار / جمله بافعال شدند کامکار
حضرت او دوزخ وجنت نمود / پرده بدوزخ همه راحت فزود
پرده بجنت همه آمد الم / شادی او گشت تمامی چو غم
جمله ذران رو بنعم آمدند / ازپی راحات وتعیش آمدند
هیچ نکردند قبول عنا / برنگزیدند طریق جفا
رحمت حق ازره سبقت رسید / برهمه پیغام زرحمت رسید
نفس ذر ازخویش چو آنجا رست / نشاهٔ دنیا بشود تن پرست
هرکه قناعت نگزید آطرف / مسرف وحیوان صفة وخوشعلف
ازپی هم هرچه نبی دررسید / داد بذرهای دوعالم نوید
گفتن ایشان همه این بود وبس / راحت عقبی زالم برد کس
شادی دنیا بغم آید تمام / هرکه گزید آن نبود غیرعام
مردخدا راحت عقبی گزید / مفلسی ودرد والم را خرید
هرکسی از ذر پی قسمة گرفت / شرط وجزا یافت بهمت گرفت
سرمد خود جمله ذرآن پی بدن / باز گزیدند دراول وطن
برخی ازآن ازپی نفس وهوا / شکر نکردند بشرط وجزا
وعدهٔ حق نسیه نمد پیششان / نقد گرفتند وبماندند آن
جفت وولدشان همه آنجا درست / هرچه رسدشان همه ازسخت وسست
روی بغربت نمدند ازوطن / تاکه بیابند عناصر بدن
بالقوه شانراهمه بالفعل زود / روبوطن آیند ازآن جاه دود
چونکه بدنیا قدم خود زدند / وزشکم مادر خود سرزدند
جمله فراموش نمودند پیش / ازوطن وحاصل اوطان خویش
آنچه نموده بدند آنجا قبول / ازره مختار زاصل وفضول
درطلبش روی نمودند باز / بالقوه بالفعل نمودند ساز
باز نبی آمد واخبار کرد / برهمگی حجت خود بازکرد
حجت حق برهمه آمد تمام / ازکتب وقاصد عالی مقام
آمده تحصیل نمودند آن / رخت کشیدند باوطانشان
ذات کسانی که نه آبانیند / دردوجهان همچو زنان میزیند
هست قضا شرط وجزا ازخدا / قدر قبولی خود آید بما

دربیان حدوث ذرات درعالم ذر همگی برفطرت طیبه ومکدر شدن



بعضی ازآن بسبب خطأ آباو وامهات کما قال النبی کل مولود یولد علی الفطرة فانما ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه

چون هست بدیهه گفتگویم / که بحر شوم که چو جویم
از بحر برون شدم بناگه / چون شد ورقی نمودم آگه
گفتم که بماند او بدین بحر / تاآنکه بری تو نیز ازاین بحر
هرذره زذر بقوس نازل / گردید روان برای حاصل
ازقرب ازل بهم همان ذر / افتاد بخلف اب مدور
آمد چو مآل آن مصور / شد این برای اب مقدر
اب داد چو پیرهن بان ذر / رو کرد بامهات دیگر
تاآنکه قبای جسم پوشد / خوابه شیر ام بنوشد
گرزانکه قبا لطیف وپاکست / فارغ زکدورت هلاکست
گاهی ذر امت محمد ص / افتد بر عیسی مجرد
آخر رود او بدین اسلام / کارش برسد بعین اتمام
سالش بجهار چون گذر کرد / عقلی زروان بدو نظر کرد
تاحد بلوغ لقمه پاك / گر هست نمیشود چو بیباك
چون برد تو بحد تکلیف / حجت بشدش شهود تعریف
ازچار طرف بخواب وبیدار / آید خبرش که رو براه آر
بااو ملك مذکر دل / باشد بمذاکره زحاصل
سازند خبر زالم زآباش / گایندم بشما توعکس پاداش
کان لقمهٔ شان زشبهه بوده / خود ریخته بردل تو توده
میکش بشلاقیش ریاضت / روکن چو عباد در عبادت
لقمه زحلال جو و درکن / زاین جامه ام واب حذرکن
ازروزه واز نماز وازحج / دوری بنما زمردم کج
میده توزکوة وجهد میکن / تا باز کنی تو رشته ازبن
زنگ دل خود زدای از ذکر / تاهست قوت خود نما فکر
این جمله رسول کامد ازحق / این بود خبر که کرد مطلق
تقلید پدر بدین حرام است / باید سعیی که دین کدامست
تاروز حساب او گوید / تقصیر خود از پدر بجوید
کس نیست که حق بکرده حجت / اتمام باو زروی قدرت
آن قدر که ام واب بصورت / براین کشیدند ازکدورت
باید بشلاقیش بکوشند / تازهر چو آب او بنوشند
از لقمه ووقت هم نشینی / تغییر مزاج طفل بینی
چیزی که نمود نهی شارع / بگذار وبامر باش زارع
دیوانه وکور وشل والکن / خداع وحسود ومرد چون زن
جلاد چو غول ودزد ونامرد / معیوب ومفلس وجو بی درد
یا عالم فاضل ومقلد / یا صوفی وکامل وموحد
آید بظهور آن وان اب / تایدرود او زکشته مطلب
این راز کنون که شرح دادم / برخوان وبدان نمای یادم

دربیان خاصیت صفت قدرة که جلال وجمال است ومنشعب شدن ازآن صفة اراده وعلم وبیان ثمره صفة اراده که عشق است

باز شنو خاصیت قدرتش / که زتجلی است اول سبقتش
وقت تجلی چو درآمد زذات / بد ثمرش معنی سر حیات
هستی بیچون نمد ازهستی خویش / هستی قدرة که بد ازجمله پیش
یك زیك بعدد آمد عیان / گشت نشان ازهنر بینشان
فرد مکمل تو بدان قدرتش / مادهٔ قدرت او همتش
فرد مکمل علم آن قدیر / خاصیتش بود اثر وتدبیر
آنکه تواند که کند نیست هست / هستی ذاتش یقین واجبست
قدرة او یك بدو دو خاصیت / رحمت وقهری که بدش ماهیت

رحمة وقهر است جمال وجلال / مصطلح اهل صفات وکمال
گاه تقاضای تجلی جلال / محو نمودی همگی را مآل
قرب جلالش همه قهر وغضب / قرب جمالش همه لطف وطرب
نور جمالش صفت انبیا / جذب جلالش صفت اولیا
شد ثمر نور جمالش مرید / علم شد از نور جلالش پدید
خاصیة قدرة او چون دو بود / هر یك از آن خاصیتش وانمود
شد ز مریدیش عیان عشق کل / عشق بدان جاذب ومجذوب کل
عشق در این باغ بود بوی گل / عشق بود کار نبی ورسل
زآن بود آنکو که مریدی گزید / عشق ز معشوق بدادش نوید
آنکه مریدی بدش در جهان / زاهد خنگ آمد ومنکر شد آن
فرقه اهل صفه احمدی / همچو مریدند بسوی نبی
آنکه مریدی بحقیقة گزید / صبح خوشش پاك زد نیارمید
از دوجهان فقر سیه را قبول / کرد چو بگرفت صفات رسول
سلسلهٔ فقر از او منتشر / دولت تجرید از او مستمر
قافله سالار تمام اولیا / ثانی بی فاصله مصطفی
شاه ولایت علی نامدار / کارکن حضرت پروردگار
عشق همان شاه ولایت بدان / عشق همان نور هدایت بخوان
کای آن عشق ولی آمده / هادیشان نور علی آمده
اوست ره جذبه معشوق کل / جذبهٔ او جاذب روح رسل
جذبه معشوق از او کارکن / از ره علمی که بود من لدن
گرچه خدا را نبود دست یار / دست علی شد ید پروردگار
قدرت الله وید الله اوست / نشئهٔ وصل نبی الله اوست
وجه حقیقی که خدا در کلام / گفته بدان وجه علی والسلام

## در بیان چگونگی انشعاب علم از قدرة وثمرة آن که عقل است

باز شنو از صفت علم ذات / مبدء ایراد وی اندر صفات
مبدء ایراد وی آمد قدیر / حی قدیم آن صفت بی نظیر
با همه ارکان بصفات وکمال / خاصیت حسن جلال وجمال
گشت ز قدرة صفتی آشکار / علم شدش نام ز پروردگار
پرتو انوار جلال قدیم / دانش کلی قدیر علیم
پرتو روح آمد وگشتش محیط / روشنی عقل نمودش بسیط
علم عیان گشت مثال مرید / حافظ هریك ملکی شد پدید
روح قدس آن بصفات جمال / روح امین او بجلال وجمال
عقل کل از علم کل آمد بدان / ضوء وی از روح بشد در عیان
علم طلب عقل ز تأثیر اوست / علم بقدریست که عقل نکوست
گشت عیان از ثمر عقل کل / پرتو عقلی که بد از روح کل
علم طلب عقل ببحر ظهور / عقل طلب علم باوطان نور
علم چو بد خود ثمری از جلال / قوت آن داشت بظاهر کمال
علم کند خویش باثبات حق / عقل برد علم بضبط ونسق
عشق چو با علم هم آغوش شد / رند وخراباتی ومی نوش شد
عقل چو شد فرط کمالش حصول / عشق درو کرد بمعنی نزول
ورنه جلالش بجمالی رسید / بهره ز معنی بکمالش ندید
زآن بود از علم لدنی شود / صورت او تابع معنی شود
معرفتش نام نهند آن زمان / کانچه شنیدست بدید او عیان
خارق عادات از او سر زند / خضرصفت پرده دیگر زند
موسی از آنحال تعجب کند / معترض از خارق عادت شود
ورنه شود معنی آن بیگمان / تابع صورت چو بخود ماند آن
هیچ نیابد ز معارف خبر / علم بقیلش بکند مختصر
علم کشیدند بزنجیر خویش / چون شتر بار امانت به پیش



کای آن گشت محیط بشرط / جزئی او بود جزایش بشرط
ختم رسل را چو علی یار بود / عقل وی از عشق بیکبار بود
عشق چو شد باطن عقل کلش / هر دو جهان گشت بحق مایلش
علم ازل گشت ز قدرة عیان / سرمد کلاش شدش در جهان
جام فراموشی حق نوش کرد / وآنچه بد الست فراموش کرد
بود چو دانستن او مشی او / سر قضا واقدرش مو بمو
عالم مثبت چو بلوح حفیظ / کرده ز قدرة احدیت ثبت
لوح دوم جای قضا وقدر / ثابت ومحو است در آن هر هنر
نیست در او سر قضا ما مضی / فعل در او هست بشرط جزا
دانش کلیش چنین خواسته / شرط وجزایی بوی آراسته
یعنی اگر نیك بود فعل کس / نیك برد اجر ز فریادرس
فعل بد ار سر زند از بندگان / اجر عمل بد رسدش بیگمان
گر کند او توبه ز اعمال بد / دوست کند کرده اش از لوح رد
دانش علم ازلش این چنین / یافته ونیست تغیری در این
لیك بود علم گزو بی عمل / دو رجو گشتند ز هم شد خلل
علم چو بود عمل او را حصول / علم نباشد بود آن مکر غول
گر عملی را نبود علم خاص / مجتهد ار نیست نیابد خلاص
گر کند از صدق عمل دستگیر / میبردش صدق بجز آن فقیر
عالم اگر در عملش صدق نیست / گرچه چو علم بود او چون سگیست
عقل چو در ناصیهٔ جا گرفت / چونکه بود جزء من وما گرفت
دانش او گشت سد راه او / هیچ نگردید دل آگاه او
کلی اگر بود نگشت آنچنین / علم وعمل بود بصداقش قرین
عقل کل از علم وعمل غافلست / وز صفهٔ کلی حق دال است
بود فراست همه علم رسل / علم دراست نرسد سوی کل

## در بیان حسن معشوق وعاشق وچگو بمعشوق بسبب تجلیات اربعهٔ ذاتی آن از صفت مریدی باصطلاح اهل کی تدبیر عشق بمهر بوصول عاشق وصفاتی وافعالی وآثاری وظهور حقیقت

نور مریدی چو بشد آشکار / از صفهٔ قدرة حق عشق وار
بد صفهٔ قدرت حق حسن ذات / صورت غیبی او ایل صفات
پیکر نورانی وظرف کمال / بهر صفات احدیت مثال
وجه که باقیست همان قدرتست / علة غائیش همان صنعتست
چون بشد او از کرمش در شگفت / کل صفت ذات در وجا گرفت
نور سمیعی وبصیری عقل / نطق دگر آنچه نیابد بنقل
جمع چو شد حسن بشد تام او / عشق بود روی نما جام او
عشق بشد آینهٔ حسن ذات / عاشق از او یافت کمال صفات
عشق بشد ماحی هجر ونفاق / عشق بشد باعث وصل ووفاق
عشق بشد برزخ عشاق ویار / عشق بشد باعث وصل نگار
عشق کند عاشق ومعشوق را / خانه یکی بیسخن وماجرا
عشق دهد صبر بعشاق زار / ورنه نگیرد گه هجران قرار
عشق چو مشاطه دلارای حسن / آینهٔ چهرهٔ زیبای حسن
عاشق اگر عشق گزیند یقین / عشق چو آیینه نماید جبین
حسن دهد عرضه بعشاق زار / سازد از آن عاشق او بیقرار
گر صفت حسن کنیم آشکار / هیچ نگیرد دل عاشق قرار
ناصیه حسن ازل آفتاب / منزل عقل است چو ام الکتاب
برزبرش پرتو روح روان / تافته بر گنبد خضرا بدان
مشترکی حس چو دو آیینه شد / عیب وهنر را بحقیقت نمد
طاق دو ابروست دو قوس کمال / قبله مقصود جلال وجمال
چشم خوشش فتنه آخر زمان / غمزهٔ آن آمده عاشق کشان

در که معراج دوقوس کمان
نیست جز این سدره معراج شاه
خال سیاهی که ندارد نظیر
طاق وروالی که چو محراب شد
خنجر مژگان بکف هندیان
این چه دماغ است دوگونه ازاو
چهرهٔ او آمده بدر منیر
شمشهٔ چهره رخسار او
آن لب ودندان چو لمل وچو در
سنبل آغارش عنبر نثار
بو بخوش زلف که دلها ببرد
جعد معنبر که زبویش جنان
گیسوی مشکین درازش بدوش
قامت چو سرو چو نخل رطب
این صفة حسن دلارام بود
کیفیت طلعت رخ چار شد
چار تجلّی بمشاهد نمود
اولش آثاری وفعل وصفات
خواهی اگر خویش مفصل سخن
بهر تو تقریر نمودم همه
چون تو ندانی صفة وجه عرب
وجه خدا قدرت حق را بدان
باطن آن قدرت پاك نبی
هیئت انسان مکمل چنین
احسن خلقش چو بیامد تعین

بیان چگونگی ابتدا خلقیة مخلوقات کبیر که از نسل جان بن جان واز جنس والجان خلقناه من قبل من نار السموم بمخلوقات بروز خاصیة هر جنس

قبل ازاین آدم چار عنصری
گاه جهانرا همگی آب داشت
ساخت زخردل چو برین پیشگاه
تاکه به بیند که کند ازیقین
قبل ازآن مردم بن جان جان
گاه خراب وگه آبادان نمود
خلق یکی دابه کرد وبخورد
گاه جهانرا همه ویران بداشت
هیئت بسیار زقدرت نمود
تاکه عیان کرد درآن خاکیان
قدرتش آورد زدرد جلال
خلق دوعنصر نمود او آشکار
نسل عزازیل کبیرابن بلیس
تربیت او نمود از قدرتش
بر ملك نه فلك آمد دبیر
آنچه عبادت که ازاو سرزدی
جمله اطاعت نمودندش بجان
برسر منبر چو بوعظ آمدی
چون نگه افکند برآن خلق ودید

قوس نزولست وعروجست آن
شوق مراورا که بر بداشت راه
شیفته زآن گشت دل هر فقیر
نیم نظر عاشق ازآن آب شد
آمده بر نسل دل عاشقان
گشته چو خورشید بمه رو برو
عارض او آمده مه را نظیر
لخلخهٔ زلف گل ایثار او
چاه زنخ گشته زیاقوت پر
بیخته چون مشك بدور عذار
برسر هر حلقه دو صد دل سپرد
شیفته گشته است دل عاشقان
کرده بنا گوش بخود روی پوش
شهد چکان چون شکر ازکنج لب
وز رخ او شمه امام بود
تافتنش قدر صفا یار شد
تاکه دروصل تماشش گشود
چارم آن محو بانوار ذات
روتو بخوان سبع مثانی ن
باز شنو گر بودت حوصله
گزده چو زاهدیت خودشك وریب
قدرة حق ختم رسل را بخوان
نیست بجز حیدر صفدر علی
بود که شد خلق چنان مه جبین
کرد خدا بر هنرش آفرین

وکیفیة خلق ابلیس لعین ازعزازیل ناراست کما قال الله تعالی جل شانه وروشن گردانیدن خالق اشیا بی اختیار

خلق نمد زمرهٔ جن وپری
گاه جهانرا همه خردل بکاشت
خلق نمد مرغ هلوشی خدا
خالق روزی ده خودرا تعین
هیئت بسیار بکرد او عیان
گاه همه آب وگهی بیشه بود
یکنفس آن آب جهان وبمرد
گاه دروقصر وگه ایوان کماشت
برهمگی راه عدالت گشود
ساجد شان ساخت کل افلاکیان
هیئت ناری شیاطین مآل
جان بن جان که بدا زجنس نار
کرد با فلاك ملك را انیس
کرد بلند او بفلك رفعتش
هیچ نبد غیروی آنجا کبیر
جزئی ازآن زاهل سما تامدی
واله او جمله بوقت بیان
کل ملایك همه حاضر شدی
غافله ورفعت خودآن فرید



برد برون ناریتش بر هوا
گرد تکبر بجبیاش نشست
چونکه بعلم ازلیت رسید
بود بخلق بشر یشان نوید
پیکر اورا سرشم من زخاك
تاکه شود حجة کلی تمام
چون بدمم بردم او ازدمم
نام وی انسان وانیس آیدم
جای دهم سر حقیقة دراو
روق بازار وجود دوکون
همچو عزازیل که ازلطف خویش
گرنزند راه وی این هستیش
زود بود باز رسد امتحان
هرکه کند امرمن ازجان قبول
ورنکند ازهمگی رتبه اش
گوش عزازیل شنید این خطاب
علم وعبادت که بدو دل خوشست
هست عبادات اطاعت بحق
مزد اطاعت علمارا اخیر

بیان ظهور آدم صفی وآغاز حسد

تاکه بشد نوبت آدم صفی
حرز یمانی خداوند ذات
قبله ومقصود همه کاینات
معنی او ساخت زنور جلی
قدرة اوکرد عیان ازکمال
پیکر جسمانیش ازضد سرشت
تاکه باین صنعت خارق زعقل
بود چواو مبدء زشت وکو
اوست چوآبا وحوا امهات
تا بچهل روز براو ابر غم
بارش شادی غمی ازجمال
ظاهر آدم سر سبزی گرفت
صورت او درنظر کل عجیب
حضرة حق کالبدش راچو ساخت
آمده هر یك بتماشای او
قدرة حق بود بقالبش چو شمع
جمله ملایك چوشدند مخبرش
مخبر ازآن گشت عزازیل نام
دید چو اورا بچنین هیئتی
عرض نمود او بخداوندگار
تاکه کنم سیر صفات کمال
رخصت کل شیر دل آدمی
خانهٔ قالبش چو نظرگاه اوست
چونکه عزازیل قدم درنهاد
سیرکنان آمد ودید اودوری
نیست جزاین محرم اسرار حق
چون بشد اوعالم ازاین انتساب
هرچه شده خلق وشود بعدازاین

کرد فراموش جلال خدا
بررخ خود فضل الهی ببست
کرد خدا خلق ندانی جدید
که بود او اول خلق جدید
جای دهم در دل او گنج پاك
سجده بر آدم چو بیابد نظام
نایب من گردد وخود محرمم
صدق بود گفتنم او آدمم
فاش کنم شاه شریعت ازاو
زو برسد برهمه مخلوق عون
برده ام ازکل ملایك بپیش
هیچ نباشد بد وکون بیشتش
تاکه خردا مرمرا خود بجان
وعدهٔ من بهروی آید حصول
درهمه جا لعن بود خطبه اش
هستی علمش نمود اضطراب
مید هد او عامل خود راشکست
خالص اگر حق نه نیت بی نسق
قدر عبادت رسد آن ازاجیر

ابلیس براو بجهة رعونت ناریت

حق لندش نایب خویش ونبی
جامع جمعیت حق وصفات
مسند تمکین برکن وجهات
صورت او بازسرشت ازگلی
زآن دو ید الله جلال وجمال
بررخ او سرمد اورا نوشت
راه بیابند بعنوان قلل
راه دران گشت بکل صاب او
جسم ومثالش دوجهارا ثبات
بارش خود هیچ نکرد دکم
ریخت براووهم بشد ازجلال
باطن اورا ز ملایك بهفت
درنظر اهل سما بد مهیب
لطائف خداوندیش آنرا نواخت
درصدد پرسش اعضای او
هیچ بغربش نزدندی قدم
ازره دور آمده کل ناظرش
بهر تفرج بنمودی خرام
کرد تعجب ز چنین صنعتی
رخصت سیران طلبید ازنگار
مظهر انوار جلال وجمال
یافت چوآنجا بدش محرمی
گشته نهان از نظر عیبجوست
بررخ خود باب الم برگشاد
گشته دراو نقش باب زری
زانکه بود زنده زآثار حق
آیات خلیفه است دراین نه باب
سجده گه جمله نباشد جزاین

هرکه جز او بنده فرمان او	هست یقین چاکر و دربان او
دید بخود روشنی نار و باد	تیره شد از دیدن خود دل نهاد
گفت که حاشا که سجودش کنم	هست چو او تیره و من روشنم
نیست روا سجده که آید کثیف	بهر کسی کو بود از خود لطیف
گفت گر این باب فراز آورم	خویش کنم محرم راز آورم
دید چو باب دل آن سرفراز	خواست که آن بی ادب آرد فراز
بی خدارات ز یادش چو دید	آن خودی خویش و نهالش خمید
کرد فراموش فرق حق کنون	گفت که دستی ببرم در درون
وقت که دستی بزند در فؤاد	خورد یکی سیلی آتش نهاد
دست ز غیب آمد و زد سیلیش	گشت همان مبدء منزولیش
کرد جود سقبرد بکنج خفی	ظلمتی آمد بر رویش جلی
کرد تمرد چو عیان اصل او	سیلی حق کرد سیه دل او
ظلمت ادبار ببالای سر	حلقه صفت دور زده در نظر
جمله ملایك که بدند اهل دید	یافتند ایشان که سیه شد سفید
کل متعجب شده زان تیرگی	غافل از ابلیس و چنان خیرگی
که شده او عاصی درگاه حی	مرکب خود کرده در آن سیر پی
حالت آدم چو با ابلیس فاش	گشت بیفکند ز دوشش رداش
رتبه آدم که تفرج نمود	سرکشیش ساخت حسد در وجود
یافت که این خیره تیره بدن	حکم براند بزمین و زمن
گفت بمن وعده نمد صانعم	هر دو جهان را بکنند تابعم
لیك اگر بگذرد از وعد رب	من بکنم مزد عبادت طلب
رب چو کند وعدهٔ خود را خلاف	من طلبم از تن آدم تلاف
هیچ ندانست که رب را جلال	هست یکی ممتحن و بیزوال
آمده مقهور برون ز اندرون	روسیه از سیلی رنش کنون
داد خبر او بملك از عناد	سجده نخواهید نمود این جماد
ما همه نورانی و ناری عذار	سجده کجا هست روا جسم تار
جمله از این حال تعجب کنان	پیکرشان گشته ز هیبت طپان
دیده اشان دید سیه رو بلیس	یافتن از قرب فتاده انیس
منتظر آنکه چه حادث شود	ظلمت ابلیس که وارث شود
تا که خدا خالق ندآئی نمود	باب هدایت برخ کل گشود
حکم نمد سجدهٔ آدم بکل	تا که از آن سجده بیابند گل

امر کردن حقتعالی ملئکه را بسجدهٔ آدم صفی و ابا کردن ابلیس از آن کما قال فسجدوا الا ابلیس

چونکه خطاب احدیت رسید	اهل سما را دل و جان در طپید
جمعیت اهل سما در سما	کرده شود زود بامر خدا
جمع شدند جمله کروبیان	غافل از آن حکم که بد امتحان
خازن جنت همه حور و قصور	غلمان و رضوان همه از عین نور
منتظر آنکه چه خواهد شدن	کار بلیس واحد ذو المنن
جمله با بلیس نظر کرده باز	که چه رسد حالتش از بی نیاز
که ز خدا باز بیامد عتاب	هستیش افکند بکل اضطراب
جمله بتدریج شدند تا رکوع	سجده ز ابلیس نشد در وقوع
نیم نظر جملگی اندر کمین	گشته همه راست برای یقین
راست شده باز مثال قیام	حال عزازیل چه شد در ظلام
هیبت قهر احدیت رسید	ظلمت ادبار بلیسی طپید
چون نظر هیبت عز و جلال	یافتن ایشان ز توهم زوال
جمله نمودند یکدم سجود	راست چو گشتند عیان شد نمود
راست چو گشتند بدیدند خوش	طوق گشته غل شده برگردنش
باز بشکرانه سجود دگر	جمله نمودند چو رفت این خطر



این حرکت گشت نماز بشر	زد ز ملایك چو سرا اینگون هنر
ساکن جنت که بدند صف بصف	کرده تعجب زده کفرا بکف
رد عزازیل چو تعجیل شد	امر خدا آلت تبدیل شد
هرکه چو ابدال بزد چنگ خویش	برز بر مصحف از آن خوف پیش
ظلمت ابلیس از ایشان بشد	چون اول تقصیر از ایشان نبد
آنچه ملك تابع شیطان شدند	جمله چو ابلیس بعصیان شدند
خال سیه بر رخشان زد مداد	قهر خدا کرد بیاضی سواد
غیرت حق سوختشان پر و بال	حبل ملك کامده ابلیس حال
کرد خدا خلق ندا و خطاب	وجه تمرد به بلیس از عتاب
گرچه نکردی تو سجود ای بلیس	تا که بمانی بملایك انیس
گفت که او خاك و منم نار پاك	نیست روا سجده کنم من بخاك
من نیم آنکس که کنم از خری	واسطهٔ سجدهٔ تو دیگری
کردم اطاعت بتو من الف چند	تا که در انجام نیابم گزند
آخر کارم چو بشد آنچنین	اجر مرا باز نما خود تعین
گفت خدا لعنت من بر تو باد	تا بقیمه که نمودی عناد
فعل تکبر بشد ادبار تو	پست شد از جمله جهان کار تو
با همه دانش نبدت معرفت	نیست غلط هیچ مرا در صفت
گفت اگر عدل کنی مزد من	نیست بجز وسوسه در این بدن
گفت خدا وسوسهات اندرو	راه نیابد بطریق غلو
زانکه بدل راه نباشد ترا	دل چو بشد امن نشد ماجرا
گفت زنم راه وی از جب زن	میکنم آواره تنش از وطن
از زره تا ریشش آیم برون	پر کنم از وسوسهاش اندرون
گر ندهد ره بدرون از برون	از دگرانش بزنم ره کنون
کرد خطابش احد لا یزال	شرط و جزا نیست قضایش بحال
توبهٔ او تا نفس آخرش	اجر عمل یابد از آن آجرش
کرد قسم یاد عزازیل باز	که بجلال تو ای بی نیاز
باز فریبم همهٔ بندگان	تا که بیاشند چو شرمندگان
هرکه ز یاد تو فتد ره زنم	راه همه جز دل آگه زنم
گشته ز ایمان بحقیقت جدای	غیر همان مخلص پاکیزه رای
گفت ندانی که توانم بدو	مکر تو تدبیر کنم بهر او
مکر تو گردد همه اصلاح او	جمله فریبد همه افلاح او
باز خدا کرد خطابی دگر	هرکه کند همرهیت در سفر
باتو دهم جای وی اندر سقر	هیچ نیابد ز جهنم بدر

نظر کردن ابلیس بادم بحقارة و بلند کردن غیرة حقتعالی مرتبه آدم را

تیرگی بخت بلیسی نهاد	گفت بحق باز ز روی عناد
کرده جسمانیش این جماد	میشود او باعث هرگون فساد
علم لطیفست و لطافت ثمر	کی زند آن از دل این خاك سر
چونکه بلیس آدم حق کم بداشت	حق علم آدم خود برگماشت
غیرت حق احسن خلقش نواخت	کار همین آدم خاکی بساخت
الف و یك اجزاست چو آدم یقین	بر سر هر یك ملکی شد تعین
کل رگ او بی پوست عصاب و عظام	بهر قوایش ملکی شد بکام
خادم آن کعبه ملایك شدند	خدمت خود را چو تعین آمدند
رفته همه بر سر آن کار خویش	برده همه کار باطوار خویش
وقت در آمد که دمد حق درو	از دم خود نفخه مطابق در او
امر بروح القدس آمد که بود	قدرت حق و دم حی ودود
بردم آدم بدمد نفخ حی	برکند آن ریشه آدم زمی
دم چو نهاد او که دمد نفخ خویش	روح نشد هیچ بدان کعبه پیش
امر خدا شد بملایك همه	عیش بگیرید بدان دمدمه

تار بشد بطنبور تن / ساز نوازنده بملك بدن
تا که چو قانون عالم نواز / دست بطنبور بزد بهر ساز
صوت ملایك بدی غیر از آن / درتن نی زود درآ بروان
ازره روح القدس آدم دگر / تازه شد ازحق که بشد کارگر
ناله‌چو از سیصد وشصت تار بست / روح بدان صوت چو پیش نشست
روح روان گشت بخلوتسرا / گشت چو پرملك وجود ازندا
ناله مطرب بدل سوفیان / جای دهد خود دم پیر آنچنان
هرکه نه پیرو دم خود ببرد / قهر خدا پردهٔ او بر درد
روشنی روح وی آخر شود / تا که ازاین دیر مسافر شود
ذرهٔ ایمان ببرد زاین عمل / کار خدا چون بنماید دغل
هر طرفی نالهٔ زاری رسید / غلغله افتاد چو او دم دمید
گشت نظرگاه خدا آدمی / جان وتنش یافت از آن خرمی
درشب وروزی نظر کبریا / سیصد وشصت بارکند برشما
چون نظر روح درآمد بقلب / برخی از آن گشت دگرباز ساب
روح امین بازگرفتش بدم / عیسی مریم شد از آن محترم
بردم مریم چو دمیدند باد / بی سبب غیر مسیحا بزاد
قلب نظرگاه شد از بهر روح / نفحه حق داد چنانش فتوح
آینه گردید دلش زان نفس / با همه وسعت بر او چون قفس
خواست خدا حجتش آرد تمام / باز نماید غلط بی نظام
پرتو انوار جلال وجمال / گرشود از قدرة آن بیزوال
پرتوش افکند چو در سینه اش / عکس عیان گشت در آیینه اش
ام صفات آمد واسما نمود / عطسه بزد آدم وشد در سجود
سجدهٔ حق کرد باسما شروع / یافت ازاو جملهٔ اسماء وقوع
سیصد وشصت اسم ز طنبور تن / کرد عیان بهر حجج ذوالمنن
اسم که حسنی است ازاو شد پدید / رسم تعجب بملایك رسید
سرزد از ایشان که ندانیم ما / آنچه تو دانی همه ای کبریا
سر بگریبان تعجب همه / بردن وکردند تفکر همه

آمدن آدم وحوا بشهر در ونیت / کردن ابلیس باخود دراغوا آدم

گشت چو ابلیس لعین روسیاه / گشت فریبنده کیش دزد راه
گفت گر آدم بد هم من قریب / از ولدانش ببرم خود نصیب
گفت اگر جفت دهد حق بدو / از ره جفتش بزنم راه او
چوندن خود داد بکل برزنش / از ره آن قید شوم رهزنش
چون ببرد قید زیاد خدا / زان ره غفلة زنمش جابجا
مدتی آن آدم مشتاق وار / بهر حوا دیدهٔ او اشکبار
برد بدرگاه خدا انکسار / جفت طلب کرد ز پروردگار
ناله کنان بود ز تنهاییش / بود سراسیمه ز بی جاییش
همدم خود می طلبید از خدا / تا که خدا کرد بلطفش ندا
کانچه ز طین تو اضاف آمده / بهر تو آن جفت زفاف آمده
لیك حیاتش شده حور بهشت / تا که بود بهر تو حوری سرشت
چون بود آن حور بهشتی نژاد / رو ببهشت آر که یابی مراد
خلق حوا کرد چو از قدرتش / روح امین داد زخود زینتش
آمد وبرخواند زحق خطبه اش / شاه شریعة شد از آن رتبه اش
چون زنش آورد خدا در وجود / شهر درش راه بدیشان گشود
کرد خدا باز بدیشان ندا / زیر فلك هست بهشت شما
دست حوا گیر و برو تا بهشت / باش در آن جنت حورا سرشت
شهر درو جنت پرمایده / نشو ونما گیرو ببر فایده
هست دراو ما لابد آدمی / نیست دراو غیر بدل خرمی
جونکه بدانست که ابلیس بد / ازره گندم کندش مسترد

مخصوص کتابخانه مسجد اعظم قم
از کتابخانه خارج نشود



زان سببش نبی بکلی نمود / تافتند در کف دزد حسود
کرد خطابش که بلیس لعین / دشمنش هست ترا در کمین
تا نخوری بازی او گوش دار / بشنو مرا دردل ودرگوش دار
روی براه آمده تا شهر در / قلعه اورا نبدی هیچ در
یك دو دری داشت بسوی سما / خود بشد آدم بدرون از هوا
ارض مقدس بود او در از نور / هست حصارش همه نور حضور
از لم او زمزم وشط فرات / ما لابد روی زمینش زکات
منزل ارواح تمام انبیا / کرده همه بر سر اعراف جا
قوس عروج همه آن راه شد / شهر در از خاصه درگاه شد
هر طرفی قصر خدا ساخته / فرش بتخت همه انداخته
هست درختان وی از مشك ناب / بر ثمرش رایحه مشك وگلاب
هست درو قطعه دیگر سوا / جای رجال الله وآن پیشوا
بهر کسانی که شده اهل حق / امر خدا یافته زایشان نسق
هرنبی وهر ولی اینجا بعیش / کرده فراغت همه بی طعن وطیش
قدر معارف شده هریك بکام / یافته بر اجر عمل این مقام
هست دراو مرتبه بس نکو / جای نبی الله و اولاد او
هرکه شود داخل غیب از ظهور / باید از آن لشکر قایم حضور
سرورو سردار همه قایم است / بندگی او بهمه لازم است
هیچ بد آنجا نتوان راه جست / تا که در این نشا تعبیری درست
چونکه بگشتی تو ز قالب جدا / گشتی پرواز زدی بر هوا
آن قدمت بر همه جا میرسد / مثل تو بر روی هوا میپرد
ورنه چو خر مردی وماندی بگل / تا باید ز امر عمل منفعل

دربیان برخی از صفتها شهر در / که جنت آدم است علیه السلام

جاده ها هست بهر دامنش / جمله ارواح به پیرامنش
آمده ورفته بهر دمدمه / منتظر روز قیامت همه
هرچه بود فوق برای کسان / جای دگر هست بما فوق آن
گر کنم وصف کمالش تمام / می نتوانی که کنی اهتمام
زانکه من از دیدهٔ دل دیده ام / حالت آن شهر پرسیده ام
گل زدل باغ زرش چیده ام / سینه ز هجرش همه تفسیده ام
جنت زیر فلك دادگر / نعمت افلاك در او مختصر
بود عزازیل تفکر کنان / گرچه بهر بار زنم راه آن
گفت زنم از ره گندم رهش / رغبتش آرم بسوی خوردنش
وسوسه آرم بر حوا کنون / خوردنش از خاطر حوا بدان
خورد حوا گندم آدم فریب / گشت بکلی ز بهشت آن غریب
ارض مقدس بشدش از نظر / ماند بخود تیره دل و بیهنر

وسوسه کردن ابلیس آدم وحوا را / بیاری مار و ترغیب کردن ایشان را
بخوردن گندم و تاریك شدن بدن / ایشان بسبب آن لقمه و بیرون شدن
از بهشت بعد از آن

باز مکرر کنم این نکته را / تا که شوی مخبر از این ماجرا
از ره تفصیل بگویم سخن / تا که ز اجمال رهایی تو ظن
خواست زند چون ره آدم بلیس / راه نجست سوی بهشت آن خبیس
زانکه نبد راه در آن شهر در / زان نتوانست کند زان گذر
برد خیالش سوی آنکه چو مار / سوی بهشتش بشود ره گذار
آمد و گردید بماری رفیق / گفت که ای یار رفیق شفیق
هست مرا با تو یکی حاجتی / باز کشم از تو بسی منتی
هست گذار تو بستان بسی / طی قدم را چو تو نبود کسی
نیست ترا پا وجهان طی کنی / راه هوا طی تو چنان می کنی
لطف کن و در دهن خود ببر / جسم لطیفم برسان شهر در

زانکه در آنجاست مرا کارکی
آدم خاکی چو مصاحب بمن
کرد قبول و بگرفتش بکام
جست ره آب و از آن شد درون
تا که رساندش بر روی حوا
گفت حوا از ره مهر و وفا
گفت که خو کرده دلم با شما
هرکه ببرد از شجر خلد بر
خوردن آن نهی از آن شد پدید
خورد قسم او بجلال خدا
چونکه حوا مردن خود را شنید
هم بلیسی بدلش جا گرفت
مار بشد از نظر او نهان
گفت چرا غمزده ای بکر
خورد قسم او بجلال خدا
ورنه بمیرید و شما را برون
میوهٔ خلد است و حیات ابد
چونکه همیخواست بمیریم ما
آدم از آنهٔ هرکه ببودش بدو
نهی خدا خبر بود بهر ما
گفت حوا خوردن اینخوشه چیست
خوردن این ما و نخوردن ز ما
نام خدا برد و قسم خورد مار
وسوسه میکرد که تا شد رضا
از تنشان حلهٔ جنت بریخت
نور خور آمد بمثل سایهٔ
گرد همان خوشه نمد تارشان
بینش الطف چو بشد از نظر
حلهٔ جنت چو برآمد ز بر
گشته هراسان هر طرفی هردوشان
ستر نمودند ز برگ جنان
کرد خدا باز بآدم خطاب
کرده بدم من خبرت پیشتر
چون تو نکردی و شدی از نظر
سرزد از آدم ز ره خوف باز
گفت ستم کرده بنفس خودیم
آدم و حوا و همان سه حریف
خویش ندیدند دگر در جنان
تفرقه گشتند همان پنج تن
آدم از آن خود بسر اندیب دید
جده شد از بهر حوا خود مقام
کرد خدا خلق ندا و خطاب
نهی مرا چون نشنیدی بگو
بود سرافکنده چو مرد خجل
گریه کنان بود چو ابر بهار
یکطرف از دوری موطن گریست
ما لابد زندگی او را نبود
ساخته ستر خود از این برگ تین

سوی مکیش که بود یارکی
ساخته حق شهر زر آنرا وطن
یاری طاوس بطی تمام
لیک نیامد ز دهانش برون
گریه و زاری بنمودش بما
چیست ترا گریه ایا بینوا
زود بود زود شویدم جدا
نیست مخلد بجنین شور زر
کز سبب مرگ بیرون شوید
خبر بد این نکته برای شما
دردل حوا سخن او خلید
غم شد و او را بسرا گرفت
دید چو آدم غم حوا چنان
گفت شنیدم خبری من ز مار
میوه خلد است حیات شما
باز نمایید از این اندرون
آکل او ساخت مخلد احد
زان سبب آورد بما نهی را
گفت بدو از ره خلق نکو
ورنه نکرد امر نخوردن خدا
قسم خدا هیچ در این اکل نیست
هیچ ملالی نرسد بر خدا
تارک این خورده نشد استوار
خوردن از آن خوشه و گشتند عمی
نقد جواهر بنفس در کریخت
کرد ز موطن دو تن آوارهٔ
خارج جنت دل بیمارشان
گشت بدیا بدل آتش زر
عورتشان گشت عیان در نظر
پیسرو با تا چه شود کارشان
کوردل و بخت سیه زان زبان
کای شده بیرون ز طریق صواب
تا که کنی خویش ز شیطان حذر
زود نما نبید ز جنت سفر
عذر بتقصیر بری بی نیاز
شاید از اکرام تو رحم رهیم
جای گرفتند بشهر کثیف
تفرقه گشتند دگر بعد از آن
طاوس و مار و بلیس مکر زن
اکل همان خوشه نهالش خمید
ناله و زاریش همین بد بکام
گفت چه بد این عمل ناصواب
ریختی از خویش همه آبرو
آدم از آن کردهٔ خود منفعل
ناله کنان بود بلیل و نهار
یکطرف از کردن بی زوجه زیست
ماند بدان ورطه بمکر حسود
میوهٔ او بود علف بر زمین



در بیان هجرت آدم از بهشت
آن و بیان آنکه فریب شیطان مر

شب چو شدی آن بدن نازنین
گشته جراحت بدن نازکش
ورد زبانش همه حوا بدی
تا که خدا از کرم خویشتن
بسکه ز یافت بان او رسید
عقل چه بد لیک خداوند کر
روح امین بود باو هم سخن
مصلحهٔ آن بود کز بن ازینا س
هرکه مصیبت نکشد عاقبت
مصلحت این بود که کردم بیان
هرکه در آغاز بدوقت رسید
آدم از اول چو بد از مخلصین
شرط نمود او بخدا و مکار
مکر و فریبی که بمخلص زند
گرچه نمد نزد بلیس این فریب
کرد خدا حکم بدین اختیار
گرچه بداند که بجبر است کار
گرچه فریبش ره آدم زد
جمله نبی و رسل از وی پدید
راه نزول همه ذرات باز
سود و زیان همه عالم عیان
وسعهٔ خلقت خالق از این
رحمة انوار جمال خدا
کرد چو سبقت قد بری ذات
زلف دوتا پیچش خود وا نمود
زلف چو شد طره و شد رخ عیان
ورنه نشد قرب ز بعد امتیاز
برتن هر نکته ابای زبور

در بیان حقیقهٔ رمز طاوس و مار که

رمز بود نکته طاوس و مار
فهم چنان کن که بود جنس نار
حاسیهٔ روح که من گفته ام
بد اثر قدرت کلی جمال
هریک از آنرا دو اثر بار
حرق و احاطه است و پس آنصفو لون
ماده بشناس ازل تا ابد
حق یقین آنچه که پی برده ام
چونکه مرا خواند نکارم ندیم
قدر بدان حرف مرا ای ولد
هرکه نه حرفم بگویش رود
زانکه ندارد یقین او حق گواه
علت ضم جنسیت آمد بدان
خلق بلیس از اثر قهر رب
حرق و احاطت مر او را وجود
روشنی و لون چو آمد اضاف
چون ثمر رحمة ذات این دو بود

و از عقل و حوا و حکمة و مصلحة
مخلصین اندبیر است از برای ایشان

نکته نکردی ز عالم بردن
ترک شد از نقش زمین نازکش
در طلبش هر طرفی میشدی
سر خفا را ننمودش علن
عقل عیان گشت و بدادش نوید
روح امین آن ملک نامدار
تا که نکو گشت و را حسن ذات
می بکند فرق سواد از بیاض
قدر نداند بیقین عاقبت
قدر قرا عافیت مردمان
قدر بداند چو مصیبت کشید
مکر بلیسش نزند راه دین
مخلص حق را نماید شکار
جمله چو زند پر صلاحش نبود
شر کم و خیر کثیرش فریب
گرچه بود باز هم از اضطرار
ورنه رهش را نزند از اختیار
بر سر آدم گل خاتم برد
آمد و شد عالم از آدم جدید
شد چو ز ابلیس همین در راز
گشت چو ابلیس نبود این زیان
گشت عیان در همه روی زمین
پیشتر و مهر و جلال خدا
پیشرو سیرت او شد حیات
پردهٔ اظهار بعیدی گشود
قرب عیان گشت بر اهل جنان
فرق حقیقت نشدی رمیجار
دو وجه چون گوهر در رکنوز

پب آنوسوسه کرد ابلیس آدم را ؟

واسطه گشتند بشیطان نار
جنس بلیس آمده طاوس و مار
گوهر اسرار ازل سفته ام
غالب بر جوهر اهر جلال
تا کند ارکان حقیقت مجار
نار و هوا آب پس آن خاک کون
تا که شناسی خود و یابی احد
نقل تنزل همه جا کرده ام
جرئت از آن داد خدای کریم
آنکه بود نزد احد معتمد
نیست برو کان کندم مسترد
گر کند او رو بخند قمر چاه
رد ندهد ثمر نبود جنس آن
گشته بد آن بود که شد در غضب
سرکشیش ز آنست که شد وانمود
آدم از آن گشت عیان در صدف
سبقت خود بر غضبش وانمود

پس ره ابلیس که دم ما شماست / از ره جنسیت نار وهواست
نار بود چون ثمر اهر رب / رابطه بخشد ببدن همچو رب
عنصر آدم چو یکی نار شد / پوشش این رمز از آن مار شد
ورنه نه طاوس ونه ماری بود / رابطه از گرمی ویاری بود
دل چو شد از یاد خدا گل بری / میزند ابلیس زجسمت سری
ورنه نشد سوی بهشتش بلیس / راه نیابد ببهشت آن حبیس
وسوسه اش از ره ناری نمود / حرص بدو از ره گندم گشود
گرمی نار خور وسریان او / میدود اندر دل هر کس ورو
وسوسه اش را چو نوگرمی نار / یاب که سریان بکند بیشمار
جنس مع الجنس چنین خود شنو / تا که نمایی تو بدین سر گرو
مصلحتی هست درین کار حق / تا که دهد کار ابیش نسق
کیست ابیش از رقم خویش / بهر ابیسی که بعدش خلق پیش
نیست بجز آن دم پاك اله / که بودش نزد خدا عزوجاه
حضرت او خواست شهودی بجه / گشت عیان روح زسر اله
خواست که بایست کند نفخ دم / خلق شی کرد ز ملك عدم
چیست عدم ضد همان هستیش / هیچ نیابد بنظر پستیش
تا که وجودی بود اندر شهود / نام شهودش بود جز وجود
گشت وجودش چو نهان از شهود / خوان بشهودش عدم آراوجود
آنکه بهیست وجودش عدم / زد شهود است اگر بیش وکم
معنی معدوم جز از نیست نیست / آنکه بود هست دگر نیست چیست
جمع نقیضین بود چون محال / نیست کسی را بر جمعش مجال
مربه بر حضرت پروردگار / جمع کند قدرت او آب ونار

حکایة در بیان توضیح سخنان ما ابله / وسر گندم خوردن آدم وخروج
او از بهشت بوسوسه ابلیس وبیان مخلو / ذات جمالی وجلالی در جبر آن بتفصیل

بود شهی وز دو جهان آگهی / داشت زکونین برون خرگهی
در حرم مکمن غیب الغیوب / بود نهان پاك زعیب العیوب
هیچ نیامد ز درون خود برون / خود ز درون داشت خبر از برون
زانکه یکی بود درون وبرون / ماضی ومستقبل وحالش کنون
داشت بخود نقد جلال وجمال / وقت اراده بنمودی مآل
هیچ تعلق نبد اورا بدر / زانکه بری بود زامداد غیر
هردو جهان بیرقبا پیش او / پاك بد از ظلم همه کیش او
عدل وحسابش زره فضل بود / زانکه غنی بود ز اکرام وجود
کرد تقاضا کرمش از جلال / خلق دو ارکان کند از ره جمال
نار وهوا کان ثمرش از جلال / آمده بد کرد عیان زان مآل
چیست مآل آنکه چو ز دیجر موج / گشت از آن موج عیان فرد وزوج
بود چو سرکش ز زل نار وباد / سرکشیش را ببدی انقیاد
کار همه سوختن از ناخوشی / میل هوا داشتن وسرکشی
کار همه دیوی وغولی بدی / خویش بخود راه بهولی زدی
بسکه نمودند گناه وفساد / نار خودی بر تنشان اوفتاد
چونکه ستیلاء غضب در رسید / آتش آتش خورشان شد پدید
شاه بفرمود که تا ملکشان / زیر وزبر گشت پس از امتحان
پاره ز اطفال که بد بیگناه / حکم بفرمود که اندر پناه
دارند و باشند پی تربیت / باز نگیرند جوی عاطفت
از ملك ایشان چو بدند تیره تر / از شجر جان بن جان شمر
جن وپری گشتن از ایشان پدید / فرقه شیطان هم از ایشان رسید
کرد منادی شه خود ندا / هر که شناسد حق من از شما
جای دهم خویش بهفتم فلك / پادشه آرم بتمامی ملك
جمله آفاق زیر نگین / جای دهد گر بود از خود امین



امر مرا جای دهد در وجود / خویش کند دور ز رای حسود
تا که از آن شد ثمری بر کمال / سر بدر آرد ز فروغ جلال
کسب ریاضات نمود وکثیف / آمد وگردید ملکسان لطیف
بال وپر بالقوه بالفعل شد / فطرت دیرینش سبك ثقل شد
کرد یکی شد ز غلامان شاه / آمده سرخیل بدان کل سپاه
کرد زبان باز وبگفتا بشاه / کیست چو من مبدء نور وضیا
بنده ام وبندگیت میکنم / شکر خداوندگیت میکنم
سر بدر درگه جباریت / باز نهاده که رسد یاریت
شاه بگفتا که منم ممتحن / بر همگی لشکر خود بیسخن
هر که به آن صدق بود پیشه اش / میرسد از کذب خود اندیشه اش
هیچ بدرگاه من بی نیاز / نیست قبولش چو عجز ونیاز
لیك نیابد ز جلالی صفت / نیست چو او وار ره این معرفت
قدرت ما راست یمین ویسار / هیچ نیابد ز یسار انکسار
نیست چو او واصفتی غیر از این / هیچ نشان بود از آن دل امین
گفت غلامش که منم آن غلام / جز تو بود بندگی من حرام
پیش رخت سجده بود کار من / غیر سجود تو بود عار من
میشنوم هرچه کنی حکم خویش / قرب ترا نیست چو من کس بپیش
بود همان یکه غلامش امیر / بر همه سالار چو میر ووزیر
حکم چو راندی بتمام سپاه / لرزه فتادی بدل هر سپاه
هیچ تمرد ننمودی بشاه / هیچ نزد سر ز وجودش گناه
هیچ تباهی ننمودی بخیل / هیچ نکردی بجز از شاه میل
شاه بقرب خودیش جا نمود / بر همگی وصلت قربش فزود
تخت جلالش بثریا زدند / کوس بزرگیش ببالا زدند
گشت معلم بهمه ذیحیات / داشت خبر قدری از اسم وصفات
نور جمالش چو نه تابیده بد / هیچ نبد بادل او عشق وود
کوکب اقبال وی آمد بلند / تا که ببندیش بشد دل پسند
چون بنهایات بلندی رسید / داد بدایات برایش نوید
لاف سرافرازی ویکرکیش / بود عیان نزد شه . عالیش
دعوی یکرنگی ولاف غلام / فاش نمود آن هنرش را تمام

امتحان کردن شاه غلام جلال را / که عبارت از ابلیس است

برسر ره شاه کشید امتحان / تا که نماید هنرش را بدان
آینه کرد عیان رو برو / تا که نماید هنرش مو بمو
تا که جلالش سرهستی کشد / سرکشیش را سرهستی زنند
هر که ببیند بره ودر رقیب / هیچ نباشد ز ذوق اورا نصیب
هر که بود دوست بجانهات / خویش شمر نیست چو بیگانهات
از ره جنسیتش این لاف زد / عاشق ومعشوق نشان کرد رد
عشق حقیقی ومجازی ازاین / فرق نماند دوست رقیبت مبین
ضد چو عیان گشت بمرآت ذات / باز نمد ضد خودش را صفات
تا که شود راستی اینجا عیان / کج نزند لاف چنان راستان
کرد خبر شاه به پیشینیان / یکه غلامی کنم از خود عیان
تا که شما بندگی او کنید / گر همه باشد بحقیقت رشید
آرم از ارکان تمامی وجود / بنده خاصی زجمالی وجود
تا بود او سر شکن بندگان / بر همگی رفته وآینده گان
هر که اطاعت ننماید بدو / میفتند از مرتبه های نکو
هر که تمرد کندش از سجود / فاش شود کو بود آنجا حسود
از ثمر نور جمالی صاف / گردد وارکان بجلالی اضاف
چار شد ورکن تمامی پدید / ساخت از آن یکه غلامی رشید
از دم خود داد حیاتش چنان / ممتحن آمد بر پیشینیان

تا که اگر لاف غلام اول — کذب بود حالتش آرد بدل
سازد از اوصاف جو خیر البشر — جمله خواصش دهد از خود ثمر
شهر نوی ساخت بیاورد او — بر سر مسند بنشاندش نکو
افسر شاهی بسرش برنهاد — کوکبه اش را بفلك جای داد
کرد منادی شه آنجا ندا — نایب خود ساخت دیان بادشا
جمله بتعظیم بیائید هین — سر بگذارید برش بر زمین
جمله بتعظیم نهادند سر — غیر غلامی که بد او خیره سر
آنکه بد او خلق دو عنصر چو فرد — خویش زچار عنصر اعظم شمرد
گفت که من الطف از او بر یقین — پست کمر را ز عداوة بکین
گفت لطیفم من از او در فطن — کی بود او درخور تعظیم من
بندگی و سبقت طاعات من — چون شود این جمله عبادات من
جنس مرا پیکر او کردهٔ — طبع مرا زان سبب افسردهٔ
نار و هوا از من و خاك و آب از او — جمع بضد بن نباشد نکو
شد مخالف همگی سرشکن — کان فسادست چنین گون بدن
من طلب ضد خودم میکنم — راه وی از جنس خودم میزنم
شاه بفرمود بدو کای لعین — نیك بود آنچه نمودم تعین
رانده شد از بارگه شاه خویش — گرگ صفت در پی آزار میش
گشت نهان همچو حرامی ز دید — در پی اضرار باهل جدید
وسوسه میکرد بجهال او — بود بجمعیت اضلال او
تا که شود جمع بر او لشکری — بر زند او برهمگان آذری
غافل از آن خندق آب وجود — کاتش او را گذر از وی نبود
بست شبیخون وی آنجا حباب — کاتش او میشود آنجا کباب
شاه خبر گشت از این دشمنی — کرد ز لاحول غلامش غنی
تیر و کمانی که ز لاحول شد — قاتل هر دشمن بد قول شد
گفت مترسید ز کین حسود — کینه او زنك ز دلها زدود
کینه و مکری که بکار شما — میکند او هست شکار شما
هرکه بود مخلص درگاه من — کی فتد از مکر وی از راه من
هرکه نه او مخلص درگاه شاه — گوی نشین همره او قعر چاه
او نفریبد بجز از جنس خویش — آنکه نه جنسش نه بر آید برش

### ظاهر کردن شاه حسن صفت غلام جمال که آدم است بر غلام جلال و خبر کردن یکتای او در شهر زر

خواست نماید شه صدق آفرین — جوهر ارکان غلام یقین
کرد خطابی بغلام یسار — کز تو بباید صفت انکسار
جنس ترا سرکشی آمد ثمر — زان نبود جای تو در شهر زر
هست تکبر چو ردای شهی — تحفه بود نزد شهان کوتهی
جنس غلامم که بود خاق راست — گر بدهم راه بقربم رواست
خاق نمودم چو بتجاریش — باز فرستم بخریدار پیش
تا بخرد گوهر بیچارگی — عجز و نیاز و وطن آوارگی
تحفه برد گوهر عجز و نیاز — بر در من حج و زکوة و نماز
ساز رهش را بکنم ساز باز — زاد رهش را بدهم از نیاز
تا بزند او بتجارت قدم — مایهٔ عمرش بدهم بیش و کم
تا برود او بدیار غریب — برخورد از آنچه شد او را نصیب
همره او همت و عقل و سخا — باز نماید که نگردد هبا
نفس کنم جفت وی از راه انس — تا که بود جفت چو دلخواه انس
همره او باشد و جوید ثمر — برخورد از آنچه بیابد گذر
بخشمش از خویش سپاه جمال — تا که نه بیند ز عدو پیش ملال
روح چو بر راه آورد از ملك من — هفت دیار است که سازد وطن
باز سفر گیرد از آن هفت سفر — تا برسد او بحوالی دهر



هست یکی شهر که نامش قدر — اول این هفت بود شهر قدر
گر بکند خویش بدان اکتفا — هیچ نه بیند ز کثافت جفا
ارض مقدس بود و نام او — جنت دنیاست برسم نکو
الطف آن شهر اخیر است او — از همه شهر کبیر است او
گر بخورد از شجر خلد باز — هیچ حقیقت نکند او مجاز
گر بخورد زان شجر خلد آن — چشم دلش بسته شود در زمان
باب ریاضت بکند خویشتن — باز بجویش و بفتد از وطن
گرچه تهی نیست سفر از کمال — با خبر آرد دل خود از جلال
شهر زر از عقل و بود بس لطیف — تحت وی از نفس بود بس کثیف
عقل بدان شهر که جسم است و نفس — گر بفتد هست همیشه بحبس
روح در آن شهر که جسما نیست — ضوء بخشد که چو نفسانیست

### طلب کردن غلام جلالی از شاه مزد خدمت را و عطا کردن شاه آن را

گفت دگر بار غلام جلال — با احد خویش که ای لایزال
چونکه منم بنده و او بنده است — کار من اینك چه بر اگنده است
خلق من و او ز کرم کردهٔ — پس زغضب سینه ام آزردهٔ
ضعف مرا قوت اهری بده — ضد همان جند مرا هم بده
آن نفس از خویش بکن سیرما — بستد و دادی که زند سرزما
شاه عطا کرد باو بی ملال — از کرم خویش سپاه جلال
گفت که خواهم ز تو ای خالقم — مزد عبادت که چو خود لایقم
نیست مرا مزد عبادت جز این — هرکه کند دخل بجسم یقین
بر سر او طوق کنم حبل خویش — میکشمش حبل بخود همچو میش
درکفم افتار همه لون لون — هرکه کند میل بالوان کون
میکنم افتار و دهم منزلش — در سبه خویش کنم داخلش
داخل حبل و سبه من شود — بهر وی آتش همه مسکن شود
هرکه بجسم تو در آو جنگ پیش — شرط نمودم نرنم راه پیش
مخلص درگاه ترا چون قریب — خود بدهم سوی تو گردد اریب
شاه بفرمود که بنده جمال — در گذرم از گنهش سال سال
گر کند او توبه و عجز آورد — توبهٔ او رفع گناهش کند
گر تو بصد بند ببندیش خس — توبه نماید ز کفت او خلاص
ماهی اگر مانده بعمرش کند — توبه ز خذلان درمش شود
بلکه بیکهفته و تا دم دمی — توبه رهاند ز کفت آدمی
گر نکند توبه بود جنس خر — آدم خاکی بود او شتر
گوی بباشد بتو همره چنین — آدم بی بهره ز ماء معین
من بکنم پر ز چنین آدمی — درگه دوزخ ز ره قاهری
گوش گشا رمز سخن را بداق — دیو چو مستاجر دنیا بخوان
هرکه بدنیا بدهد عقل و دین — او بشیاطین بشود همنشین
گرچه بشویند باب و بخاك — باطن تا پاك نگردد چو پاك
هندو از آن سو نرن و مؤمن بخاك — جنس طلب هر دو وجو پاك پاك

### مهیا کردن شاه مالابد سفر را از برای غلام جمال از زاد و راحله و فرمودن او را بسفر بجهة تجارت

کرد شه از بهر غلام جمال — مالابد راه مهیا بحال
کوکبه اش را بسما برکشید — تا که عدو گردد از او نا امید
خواست فرستد بتجارت غلام — بهر شه آرد گهر با نظام
واسطه ارب چو آن گوهر است — شاهد بر تیغ کل جوهر است
راحله و زاد و سلاح تمام — کرد مهیا سفرش را نظام
همره او کرد حیات و صحت — لشکر او ساخت هزاران صفت
هر صفة یك یکی بد ضدش — بود سپه بهر عدو بحدش
داد بدو گنج پر از نقد عمر — قدرة دریافت بد از نقد عمر

عقل طلب کرد و وزیرش نمود    همت و توفیق رفیقش نمود
جفت وی آورد ز جنس تمام    نفس وی آورد بتغییر نام
مرکب وی ساخت دو تا پا و دست    در کمرش رشته خدمت ببست
قدرهٔ خود کرد نهان در بدن    سمع چو جاسوس و مدرک دو عین
ذایقه و شامه ممیز بدند    ناطقه اش حاکم و قاضی شدند
رابطه را مشترکی حس نمود    خواب و خیالش ز توهم گشود
لشکر او جمله قوای وجود    همره او گرد سپاه وجود
همت بسیار بدو شد روش    از خورش و پوشش و خواب و کنش
داد بلا حس که زند رهزنش    زان بکند رفع ز خود دشمنش
پیکر جسمانی او قلعه ایست    در دل او قلعه دگر خاصه ایست
هست در آن قلعه دگر قلعهٔ    منزل عفت و چنان شعلهٔ
هست همان شعله ز روحش ضیا    دانش ذاتش بود از آن صفا
دان تو ورع را چو سلاح قوی    خلوت و عزلت که شود منزوی
قوت ایمان رسدش از ورع    حرص بعصیان رسدش از شبع
ماحی عصیان شودش از حلال    جوع رساند دل او با کمال
لقمهٔ پاکیزه دلش بر خضوع    رغبه و رهبش فزاید خشوع
ذکر دوام است و ز پاس نفس    باز رهاند دل او از انس
صوت حسن شعر حسن عمردا    راحت البیت و حضور بجا
قلعهٔ تن را چو دهد شست و شو    آینه سان حسن نماید بدو
بیست و هشت حرف حصار وی است    سی و دو چون گشت عذار وی است
جمله آیات بود حسن او    گر بفتد منفی و رو بسرو
خندق آن قلعه طهارت بود    رخنه گرفتن ز کفارت بود
هست وضو همچو مهیای جنگ    همت عالی بعبادت درنگ
داشتن وقت خبر یافتن    دشمن خود را زره انداختن
برج همان قلعه ز رکن صلوة    پاک خبردار از آن شش جهات
ساخت قیامش علم روز جنگ    بینی دشمن بود او را درنگ
هست چو تکبیر عمود و سنان    هفت عضایش ز ادان در امان
ساخت کمانش ز رکوع نهار    هست قیام و دو یمش ترسان
سجده بود جمعیت لشکرش    هست امودت همه جا ورش
باز قنوت است و تشهد سلام    خود و نقاب و کمک صبح و شام
حج و زکوة است و جهاد بنفس    چون سپر رفع بلاهای حبس
کلمه توحید چنان تیغ دان    کلمهٔ تکبیر چو گرز گران
بر سر دشمن چو شبیخون هجوم    جهر و خفا نام خدا چون کدوم
آلت آوردن دشمن حقیر    طاعت و خیرات و نوازش فقیر
عوذه و بسم الله و قرآن پاک    حرز چو گردید زد دشمن چالاک
گفتن لاحول چو باد سموم    همچو فنا بهر شیاطین شوم
گفتن صلوات سیه تاب چار    آتش آتشخور شیطان نار
خواندن قرآن و احادیث حق    موعظه و صبح بلشکر نس
هست نکاح از همه بهتر سلاح    هست چنان صلح بدشمن فلاح
منع و پرهیز ز فعل زنا    زینت لشکر چو غنیمت بجا
ترک مناهی است قبای بلیس    جود و سخا هست چو قتل خبیس
صله نمودن برحم رحم چار    هست نمودن ز تو دشمن فرار
هر که بنفسش بنماید ستیز    دشمن او میکند از وی گریز
حاجت مؤمن چو برآری جدا    کردن احسان همگی با خدا
راحله و ساز سلاح تمام    داد شهنشاه برایش نظام
گفت تجارت ز عدم منفعت    گوهر عرفان ز سفر مطلبست
خواری و زاری و نشیب و فراز    هر که بیارد کنمش سرفراز
گنج مرا از گهر الکار    هر که کند بر نشود شرمسار



از بلد قدرت و شهر مرید    بازگشان خویش بعلم جدید
کوچ کن و شهر مشیت قضا    فهم چنان کن تو بشرط جزا
چون برسی خود ببلاد قدر    کان باوایل بود از شهر زر
ساز وطن تا که بمانی لطیف    چون گذری زو نکنی خود کثیف
گر بخوری خود بنمانی لطیف    زان شجر خلد که آمد کثیف
آنچه درو نال بود زان مخور    تا نکنی تار تو جسم چو در
گر بخوری باید از آنجا بدر    باز روی تا نرسانی ضرر
گفتمت این بود طریق سفر    داشتن قدر خود از شهر در
گر نکنی خویش بگفتم عمل    هم سفر آئی تو بدزد دغل

**امر کردن شاه غلام جمال را بسو عظه بلیغه مر سپاه جمال و جلال را**

شاه بفرمود که مجلس کنند    خیمه زرین بفلک بر زنند
جمله سپاهش ز جمال و جلال    گشته مخلع بصفات کمال
نزد غلامم همه حاضر شوید    بر رخ خویش همه ناظر شوید
تا که بپرسد شه از آن رد غلام    وجه تمرد چه بود لا کلام
جمله چو جستند حضور تباک    گفت شه آرید سجود بخاک
جمله نمودند و سجود و نکرد    یکه غلامی که بد از خویش فرد
گفت شهش چون ننمودی سجود    گفت که دانا تر از وییم بخود
نیست روا سجده عالم بعام    زانکه بود کالبدش خاک خام
گفت شهش دانش او بیشتر    هست ز تو بیسخن اخیره سر
گفت بگوید خبری از صفت    گر بودش از دل و جان معرفت
گفت شهش اوست خلیفه بدهر    جای نشین من و ظاهر بقهر
صاحب اسرار خفی غیب غیب    نیست بقلبش جوی از شک و ریب
حکم بشد منبر او بر نهند    رایت او را بسما بر کشند
حکم سرافرازی چار عنصری    یافت بر افلاک بلند اختری
حکم شهنشاهی او بر نوشت    نامزد آورد بدو هشت بهشت
گفت بگو آنچه بگوییم ز تو    فاش نما آنچه بر و بم ز تو
رفت بمنبر چو غلام جمال    موعظه کرد بمی برکمال
از صفت شاه و ز اسما او    گفت بتعظیم همه او بسمو
جملهٔ حضار شده مات از آن    محو شدند پاک ز آیات آن
غیر همان یکه غلام جلال    کان سر و سرکش شده او را و بال
معترف از جمله خودی آمدند    جمله بمنزلگه اول شدند
روی بره کرد غلامش چو شاه    گشت غلام اولین دزد راه

**مردود شدن غلام جلال بسبب رعونة از درگاه شاه تا قیامت**

رانده چو شد از در شه آن غلام    وعدهٔ دوریش بشد تا قیام
رفت بدان لشکر رانده ز در    در اولین منزل مادر پدر
که ز شهود است دو پرده نهان    نیت بچشم سر مردم عیان
هر طرف خویش سیه خیمه بست    همچو حرامی سوی صحرا نشست
زاد و ولد کرد و بناها نمود    دفتر مکاری خود بر گشود
درس فریبندگی آن غلام    بر همه میگفت بصد اهتمام
میدهد او لشکر خود را دلیر    گفت نباشد بشما مرگ و میر
زندهٔ جاوید شمائید و بس    نیست بیابان شما هیچکس
آدم چار عنصری از شهر زد    زود بدنیا بشماید سفر
عمر وی اندک بود و پر گناه    میکند او عمر بصرف تباه
خلق وی از خاک سیاه آمده    کار وی از جرم تباه آمده
او نتواند که ببیند شما    زانکه بود تیره و ما با صفا
هست بس آسان که واره زند    همره خود در دل دوزخ کشند
تا ره و هوا هست چو مرگ شما    هست بدو همره از این جنس ما
از ره جلبت خود ره زنید    داخل این لشکر خود آورید

بنده شود بهرشما بعد از آن  همچو اسیران ختا بیگمان
جمله بمکاری وسحر وفنون  بابل وچاهاست از ایشان نشان

**رفتن غلام جمال بسفر باز بهر تجارة ومساهله نمودن نهی شاه را از خوردن لقمه وچشیدن تلخی هجران وندامة وقبولی توبه بعداز آن**

رفت همان یکه غلام جمال  دربی کسبی که فزاید کمال
کرد سفر با بدن فطرتش  آنکه نبد تیره بخود طینتش
لنگر او بود هوای چونور  خادم او بود چو غلمان وحور
رو بسفر کرد زقرب شهش  تیرگی افزود غبار رهش
تا که زقدرت بسر بدی رسید  حب شهش داد بعشقش نوید
طی مراتب نمد او تا بعلم  دید وگذشت او زمشیت بحکم
شهر قضارا چو تماشا نمود  دانش اوشرط وجزا برفزود
آمد وجا کرد بفلك قمر  اول دنیا که بود شهر زر
دید در آن نعمت الوان بسی  بود نهی از همه خاروخسی
صدرنشین حرمش خویش دید  کام روای نعمش خویش دید
آنچه خدا وعده نمد در بهشت  نعمة آنرا بسر خوان بهشت
غیر فراغت نبدی هیچکار  نشوونما سیر وصفا کار وبار
تنگدل آمد چو فراغت غلو  کرد برایش بشدی سو بسو
رنج نبد قدر نما راحتش  بدگذران خوش همگی ساعتش
تا بمصیبت نرسد آدمی  قدر نداند صفت خرمی
قدر وصال شه وقرب ازل  چونکه ندانست نمودش بدل
قدر فزا بود برایش سفر  چونکه سفر بود زنعمه سفر
تا که غنیمت شمرد قرب شاه  بعد مصیبت زدگیهای راه
راحت شهر زرش ازحدگذشت  سیر غرایب بدلش مینوشت
گفت بجفتش که نفیسه است نام  کای تومرا بانوی با اهتمام
چیست ایا منع زخوشه بما  وجه ابا چیست در این ماجرا
مارشنید این سخن ازهردوشان  رفت وخبر داد بدان مرکشان
گفت بگو بهرشما خوشه ترك  نیست مگر یافتن برك مرك
ازشجر خلد کسی کونخورد  مدتی ازعمر چو رفت او بمرد
خواست بمیرید شما منع کرد  مارخبر برد وبدیشان سپرد
وسوسه نار ز مار پدید  آتشی آورد درایشان پدید
همزده گشتند وتفکر کنان  واهمه کردند زمرك آنچنان
بیهده رفتند بسیر آنچنان  سیر شده ازسر وپی چنان
گفت بجفتش که شنیدم بنقل  خوردن این تیرگی آرد بعقل
خاصیت خوشه شنیدم که هست  هرکه بخورد او بزمین برنشست
جسم لطیفش بکثیفی بدل  کرد وبشد همدم دیو دغل
لیك گر اخلاص وورع برگزید  مرتبه قرب شهش شد پدید
زاد وولد هرچه از او بیشمار  گشت عیان قرب شهش بیشتر
خالی از آن سیر وسلوك وکمال  هست درا ومعرفت ذوالجلال
خویش نمودند رضا کان بخورند  خوشه ودانسته بدنیا شوند
خوردن از آنخوشه ودیدند خویش  برز بر سنك بدلهای ریش
جای گرفتند بروی زمین  غافل از آن دشمن اندر کمین
وسوسه ناری وجاسوس مار  بردگل ازباغ جنان سوی خار
تفرقه خاطر ودوری زجفت  بردازآن بندهٔ شه خورد وخفت
بعد ریاضات تمام آن غلام  معترف آمد بگناهش تمام
توبه کنان روی بخاك نیاز  روی نهاد او بدر بی نیاز
بعد مصیبت زدگی یافت جفت  درد دل فرقت دیرینه گفت
راحله و زاد وسلاح ازل  هم وغمش گشت از ایشان بدل
قابلیت ماده همراه داشت  دربی تحصیل کمالش گماشت



گفت که این پیکر من بیگزند  قلعه بود خندق اورا بکند
برج وحصارش همه آماده کرد  ساز سلح کرد برای نبرد
لشگر او جمله حمیده صفات  جای گرفتند برکن وجهات
آلت قتل همه دشمنان  طاعت حق گفته شده پیش از آن
بنده که قویش باعلی رسد  سجدهٔ او قابل مولی شود
گفت نباید شدن ازقلعه در  کرد وصیت بنفیسه دگر
باشم اگر من زتو یکدم جدا  کن حذر از ره زن نار وهوا
غافل از آنکه خورش وپوششش  نیست بجز نار وهوا جوششش
نار وهوا هرنفسی صورتی  میشود او همچو دخان هیئتی
اوزره خوردن وپوشیدنش  هست ازوگرمی وجوشیدنش
چونکه محال است حلا یسخن  برزهوا هست زمین وزمن
گر نبدی عنصر نار وهوا  هیچ زانسان نزدی سرخطا
گر نبدی قول خطا کی صواب  فرق نشد راحتشان ازعذاب
بالغة قدرتش ازعز وعیان  کرد دو ضد آینه امتحان
تا که ازاو فرق بد ونیك شد  نار وهوا آلت تحریك شد
آب زخاك گشت وهوا جنس نار  خاك بود رحمت ونارش قهار
غالب بر نار بود خاك از آن  زآنکه بمیرد زکف خاك آن
معنی سبقت که نمد رحمتش  غالب بر قهر بود قدرتش
ای که توداری سر آزادگی  تحفه ببر نزد شه افتادگی
خاك شو وزیر قدمها بمیر  پند ز مولوی پیغمبر بگیر
گر تو دوی خاك شوی اصل کل  سر زند ازعین توصد گونه گل
بلکه هزاراست وکلت درصواب  گر تو شوی خاك شوی بوتراب

**در بیان ساختن غلام جلال قلعه نفس را بطریق استدراج دربرابر قلعه ناری که آن دل آدمست و پیدا کردن راه وسوسه بسبب جادادن یکی ازاولاد خویش که خناسست درسینهٔ آدم وحوا**

شادی آن ربقه سلطان قهر  لشکر خود پهن نموده بدهر
رد شدن ازشهر زر آنجا کیان  سور گرفتند جلالی وشان
بهرفریب آمدن ایشان بکار  تا بسر آن قلعه با افتخار
قلعه بنا کرد غلام جلال  روی بروتا که رسد زوال
غیرذمیمه چو نبد لشگرش  جز سور بد نبدی مظهرش
هیچ تقابت نمودن مآل  ظاهر وباطن رخ خود اکمال
شکل کشیدن نتواند نمود  از ره تاریت گبر ویهود
هرکه نه دردن محمد بود  برهمه ابلیس مشکل شود
مدتی آن پرحسد خیره سر  خواست بدان قلعه رسد ضرر
تا بشد آن وقت که شد آن غلام  رو بشکار از پی صیدی بکام
شکل زنی رفت بقلعه درون  داشت یکی طفل بهمره کنون
بهرفریب آن پسر آورده بود  زینت بسیار بدو کرده بود
دید چو آن طفل نفیسه بخواست  اول خواهش بتوطفل هواست
گریهٔ بسیار نمود آن بفن  گفت نفیسه توچه گوئی بزن
گفت کسی نیست که دارد نگاه  طفل من ایندم که شوم رو براه
گفت برو زود بیا و ببر  تا که نشد شوهر من زان خبر
رفت و نیامد بزمان مدید  تا که جمالی صفة آمد پدید
گفت بجفتش که بگو این زکیست  که بجز ازنار وهوا هیچ نیست
کرد چو تعریف برای تراب  بکرعد ویافت بعد اضطراب
کشت همان طفل وبکردش فنا  بر سرهر خار بزد ذرهها
باز زمانی که نبد آن غلام  زد نفیسه بنمود آن قیام
گفت بدو طفل مرا باز ده  گفت بشد طفل تو زین جایگه
کرد ندا خواند که خناس هی  گفت که لبیك وبگردید حی

| | |
|---|---|
| گفت که این بارنگه دارهین | دارتو پنهانش ازآنمرد کین |
| تا نکشد طفل مرا آنجمال | باز رسانم بتو من اجرحال |
| هیچ نمیکرد نقیده قبول | تا نبود درعقبش بانك غول |
| لیك از آن زنده شدن فکرداشت | بازبشد آن زن و طفلش گذاشت |
| چونکه بیامد زشکار آن مرید | دید همان طفل بر سم جدید |
| گفت بجفتش که میاور قبول | داشتن طفل که باشد زغول |
| کرد چو تعریف بجفتش نکو | گفت که شد زنده بیك بانك او |
| بازجمالی صفت آرا نکشت | برد بدریاش فکند اوزدشت |
| باز زمانی که نبد اوهمام | کرد برجعت وی آن زن خرام |
| گفت چکردی تو بگو طفل من | گفت بدریاش نمود اووطن |
| گفت که خناس بیا سوی من | در نفس آن طفل بیامد برن |
| برد زمایش بیاورد زود | شکل یکی بره بدو وا نمود |
| گفت که این اجرنگهدار یت | مزد که داری وآن باریت |
| گشت نهان چون زنظر آن شقی | یافت حضور آن گهر متقی |
| دید یکی بره بگفت که چیست | نار وهوا درنظرم بی شکست |
| گشت وکبابش چو نمود اکل کرد | جزوی ازآخوردزن وجزء مرد |
| درنفس آند زد شقی شد عیان | گفت چکردید مرا بره هان |
| گفت که کشتیم و بخوردیم ما | گفت بشد حاصل مطلب بجا |
| راه فریبش چو زخناس شد | وسوسه اش هم نفس ناس شد |
| کشته هوا کی شود ازتیغ تیز | گرندهد نفس کش اورا تمیز |
| نوع کرامات ز مستدرجان | روی نماید چو شنیدی بدان |
| قلعه مستدرج آنخیره سر | بود نهان هیئتش ازهر نظر |
| لب بلب ازذم ذمیمه بدان | پر ز کثیشان لئیمه بدان |
| هرکه ازاین قلعه اهل جمال | رفت برون گشت زاهل جلال |
| هر نفسی ذم ذمیمه دگر | میزدی ازناروهوا خویش سر |
| ذم ذمیمه همه عالم گرفت | سیر صفت بوی بد آدم گرفت |
| زین للناس ز شهوات بد | از شره وحرص وطمعهای رد |
| ازحسد وبخل وحماقت بخیل | خارصفة گشته جهان هرذلیل |
| هرطرفی شیخ وشیاطین صفت | بیخبر از راستی معرفت |
| پوشش علم وصفت زاهدان | کرده بتقلید عبادت چنان |
| معتنیشان حنظل وصورت شکر | باطنشان ازخود وحق بیخبر |
| نام نهاده ثمر علم جهل | فتنه وشر کرده قیاس بحلم |
| هرطرفی شیخکی مستدرجی | مدبر جاهل صفت خارجی |
| بیخبر ازعلم وبتقوی روان | درعدد و سحر چو مستدرجان |
| کرده گروهی بمثلشان قبول | خورده زتقلید عبادت گول |
| موعظه ونصح بسهر مجلسی | رانده بسی بهرچو خود ناکسی |
| در پی تقلید جمالی وشان | تا بفریبند از آن مردمان |
| خوانده عبادت ره بازیگران | بازی حقه است نماید چنان |
| پارهٔ زایشان پی تجرید وشال | پارهٔ دیگر پی اجزاء قال |
| در پی ویرانی بقعه جمال | کرده خود همرنك باهل کمال |
| بهر فریب همهٔ خاکیان | بوده شب وروز بکل بازبان |
| عام فریبی شده کار تمام | جاهل ازایشان شده گیرا بدام |
| داده ز کف رتبهٔ اقبال کل | ازپی ادبار چو بانك دهل |
| هستی خود نیست نموده زنار | بر صفت قهر شده استوار |

سکنی نمودن آدم بقلعه دل ومنتظر بودن نزول روح الامین که پیک رب العالمین است

| | |
|---|---|
| بقعه بد آن قلعه اهل جمال | پر ز حمیده صفتان کمال |
| آمد و شد ساکن آن تکیه گه | منتظر آنکه رسد پیك شه |

از کتابخانه خارج نشود



| | |
|---|---|
| نار وهوا را نبدی گر غلو | داشت ازایشان بحقیقت نمو |
| کرده باخلاص جلالی ستیز | داده زحق کار حقیقت تمیز |
| راحله وزاد وسلح را بکار | برده چو مردان حقیقت مدار |
| هیچ نرفته زدی خود برون | خلوت وعزلت نمده دردرون |
| علم ومعارف شده تحصیلشان | عمر شده مایه تکمیلشان |
| بود همان بنده خاکی جمال | غمزده از مکر غلام جلال |
| جملگی اندر پی دفع هوا | کرده بشقدبر اول اکتفا |
| خاصه بدان بنده خاکی مزاج | ازستم وظلم جلالی اجاج |
| منتظر آنکه بیاید پیام | کار عبادت شود با نظام |
| بود شب وروز بسجده اله | تا که پیام آیدش ازسوی شاه |
| غفلتشان از پی نار وهوا | داشت گه و بیگهشان بینوا |
| ازچپ وازراست زدی سرهوا | بود گریز همه شان برخدا |
| میطلبید بد سر انجام کار | تا که رسد پیك ازآنشهسوار |

آمدن پیك شاه بغلام جمال ومژده قبولی توبه و آمرزش آوردن

| | |
|---|---|
| پیك شه آمد بسلام غلام | گرچه شدی غمزده ای با نظام |
| گرچه شدی خویش زینهم برون | بود چو تنزیه مخور غم کنون |
| تجربه حاصل بشدت زان قرب | حق نشود مر متمرد قریب |
| زانکه تمرد ز تکبر رسد | همچو بلیس او بجهنم برد |
| میفتد ازدرجهٔ قرب وکمال | میکند او نور جمالش جلال |
| میکند او ماء شرابش بدل | بر همگی نار وهوای خلل |
| هرکه شنید او سخنم بیگمان | عجز ونیازش بخرم من ازآن |
| نیی که تنزیه بود زاضطرار | توبه زمخطی بپذیرم هزار |
| توبه کن ومعترف آبرگناه | تا که سفید آوری روی سیاه |
| ضربت لاحول بیرگار خویش | تا که کنی الب عدو خویش ریش |
| باش دراین بقعه دنیا بکار | در مرو از پد خداوندگار |
| تا نفتی از ره و رسم وفا | خویش نریزی زرخ آب حیا |
| شاه فرستاد بدان بنده تاج | خرقه عصایی که بدش احتیاج |
| دفتر دستور عبادت زشاه | داد بدو گفت فرستد سپاه |
| تا که نگهدار شوند قلعه ات | یابی ازایشان ثمر رتبه ات |
| عالم ازآن دفتر وطومار شو | ازعمل وعلم خبردار شو |
| حاشیهٔ دفترشه را بخوان | مکر وفن رهزن خود را بدان |
| آنچه ترا هست سپاه نکو | ضد همان هست سپاه عدو |
| چون توشدی عالم علم تمام | کار تو گیرد بحقیقت نظام |
| چون تو نمودی همه خویش سیر | علم تراهست وزیری چو خیر |
| هست ترا عقل وزیر دگر | تا که بتدبیر برد این سفر |
| تا که رود کار تو نیکو بسر | عقل معاش است وزیر دگر |
| از پی هم پیك فرستم ترا | تا که ببندد خطر ره ترا |
| دفتر وحکمم تو بخوان برتمام | سازبنا بقعه دار السلام |
| چیست ترا بقعه دار السلام | کعبه اسلام برکن ومقام |
| بیت ومقدس بود آن برزمین | هرکه بشد داخل آن شد امین |
| فاش نما معنی دستور من | پیرو تو هست چو مزد ورمن |
| هرکه نه او پیرو نوراهل نار | اهل تو بود کند ازتو فرار |
| لیك توحجت بنمایش تمام | بازگذارش بمن آن بی نظام |

تمنا کردن غلام جمال کیفیت باطن راه بقرب حضرت شاه لایزال

| | |
|---|---|
| عرض نمد بازجمالی مآل | ازره پیك او بشه لایزال |
| گرچه توان جست ره اندر بهشت | کز ره اکل خوشه مارا بهشت |
| تاکه نمردیم بجوئیم راه | بروطن آریم زشیطان پناه |
| پیك بشه برد خبر بازشد | آمد ورفتش بدو پروازشد |

دفتری آورد زشه باز او / کای تو غلامم بزدا زنگ تو
علم بخلع بدن خود بجو / ازدل این دفتر اسرار هو
گرد که ازخوشه رسیده بتن / پاک کن ازراه ریاضت بدن
بقمه بساز و پس ازاین کن شروع / کار برآگاه اصول وفروع
چونکه نمودی توزهستت قرار / روی نماید بتو مقصود کار
دفتراسرار چو برخواند او / یافت ره ورسم ریاضت نکو
فهم نمد هیچ نشد دورتر / یك قدم از موطن خود شهرزر
بلکه نموداست سیه خوشه تن / کرده نهان ازنظرش آن وطن
جسم ضخیم آمده برتن محیط / گشته مرکب حجب این بسیط
ترکیه و تخلیه باید نمود / کان زرخش پرده بباید گشود
آنچه بدن خورده وخوابیداست / درصفت جسم ببالیده است
نیست برایش بجزازاین دوا / که بریاضت دهدش تنگنا
بند میان دوحصار آورد / درقفسش نفس خشار آورد
یاد خدا نیز بود همرهش / ذکر خدا باز کند آگهش
یافت نمودن بریاضت عبور / نیست دگر مطلبی الا حضور
قلب که وایافت حضور قوی / نورخدا گشت درآن منزوی
نور خدا باز پرانید غیر / روضهٔ رضوان بشد ازبود دیر
پرتو انوار خدا هرکجا / تافت بشد روشن ازآن هرعمی
چونکه بفهمید طریق هدی / شکر نما نامهٔ شه را بجا
اکل شجر رامرش این بود باز / هرکه بفهمید بشد سرافراز
دوزخ ازآن گشت بهشت برین / یاد بفهمند: این آفرین
بود چوداستان قدر وصال / فرق کند آب کدر از زلال
بنده بدارد حد شاهنشهش / تاکه توان یافت بکار آگهش
بار دگر منتظر پیك بد / تاکه بفعل آورد اوامر خود

فرستادن شاه سپاه جمال وجلال را بجهة غلام خود

بار دگر پیك شهنشه رسید / از کرم آورد سپاه جدید
هریك ازآن نیزضدی لا بکام / تاکه بود جند جلالی غلام
خیرکه شرضد وی آمد وزیر / گشت بعقلی که بود بی نظیر
جهل وزیرش همگی شربود / جنس خودش راکل ومظهربود
ایمن وکفراست وچوتصدیق باز / ضد وی آورد جحود امتیاز
باز رجا ضد وی آمد قنوط / عدل ضدش جورکه دارد هبوط
باز رضا ضد وی آمد سخط / شکروضدش کفران درگون نمط
بازطمع ضد وی آمد چو یأس / بود توکل ضد اوحرص وباس
رافت وضدش همگی قسوه بود / رحمت وضدش غضب دروجود
علم ضدش جهل دگرفهم وحمق / عفت وضدش چونهتك بعمق
زهدضدش رغبت دنیا بود / رفق وضدش تندی بیجا بود
رهبه وضدش نمدن جرئت است / باز تواضع ضد اوکبرئست
ضد تؤده است تسرع یقین / حلم وضدش رفتن ازجابکین
صمت وضدش هذرنمودن زحد / ضد فروتن طلب کبر بد
گشتن تسلیم ضدش شك بود / صبر وضدش جزع بشکوه بود
صلح وضدش هست بی انتقام / ضد غنا گشتن محتاج عام
ضد تذکر همه سهو خدا / حفظ وضدش جمله نسیانها
ضد تعطف همه قطع رحم / ضد قناعت همه حرص درم
ضد مواساة بود منع خیر / ضد مودت چو عداوت بغیر
ضد وفا عهد شکستن بود / ضد بطاعت همه عصیان شود
ضد خضوعست تطاول همین / ضد سلامت چو بلای چنین
ضدحب آمد همه بغض کسان / ضد صداقت همگی کذب خوان
ضدحق آمد همه باطل بکار / ضد امانت توخیانت شمار



ضد باخلاص همه شوب کار / ضد شهامت چو بلادت بدار
فهم تراضد چوغباوت بود / ضد معارف همه انکار ورد
ضد مدارات بود پرده در / ضد سلامات بیان بد سیر
نیست بکتمان بجزافشای راز / ضد صلوة تو اضاعهٔ نماز
ضد بصومت شره بدخورش / ضد جهاد است گریزازکشش
ضدحج آمد چوشکست میثاق / ضد نگهداری حرمت نفاق
ضد بر والدین آمد عقوق / ضد حقیقة چو زیارا دقوق
ضد شناسائی حق منکراست / ضد بستار چو پرده دراست
ضد نگهدار رها کردنست / ضد بانصاف وحمیده رداست
ضد تهیه همه بلی کدر / ضد نظافت همه آمد قذر
ضد حیا ریختن آبرو / ضد میان روهمه آمد عدو
ضد براحت همه آمد تعب / بهر سهولت همه آمد صعب
گشت برای برکت ضد محق / ضد بعافیت تو کار شق
ضد قوام تو تکابو بود / ضد بحکمت چوهوا نفس بد
ضد وفا عهد شکستن برسم / ضد سعادت چوشقاوتزخصم
ضد بتوبه شدن اصرار باز / ضد پشیمانی تو اغترار
ضد محافظ چو تهاون بود / ضد دعا ننگ عبادت بود
ضد نشاطست چوکسل ازوجود / ضد فرح حزن بدنیا نمود
ضد بالفت چو بشد تفرقه / ضد سخا بخل بود ای ثقه
بازفرستاد شه این جندها / تاکه بدارند غلامان ما
تارو هوارا چو میدن کنید / هردوطرف خویش مکمل کنید
هرکه زخاکی بدهد خودبنار / سوی بهشتش ندهم رهگذار
چون بحقیقت نظرت افکنی / راهنمائی بودش رهزنی
بردردرگاه حرم صدرشاه / هست چوسرهنگ ستاده براه
تا بحرم پیکر نا محرمی / خود نتواند بکند محرمی
دست ندارد چو بیت الشرف / می کند اودور زگوهرخزف
میکشداز جذب چو جنسش بخود / خویش جداخاکی وناری نمد
گوش گشا سر حقیقت شنو / تاکه نمائی بمعارف گرو

آمدن پیك و نوید دادن بتعمیر قلعه دل که بقعه دارالسلام است

باز دگر پیك شه ازشه رسید / داد دگر بار ببنده نوید
کای سروسرکرده اهل جمال / هیچ مده راه بدل ازملال
بیت مقدس بنما خود بنا / تا نتوانند شدن آنجا هوا
هرکه درآن بقعه بخلوت نشست / چله نشین گشت وزابلیس رست
مخلص درگاه شه خویش شد / ازسرشان مکر بداندیش شد
کرد بنا بیت مقدس غلام / بقعه وخلوتگه با احترام
چونکه بشد بازتمام آن بنا / بقعه و خلوتگه اهل صفا
چل عددش خلوتوخلوت نشین / وادی ایمن شده سقف وزمین
هرکه دراو برخ خود گشود / غیرخدا هیچ بیادش نبود
کنگره اش بیدق روی زمین / تافت براونور زعرش برین
کرد ملایك همه آنجا نزول / گشت عیان برهمه راه وصول
جای سپه داد شه ازمعرفت / دردل آن بقعه بجای صفت
هریك ازآن جند بعصمت نشست / باب تفرح برخ ضد ببست
ضد همه درقلعه مستدرجان / جای گرفتند چو دون همتان
لشگر اغلاس شیاطین صفت / بسته باشکست ضدخود همت
نوع سلاح همه کان ساز شد / کار شبیخون زنو آغاز شد
نوع شجاعان چو بجنك آمده / دردل دریا چونهنك آمده
لشگر ناری چوشنیدند این / پهن شدند جمله بروی زمین
آه هوا ازدل ناری بخواست / شعله زهر راه بخاری بخواست

تا زخم اهل جلالی بلند
کوکب الماس شقاوت سیاه

درصفة کاملان مکمل که سلسله دار

اصل شجرهٔ ولایت و سرطوق
پرسش ایشان زکمال کمل
خواند ز دفتر دگرا واین سبق
معرفت حالت و انواعشان
یافت چواحوال همه بریقین
رفت بدان منبر بیت الصفا
برد پناه او بخدای کریم
بسمله آغاز نمودا و بجان
گفت کنم فاش کلام خدا
گوش بحرفم بدهیدای سپاه
گوش بدادند کل ازشش جهات
گفت نمایم بشما من مآل
مطلب ازاین دادن وسعت وجود
کامل اگرزمره صاحبدلست
فانی مطلق شده درذات عشق
بحرمحیط است وجودش یقین
اوست چومجذوب مکمل بذات
نیست کسی درکفه هم وزن او
فرقه ایشان دو بوددرحساب
اکمل اگرهست چواصل شجر
پایهٔ اصل شجرطورا وست
پدید آورده چودستورگل
چیست شجر تذکرهٔ اولیا
چون برسد رحلت پیرکمل
گربدلی رود هدا اندرحساب
تا با مات بدهند ش که او
زآنکه خدا راجز آن یك عزیز
اوست چراغ شب دیجور تار
سلسله دار یست ره ورسم فقر
پایه اصل شجر حق یکی است
نیست جزا و قابل این بار حق
هرچه درآید ز ز بالش بدان
دولت اقبال همایون او
صورت غیبت درآینه اش
هرکه زند چنگ بفتراك او
وصف وی لیقست بدان اکملش
میکشد این قطره اشتران
پدید آرند بهم جان نثار

دربیان صفة کاملان که صاحب

کامل اگرهست چوشاخ درخت
صاحب ارشاد بودآن حبیب
هفت بود طور ولایت بدان
بهرتو فصلی دگرآرم بیان
شرط مکمل بجزآن یك نبود
چون عدد کامل این ره سه شد

آمده گشتند برآتش سپند
گشت چوشد بیت مقدس پناه

والاقلب الارکعبه مقصود دوایشانرا

هدایت خوانند
چونکه بشد کرد سخنها بدل
لازمهٔ پیری وشیخی حق
داهیان عالم با وضاعشان
گفت بدان چند بیائید هین
موعظهٔ کرد بر ایشان ادا
ازز لل زمرهٔ دیو رجیم
نام خدا برد بکام وزبان
می سپرم باز پیام خدا
تاکه بیابید بحق شاهراه
بر سخن پاك جمالی صفات
آنکه جوانان کمل کرد حال
هیچ بجز آدم کامل نبود
قطره جانش بنبی واصل است
جوش زده ازدلش آیات عشق
قامت اوگشته چورایات دین
منبع اصلیهٔ آب حیات
زانکه شده لنگر کونین او
کامل واکمل بوداندر نصاب
باروورآرد شجرش این ثمر
شاخ شجرشعبه دستوراوست
داده بهرنك رخ وبوی گل
فرد مشیخت عدد اوصیا
بار امانت بنماید بدل
نیست چومجذوب توسالك یاب
حقه سر بسته رساند بدو
نیست تواند دهداوره تمیز
اوست نشانهٔ دوزخ زنار
غیرمکمل شود اوخصم فقر
منظراصل نظر حق یکی است
تا بدهد کار حقیقت لق
گفتهٔ حق است بحق بیگمان
گشته بوجه الله حق رو برو
آینهٔ ذات بود سینه اش
چرخ نهم میدهد اورا نمو
مسند معصوم بود منزلش
تا حرم کعبه مقصود هان
تاکه سپارند بقائم طومار

ارشادند

شعبه بخوانند همان نیکبخت
طور ولایت بود اورا نصیب
تانخوری بازی شیخ زمان
تاکه مفصل شودت درعیان
پیر بدستور نمد وا نمود
شرط ره حرسه یه وانمد



اوسطوا علاوجوادنی است هین
پایش اعلی است زطورچهار
اوسط اوطورسیوم ای عزیز
هست بادنی و بدایات او
هریك ازایشان شده درپیش خود
جانی خودآرند هدایت همه

دربیان شرط کاملان مکمل که متصف

شرط برای همهٔ اکملان
شرط اول کردن خدمت بود
شرط دویم تارك عزت بود
شرط چهارم بود آن دلفریب
ششم آن ساتر عیب مرید
هشتم آن میل بفقر وفنا
دهم آن پیرو اثنی عشر
یازدهم باررباضت کشان
سیزدهم صاحب همت بود
چاردهم داشتن رای پیر
پانزدهم قادروبس ناتوان
زی مربی چوبرخصت بود
زی چبود داشتن طوراب
اب که بود آنکه ازاودین بیافت
زی چبود داشتن طوردین
طور ولایت که بود هفت آن
دولت خدمت چوزیاری رسد
گربود اشکسته ازاین دانزده
دامن او گیرچومردان راه
بازبراهش سروزرودین وجان
باز ید الله شوی بیسخن

دربیان مشابه مبطل اکملان که اقالة

قطا راشتران جذبه ولا یقند
گربود بهروی اینها حصول
هیچ نداند ره ورسم وصول
هرکه زند لاف پیری گزاف
شیخی اگردام شکاری بود
زانکه کشد روح همه مخلصان
کفر شنیعی است بر بر نمد
معرکه گیر یست چو مسند رجان
بیخبرازخویش وخدا ورسول
سلسله داری نبود کارسهل
راه حریم حرم الله است
عکس چو معکوس شد ومنعکس
دانش روحست بسر خفی
گر خبر کل نبود نزد او
او چوعلانست حرامی راه
زی اب وخدمت ورخصت بدو
گر نزند لاف بشیخی و دم
ورکند اوشیخی ودرپرده سر
زانکه کشد مردم ونیفش نهان

قدر لطافت بهدایت تعین
یافته بودکاروی ازرهگذار
بینش او در سنه آرد تمیز
بینش او نوم و مقامات او
نیرصفت راست نهاده نگش
همچو خود آرند نهایت همه

بصفة هدایتند وشرایطایشان ١٦ است

شانزده آمد بشنو یکیك آن
آخرآن یافته رخصت بود
شرط سیم عارف حضرت بود
پنجم آن دل شکنی را قریب
هفتم آن ماحی نفس شدید
نهم آن بارکش هر بلا
متقی و در تقیه با هر
صاحبدم صاحب تیغ زبان
در طرق پیر بسطوت بود
درهمه رزمی بودازحق دلیر
این همه وابسته برخصت بدان
اصل کل ومایهٔ دولت بود
تا نکند کم زطریقش نسب
ازره فترش همه آئین بیافت
الوالد وسرابیه است این
حاصل او گشته بود بیزبان
مرد پیاده چوسواری رسد
زی اب ودولت پیرش نگه
زهره صفت روتو بدبال ماه
طعمه شهباز چوگشتی بدان
محو در الله کنی جان وتن

سالاررو بدگان کعبه هدایتند وسر

دان یقین شیخی او بوالفضول
هست سروشش همه کابالك خون
نیست بتحقیق نمایش معاف
ظاهرو باطن چو بخاری بود
حق طلب روح کند برتاوان
شال فروشی است زدین مسترد
مدبر بیدین شقاوت نشان
فعل شنیعش همه بازی وگول
اعلم وخبراست وباشروجهل
کورکجا خویش دلیل ره است
ماه زخورشید شود مقتبس
گر نظر روح بود مختفی
میکشد آخر بره دین غلو
باکه چومستضعف دردین تباه
هست چوعدلین گوه بهراو
هست گواهش طلب اوراچه غم
هست زمسند رج رسوا بتر
گشته چوابلیس نهان ازمیان

از کتابخانه خارج نشود

آنك گدبدهٔ زیر که است
همرهیش باری ماری بود
هرکه بشد باعث افشای او
صورهٔ اوقش مدادی بود
زانکه هدایت طلبند ازکسی
صبرچو کردند ازوروزچند
هرچه زده لاف ازاو بازخواست
گر بزند لاف سعادت شقی
کوراگر لاف زند روشنم

دربیان طالبانی که بدام شیخ مدّعی عمرخودرا بهمنشینی آن باطل بعد ازاتباه وندامت

هرکه خورد بازی مستدرجان
بالد ازآن طوروطریق تباه
جای کند هیئت باطل دراو
باطل کل‌را بنماید چو حق
دوستی هرچه بگیرد بدل
هرکه دهد باطل و حق رواج
ورنه بپرسد احد لایزال
دنیی وعقبیش بطلان رود
چون بود او جاش بهر سفر
تیتش اربوده بحق پیش ازآن
معتقد آنرا رسد ازحق امان
رب حقیقی بفرستد عزیز
ماهی مخلص ز دم اژدها
زنده دراین لشاه بگیرد ازاو
تفرقه سنگی فکند در میان
حق کند آئینهٔ خود روبرو
روی نماید زدل چرخ پیر
کاسهٔ مستدبر مستدرجان
تاکه مطیعانش بیابند امان
آنکه درافشای بطل کردسعی
گوبده آنرا بحقیقة رواج
سینهٔ خودساز براهش سپر
درقدمش باش وبدارش نکو
بارملامت بکش ازطعنه زن
هرچه بگوید سخنش دارگوش
کاسهٔ زهرار بدهد نوش کن
محرم جان ودل وعقبیش دان
ازدم او دم چوگرفتی بگیر
روی خوشش‌دار بخاطر مدام
تاکه برد تخم ترا زیر پر
کرد خلاصت چو زچنك بلا
برصفت اثار تو موصوف شو
ساز توقربان وطعامی بده
قدراطاعت زخورش پوشش است
گو بده او رد مظالم دگر
هرکه معین شد برواج بطل

هست گداو بزبان چون شیست
عاقبتش دوزخ ماری بود
بدتر ازآنست بسروقت هو
آخرکارش چوجمادی بود
کاو بزند لاف وصایت بسی
وقت چوشد پای حسابش کنند
حق طلبند زانکه وجودش کو است
حق طلبید زو عمل متقی
هرصفتش گوید ازاو کودنم

مبطل مستدرج افتاده باشند وعمر صرف کرده باشند وعلاج آن

نیست ازآن بند وبلایش امان
قطعه قلبش که بود آن سیاه
پیروی سؤ نماید عتو
راه شیاطین بشود یا لیق
ریشه کند همچو درختی بگل
نیست بجز عکس وی آنرا علاج
درقفس آخرش ازاین سؤال
حشر بدان مبطل و بیدین شود
بس بود واشرف حیران بفر
صدق کند قارعش از چنك آن
وقت خلاصی چو درآید ازآن
تاکه دهد کار محبش تمیز
قدرت حق باز نماید رها
معتقد ومخلص خود رب هو
تا ببرد کرکس مستدرجان
در شکند پیکر شیخ دورو
بدر منیری که کند رو بریر
ظرف قیاس وشك کل مدبران
مهر خلوص نیت پیش ازآن
حق چوشد اظهار بجنبانش مهد
عذر ررواج بطلت این علاج
بازبراهش سروجان ومال وزر
تاکه نمائی بره حق نمو
تاکه شود پاك ترا حسن ظن
تاکه شود سمع تو قابل سروش
ظاهر وباطن نغمش گوش کن
آینهٔ حضرت مولاش خوان
رشته صفت باش بتر دش اسیر
تاکه بیابی زکف اوسه جام
گرنشده لق بزند جوجه سر
شکرخدا گوی واطاعت نما
تاکه نمائی بکشا هت گرو
تاکه شود بازتمام این گره
خویش نوازیست دگرکوششت
زانکه گناهی نبود زاین بتر
گوبده آخر هشدارش شطل



تیغ کف دست بزیدان شدن

دربیان آنکه سبب چیست که
طالب ره کرد سؤال دگر
گفت جوابش که اثر میکند
هرکه بشد همنفس خودگمان
زانکه تن هرکه بود خودپسند
هرکه گزیند زحسب صحبتش
گر نبود جنسیتش در نسب
گر نبود جنسیت ام واب
بی نسبانرا اگراز اتفاق
همچو دماغان کسان دباغ
زانکه دماغش شده پراز هوا
گر بکند مشك فروشش منع
چیست فسادش بشنویك سخن
ضابطهٔ ظاهر وباطن یکی است
گر یقین کار بود در عمل
چست بطن پایهٔ بیشی زروی
باغ وجوداست سراسر شجر
باثمرش حق بود اندر نهال
گر بود آن حق همه گفتار او
گر نبود حقیش را گزاف
بهتریش ازنودم صادق است
آب معارف چو بجوشد زقلب
کاملا گرازخودی خودسخن
زانکه فنا گشته وجودش بذات
ناطقه نفسش بمثال نبی است
هست بیانش چو کلام خدا
هرکه زحرفش بکند گوش پر
دایرهٔ باطن هر مستمع
نیست اگر هیچ پراکندگی
زانکه یقینش ره اخلاص زد
گر بود آن ضدحق اندرصفات
هرکه باو هم تن وهمجان شود
خانه اش ارهست مثال حرم
هرکه مصاحب به لئیمان شود
بازنما خود برفیق احتیاط
گر بود او مدبر بیحاصلی
میکند ت زود مثال خودش
نیست مؤثر عدم جنسیت

دربیان تدبیر مریدانی که نارسیده طلب درایشان باقی باشد

بازشنو رسم مریدان پیر
قاعدهٔ کلی این ره بود
هست یکی اصل دراین راه فقر
بعضی ازایشان بی پیری روند
هرکه نه بامعنی او آشناست
تا نبردند بحق پیر جود
گر ننموداست تعین حاشین

هست بترخویش بزیدآمدن

صحبت اثردرغیرمیکند
گرچه کند صحبت غیری اثر
صحبت کس غم وضررمیکند
خویش پسندیش رساندزیان
مرده حری هست تنش پرزگند
جنسیتش هست که شدرغبتش
راه بصحبت نشود هرسبب
میرسد ازصحبتشان خودتعب
روی دهد همنفسی از وفاق
هیچ گزندش نرسد ازصباغ
بوی بدش رایحهٔ خوش نما
منع ویش راه نیابد بسمع
تاکه کم فاش برای تومن
کاریقین است ترا باشکی است
راه شکی نیست براه بدل
گنده گردد زدم هرعدوی
از همه اشجار نمایان ثمر
یاکه بود باطل کلی مآل
هست قرآن صفتش روبرو
نیست قرآنش جوی اختلاف
کزتوزند سریقین سابق است
ازحرد آن کودنی کردسلب
گرد درویست جوی ما ومن
نیست بذاتش بخود بخودصفاة
هرچه بجوشد زدلش چون ولیست
کابده از بهر رفاه شما
میشود آویزهٔ گوشش زدر
پر زلالی شود و مرتفع
ترد خدا خالق بشرمندگی
شك وگمان گشت زاخلاص رد
باطن او هست کیمیا ولات
باطن او منزل شیطان شود
میشود از خانه کفار کم
ضد چو بخیلان بکر بمان شود
تنگی خویش چو دیوشیاط
از اثر صحبت او واصلی
از اثر صحبت آمد شدش
مانع عیش است خلاف صفت

بمقصود ازپیرخود بازمانند ودرد

وقت شدن غایب ازایشان امیر
هرکه نشد پیروش ابله بود
چون برسد رحلت آشناه فقر
تاکه نماند دراین تله بند
هست یقین دیدهٔ قلبش عماست
بایدش اقرار بجایی نمود
هرکه بدو مشتبه اوراگزین

وقت حیاتش ز همه هست بیش
تا برسد او باصول وفروع
تاکه کند همچو خودش درصفاة
هست یقین مسند او پیشگاه
باید از ادراک سودن تعین
همت دل پیشرو دیده است
پیر گزیند که نماند خجل
میوهٔ اخلاص بیارد ثمر
دان که همانست ترا پیرمرد
گبین توفیق تو از تو شگفت
نفس بد خویش دهی گرم وسرد
همرهی پیر رفیق شفیق
کی بتوان گفت ترا پیشوا
باغ تو پرگل شود از حسن او
نطق تو از قب توگویا شود
ظاهر او نفع نبخشد دگر
همچو نصاری شده صورة پرست
غیر تجسم نفزاید بدو
پیشهٔ او نوع فضولی شود
تا که بمعنی برسد کان نکوست
کلی وجزئیش در این ره بیا
حاصلهٔ صورت او کلی است
ورنه بماند بره دل حرفت
معنی پیر از نظرش تاکید
جام چهارم کند اورا تمام
عشق حقش کار تمام آورد
خلعت شاهی بکند در برش
اوست دگر لشگر روی زمین

هرکه بدکرده رجوع کار خویش
کارمشایخ کند اورا رجوع
کارخود از او طلبد درحیات
هرکه بود بیشترش اشتباه
ور نه بعرفان و بعلم یقین
گر طلبش فوت کرد دیده است
باز شناسد ز گواهی دل
چون شجر صدق شود بارور
روی بهرجای که اخلاص کرد
هادی ره جو تو چون پیر رفت
دربی آن باش که تا همچو مرد
راه حقیقت ببری در طریق
تا تو ز دیدار نجوئی نوا
چونکه بجیدی گل معنی او
گوش تو الهام شنوا شود
چون بشود ظاهر پیر از نظر
هرکه نه از ظاهر او پاک رست
بلکه زکاهیدن او کاهد او
مذهبش آخر چو حلولی شود
پیرگرفتن ز برای هموست
هرکه بمعنیش بود آشنا
رابطهٔ معنیش ار جزئی است
جزئی از آن پیر بباید گرفت
ور بودش کلی از آثار دید
میرود او تا که شود سه جام
حالت تلوین سوی تمکین برد
افسر شاهی بنهد برسرش
نایب حق گردد وگردد امین

در بیان تدبیر مریدی که در خدمت
ثابت به پیری دیگر نکرده باشد
گر گرفتی تو پس از پیر پیر
چون نشدی معتقد کاملی
بیهده گردی مکن وهرزه خوار
طور سلوکی که ترا بود باش
شال میوش ومار وششش بکس
یکسلی از چون شتران خود مرس
ور نه بیفتی تو بپند وبلا
میکشدت مکر شیاطین مرس
امردی آرد بر تو جلوه گر
بلکه فتی دردل چاه هوس
نام نهی عشق مجاز آن گناه
نیست ترا بهره دگر از صفا
ورنه از این ورطه خلاصی مجو
تا که خدا حافظ دینت شود
رزق خود از کسب حلالی مجو
زانکه ترا ودزنوچیز ازدرون
گر نشوی هم سفر اهل لاف
مسئله واجبت با دگیر

پیر بمقصود رسیده و بعد از آن

ماندی از او پیشرو دستگیر
کرد مصاحب بکل قابلی
خویش بکن متقی ومرد وار
کن صفت پیر سلوک ومعاش
زانکه ترا جامهٔ کرباس بس
هرزه خور وهرزه روا بی عبس
خویش نمائی هدف تیرها
تا کندت هم نفس خرمگس
روی به بدتی کنی اندر سفر
خویش پسند آیی وگردی جوخه
گردن خود شکنی زان تباه
راحت دل نیست ترا زان جفا
هیچ رهی غیر شریعت میو
بار شریعت چو فریضت شود
تا نشوی هرزه خور وهرزه گو
بخشدت از خویش اثر در برون
دار معاف او وخودت زان گزاف
لیک مشو سرکش ومنکر شر بر



دار شکسته دل خود درطلب
منتظر قسمت تقدیر باش
آنچه روادار خودی غیر خویش

فخر مکن بر سر اصل ونسب
تا بتوکل برسی در معاش
باش روادار چو اسلام کیش

دربیان آنکه مریدان چهار طایفه
نوعت اول مجذوب سالک که به
نوع مریدان چو چهار آمده
نوع اول هست چو مجذوب اصل
عقل وی از فرط بیازد فرو
ذکر وفراست کشد اورا بفکر
خوی نگیرد برفیق وشفیق
سر بگریبان کشد وجستجو
حال وی اول بتواجد رسد
چون بشد او منتهی اندر وجود
سیر وی از حق بسوی خلق شد
کرد سلوکی ز تو آغاز باز
ولك خلایق شدنش بیسخن
هست چو او دوقتی عصر خویش
جذب خدا بازکشد آن فرید
نوکند او کشتی خود را بدهر
تا که تجلی جلال وجمال
بیشك وریب او شود از اوصیا
پشت وپناهش بیقین حق بود

اند وسلوك ایشان در طریق چهار
طریق جذبه راه طی میکند
شرط مریدش سه چار آمده
گشته سلوکش بنهایات وصل
سر بدر رست آنکه نماید نمو
باس نفس خلوت وعزلت بذکر
ذکر حق ویاد خدایش رفیق
میکند او که دهد جان بهو
در وسط او روی بوجد آورد
وجد وجود است بکشف شهود
باز ز تجرید سوی دلق شد
تا که نمد خلق صفت بازساز
هست هدایات خلایق بفن
گشته بحق مرهم دلهای ریش
سوی خود ویکرش آرد جدید
بازکشد همچو ملاحان بحر
کار خود آرد بنهایی کمال
وارث بر حق تمام انبیا
آب مضافش همه مطلق بود

نوع دویم سالك مجذوبست وسیر
نوع دویم سالك مجذوب خوان
هست اوایل چو شناسای خویش
چونکه عبادت بنمود او درست
چونکه بدایات از او درگذشت
ذکر کنان رو بطریقت نمود
برد نوافل همه جا با ادب
در قدم پیر روان کو بکو
حاصل خود را زده برد او بپیر
بار ملامت شده از جان کشان
برده اطاعات وعبادات او
چشم دلش باز شده پردهٔ
خواب وخورش چو شده از در کم
راه ریاضت تن او کاسته
آئینهٔ گشته دل او در وجود
برده چو برخواست ز روی مثال
آزمد سیلاب ریاضت کشان
جلوه گر آمد چو دوم بار دل
در سیومین بار سراپا گرفت
سالك مجذوب رود زین طریق
نور هدایت چو زچرخ چهار
طور چهارم چو بشد ملك او
خلع بدل گشت بر ایش عیان
گر نظر تند کند بر سما
تمشیهٔ صورت غیبی او
دیدن او هست یقین جسم گاه

ان او بطریق سلوکست
عقل وی اول بدر است کشان
میبرد اورسم در است بهیش
خلق شناسی نمد او درخست
فکر شناسائی حق سرنوشت
فکر کنان رو بحقیقت نمود
داد بنفسش بره دل تعب
ساجد حق از همه تن همچو گو
دوره مردن شده مرد دلیر
گرده بخود رزم چنان غازیان
گرده پدیدار حقیقت نمو
تا که بپا شد برد آزردهٔ
رفته ز نفسش قوت از جوع سم
بردهٔ تلوین چو زرخ خواسته
تا که در وچهرهٔ غیبی نمود
گشت فنا حاصل او زآن جدال
چونکه مکرر برسیدش فنا
شد ز حرارت تن او مضمحل
جای بچرخ او چو مسیحا گرفت
همرهی پیر رفیق شفیق
تافت بر او شد شجر طور وار
تافت ز انوار حقیقت بدو
این بودش خلعم سیم را نشان
بردرد او پردهٔ نه چرخ را
گر بکند تابش خور رو برو
گر بکند خیره بروئی نگاه

پیکر موسی ز تجلی حق   روشن وتابنده چو بدر از عشق
دیده چو افکند بر او از ضیا   چند کرت اخت وی آمد عما
باز نمودش بدعا روشنش   گشته همه عاجز از آن دیدنش
هرچه بهشتی برخش سوختند   دیده ز دیدار خوشش دوختند
پیك خدا گفت بدو این ضمیر   پوستی از زانوی کاوه مگیر
بر رخ خود بند که تابش بود   هیچ نسوزد که چو تابش بود
آمده بروی چو تجلی شاه   هیچ زوالش نرسد زان نگاه
چون بشنید او سخن جبرئیل   گشت همان جلد مر او را کفیل

نوع سیم از سالکان، صاحبان کاملند طی منازل کنند چه ایشانرا قوت که بطریق صحبت وهمنشینی کامل ریاضت وسلوك نیست

نوع سیوم باختگان نقد عمر   باز شده بر سر آن نقد عمر
عمر زکف داده وگشته هر آن   نقد طلب کرده برون ز اندرون
مایه زکف داده ومفلس شده   ظاهر و باطن همه بیحس شده
پیری و بیماری و راه سلوك   مانع راه است چو دیو شکوك
هرچه ترا منع ره حق کند   دیو صفة جهل ترا ره زند
عذر میاور که بباید شدن   این ره بی پاین اخری وطن
هرکه بمرد او زخودی حق برد   تا به یم رحمت حق بسپرد
هرکه بمیراند ملك موت او   هیهت وهیهات زچنك عدو
گر بودت درد طلب بر حلال   زن که جنون کرده ام ای عم وخال
خود ببرد صاحب دردی کشان   خویش دوا گیر وبدردی رسان
ام واب وهمسر واخت واخت   برسر راه اند چو چاه رهت
بند ز پا بگسل وبگریز زود   تا که رهی خویش زقوم جحود
جمله عدو بند برایت یقین   آیة حق است بقرآن مبین
گر نبود قوت بگریختن   یاری بیاور برمردی وطن
با همگی مانع ره گوش ده   هوش دل خویش بمد هوش ده
باز گزین صحبت صاحبدلی   آب مواعظ برسان برگلی
صحبة او زنده کند جان تو   تازه کند گلبن ایمان تو
صحبة صاحبدل وحرف بلند   میکندت بیخبر از چون وچند
همت عالیت رسایی کند   خویشتن از اهل وفایی کند
نور تمنای مریدی از او   پرکند از آب طلب این سبو
موعظه اش قوت روحت شود   وسوسه اش راه فتوحت شود
قوت جان ودلت افزون شود   قوت ترا پرتو ایمان کند
چون زلالا دم زند از بهر تو   پرورت آرد چو جوانی نمو
رسم و وفا پیش نما دار گوش   بر سخنش ده همگی عقل وهوش
خویش نمودی چو بصحبة قریب   از اثر صحبت او خود مکیب
خویش سپاهی سپاهش ما   خدمت خود را زوفا درفرا
آب صفة بهروی هرسو بدو   بی همتش خویش بجایی مشو
گر نتوانی شدن آنجا بمیر   تا که شود لطف خدا دستگیر
تا که نپرسد زتو حرفی مزن   درکف او ده چو شتر هار سن
حرف مزن بیهده در مجلسش   تا که شود در تو فزون خواهشش
ترك حسد کن ز رفیقان راه   ترك طمع گیر و بمان عز وجاه
صحبة او چون بدلت جا گرفت   از تو بکل منزل ومأوا گرفت
تخم معارف چو بخاکت نهفت   از دل تو نوگل ایمان شکفت
سر ز دلت زد گل عرفان حق   کار دلت روی نهد در نسق
جای نمودی بدلش بیسخن   میرسدت از بر حق ممتحن
حاصل تو چون بشد احضار وی   قوت کار است وطلبکار وی
ذوق تو وشوق تو و سور تو   پیر تو وذاکر و مذکور تو
انی انا الله شجر طور تو   قبض تو و بسط تو و نور تو

مخصوص کتابخانه مسجد اعظم قم
از کتابخانه خارج نشود



میوه جانت چو بصحبت رسید   قوت نمایت از تو کبید
ممکنه ارخواهدت آن خود فرید   باش در این قریه ومی ده نوید
که چو بشیر آو گهی چون نذیر   از خر نفس آر خلایق بزیر
آنچه عمل خویش نمائی بگو   تا نرسد هیچ گزندت ز هو
هرکه بود جلس تو گردد چو تو   رنك خطاشان چو کنی شست وشو
نوع هدایت بسیوم این بود   قدر قوت منزل تمکین بود

نوع چهارم از سالکان صاحبا همة ایشار طی منازل میکنند وایشا روسخ وتندکه بواسطه صفة

نوع چهارم بود آن مرد صدق   همة او همدل و همدرد صدق
هیچ بکوشش نرود حرف غیر   طلبد از پیر جوی منع سیر
یکنظر اول ببرش بر کشد   حبل زمامش همه جا تا ابد
دنیی وعقبیش بود پیر وبس   هیچ نداند بجز از پیر کس
خوش صفتی کار برد آنقدر   تا که دهد حق سر وکارش تمیز
گرچه بود او بد وصد جای بند   هیچ نگیرد بر او چون وچند
نیست بد و هیچ صفات رذیل   زانکه بود صاحب خلق جمیل
گشته بجان بهر مریدان کفیل   دنیی اش آورده کثیر وقلیل
کرده نثار قدم هر مرید   منت از او هیچ نیامد پدید
حق زصفات نکویش ساخته   فطرت وطینت همه پرداخته
اول صفتهاست کمالش یقین   قلب وی آورده خدایش امین
هیچ بشیطان ندهد راه حرف   باشد از ایمان حقیقی شگرف
همره پیر است چنان خادمان   میر و وزیر است چو مستوفیان
حاجت کل پیر و مرید از برش   هست روا از سر وجان و زرش
هیچ نخواهد بجز از وصل پیر   جای دهد پیر بقلب منیر
جای چو کرد او بدل پیر خویش   رفت بقرب احدیت به پیش
هیچ از او طور معارف مجو   در صفتش سیر مکاشف مپو
هرچه ببیند ندهد دل بدو   هیچ نگیرد بر اخلاص او
نوع چهارم ز مریدان همین   بود که گفتم بتو عین الیقین

دربیان خلوت وعزلت وآداب و کیفیات آن

خلوت اگر نیست بخلوت نشین   وقت بشورد نشود دل امین
هرکه تمنای نشستن کند   لازمه اش پای شکستن بود
گوشه کن پای وبخلوت نشین   ساز درون خالی وعزلت گزین
لازمة خلوت و آداب آن   بیست بود بشنو وغافل ممان
اول آن پیر و دوم خانقاه   سیوم آن روی نمودن براه
راه بحق نیت خالص به پیر   که بیقین میشودم دستگیر
ره بدلش باز مدام یقین   چونکه شوم خلوت وعزلت گزین
چارم آن کوتهی دست غیر   تا نکند دل هوس شر وخیر
ترك خور وخواب زجوع وحلال   ذکر دوام وسهر بیزوال
صمت و دگر نافلة روز وشب   خدمت مرجوعة هادی رب
یاد رخ مرشد وپاس نفس   داشتن نفس هرآنرا مرس
گفتن هر واقعه خود به پیر   کردن آن ذکر خفی بس دلیر
مردن بر مرك ارادی نیت   یافتن پیر ز دل بر دیت
کردن ایثار زر ومال وجان   بودن از فقر و فنا شادمان
هرکه کند جمع این بیست چیز   میدهد او راه خدا را تمیز
گر نرسد او ز ریاضت گریز   با شر نفسش بنماید ستیز
می برد آخر کار او سه چیز   میشود او نزد خدا بس عزیز
قرب خدا گشتن باقی بدوست   لب لباب همه عالم هم اوست

دربیان گذشتن نفس عالب که فنای اولست وعلامة مرك ارادی وظهور آثار غیبی وانوار لاریبی

جای نشینند بهم اصفیا
جارم او اخلص انبیا

مخلص درگاه بدیدار جان
جان جهالشان تو بتحقیق دان

در بیان حقیقة معنی دین که باعث قرب ووصول بمبدءاست

ازسبه شاه دوشخص عزیز
قابلیت درد طلب با تمیز

همنفس شاه بدند و ندیم
همدم پیشینه بدند از قدیم

قابلیت بود مقرب بشاه
درد طلب بود جوساعی براه

بادوی ازچند که فکروخیال
کردن ازآنشاه زمذهب سؤال

معنی دین خواستن ازآن غلام
که بدشان هادی راه وامام

گفت بگویم جو بمنبر روم
حرف ازآن سهله سمحا زنم

جون قدم خویش بمنبر نهاد
لب به ثناء احدیت گشاد

گفت که یک احدیت بمن
میرسد ازراه دم ذوالمنن

درنفس آرد خبری ازخدا
تاکه نماید ره قربش بما

جون ره قربش نبود غیردین
میشود ازدین ره ایمان یقین

جون گل ایمان بزند سرزباغ
رخ بنماید زدرون جون جراغ

باغ جو پرگل شود ازآنجراغ
شاه کند میل بسیران باغ

دین نهدش نام همان اصل اصل
دین کند آئینهٔ هرفرع واصل

تا کند اسباب تعین بهروصل
بار نماید ضدش ازبهرفصل

دین بحقیقت چوامات بود
دین ببرد آنکه خیانت کند

روزجزاراته ازآن دین خواند
اجر مکافات عملها نماند

اجر مکافات دهد روزدین
راحت وآزار کند حق تعین

رکن وجهاتی که شروط وبند
گرصفت وفعل وی اشیاحی اند

بعضی ازآن واجب وسنت بود
رخصت بعضی با باحت بود

بازحرامش ضد واجب بخوان
شد ضد مکروه جو مندوب آن

ضد مباح است جوجایزبدان
امربود واجب ونهی ضدآن

آلهٔ قربست که خواند بدین
امر بدو نهی بضدش یقین

مذهب ودین ملة حق این بود
که ز خداوند تعین میشود

واسطه ام من برسانم سخن
آنچه شنیدم بشما در علن

جونکه شمارا خبراز رحوش
نیست که باید خبرها زپیش

وین همه مرقوم بدستور شاه
دفتر شاهنشه کونین پناه

مصحف رخسارهٔ آن دلفریب
سی ودوخال وخط روی حبیب

مفرد آنرا جو مرکب کنی
هادی راهیت معین کنی

دانشت ازاوست ولیکن بصیر
گرنشوی پیروش آنی جوکبر

میشوی آخر جو هنودان پلید
میشوی ازنار وهوا مستفید

میشوی ازاهل جلالی صفات
ناروهوا گرددت اصل حیات

دربیان آنکه کلام الله برچهار مرتبه واقع شده بر عبارة واشارة ولطایف وحقایق کما قال الصادق علیه السلم کلام الله تعالی علی اربعة علی العبارة والاشارة واللطایف والحقایق

چون شجر علم ازل بارور
گشت کلام الله حقش ثمر

شد جوکلام الله حق آشکار
چار نتیجه بدش اندرشمار

هریک ازآنرا یکی برگماشت
نام همه عالم وعارف گذاشت

دوی ازآن عالم ودوعارفست
عارف آن عالم وهم کاشفست

اول آن چار نتیجه کلام
محض عبارات بود والسلام

که بدراست رسد ازحس سمع
نیست بآن مدخل عقلش جمع

دویم آن هست عبارات نقل
هست درآن رمزاشارات عقل

اولش از عالم ودویم حکیم
مستدل ازعقل حدوث وقدیم

مدخل عقلی بحدوث وقدیم
مانع قرب حق وقلب سلیم

آلهٔ تحصیل قلب سلیم
نیست بجز ترک حدوث وقدیم

هست نتیجه سیوم از اولیا
نام وی آورد لطایف خدا



آنچه ترا رودهد اول زمرگ
خواه زموعود وارادی بیرگ

جسم تو بیحس شود ازاوتپاس
خواهی اگرگرد سوادت بپاش

میشود اعضای تو یکسر علیل
هست دوا صبر وشکر جمیل

تابسهولت برهی زان رذیل
پیرکمل هست بدینها کفیل

گاه خوری لوت کثیرگه قلیل
گاه عزیزت کند وگه ذلیل

گاه سفیزه کندت مرشدت
تا ز نماید بهمه مقصدت

جون زهوا برزند ازتو سری
می بشود ماحی آن مظهری

پیش نظر شعله برقی بود
خارق عادت زنوزرقی بود

مدتی اینست ترا بازدید
تاکه زند سرزتو شوق جدید

سوزدرون توشود شوق ذوق
تاشودت اقوت معنی جو طوق

نفس وهوایی که ترا غالبست
تاتخورد سر بخدا طالبست

جون سر معنی بزدش کلهٔ
رو نگریز آ و رد از کلهٔ

غالبش آرد سوی مغلوب رو
صورتش آرد سوی مکتوب رو

نورمریدیش جو اقوت گرفت
غنچه امید بباغش شکفت

جشم دلش برشد ازانوار دید
گوش دلش گاه پیامی شنید

جام شرابیش زدردی دهند
روی بسیر امها کش برند

میکند اوروی بعکس وجود
تاکه کند فرق عیوب ازشهود

لازمهٔ عکس بود دید نوم
نوم شود آینه اش یوم یوم

جوزومویزاست براهش نثار
تانهند طفل وی ازکاروبار

میکند او سیرکه تا بدوحال
کشف شدش ازره خواب وخیال

گرچه بده پیش ازان دروجود
یاچه بود عیب وی واین شهود

بار دگر کرد جو تجدید تن
تونمد این کشتی عنصر بدن

رخنه گرفت او نزند هیچ برق
کشتی جسمش بکند پاک غرق

بازجو برگشته ازآن بدوحال
عکس تمام آمد ازآن سیروحال

بازجور وکرد ببردوبار
سیر بمعکوس رود روبیار

درسته باشد همه دیدار او
وجد وتواجد همه آثار او

سیر بمعکوس جوآید تمام
یافت دل اوز دوباره نظام

روی به آیینه پیرش نمود
ضرب نفس چشم دلش راگشود

جام دوباره جوبدادش نگار
میکشد او درسبوهین انتظار

غلبهٔ نفس زهوا جون برست
اوزبد غالب نفسش گذشت

تابع روحست دگرنفس آن
گر بودش منعکس وبی زبان

منعکس نقطه بود سیر او
زانکه شده وجه بدل روبرو

جون ذهب دل بنمود آینه
رفع نمد از دل دل باینه

دل بدل پیر نمد رو برو
ذکرمدامش ببرد زنگ تو

در دل نار نفس پر شرر
دید هزاران نظر با اثر

از غلبات نظر معنوی
در دل نار نفس و پیروی

پرده جسمی زرخش سوختند
دیدهٔ او بررخ خود دوختند

شمع وچراغی زنوافروختند
هرکه چو پروانه بدو سوختند

منعکس اینست که گردد تمام
نقطه به بیند همه آثار تام

تاکه باطوار دل آرد شروع
کوست اصول وبوداینها فروع

طور باروح بود اصل کار
طورخفی اصل باصل نگار

لطف خدا جون بودش دستگیر
میرود این راه بالطاف پیر

ما همه کان نهر همین آمدیم
پیرو قانون نبی آمدیم

مذهب ودین ملت ما باعث است
قرب خدا را یقین خالص است

دین خدا گنج وگهر قرب شاه
گر نبود دین نبود هیچ راه

هرکه نه دردین طرائش باطلست
پیروشیطان بود وعاطل است

دین بود اسلام دراول مقام
شیعه ومؤمن دویمش در نظام

سیم او خاصهٔ اولیا
مؤمن با دید یقین اوصیا

چارم آن هست حقایق یقین / هر نبی وهر ولیش را تعیین
دان ثمر هردو زذات کلام / متبع او قلب سلیم تمام
مردن ازجمله هواهای نفس / داشتن نفس بزندان حبس
امر خدا نهی خدا داشتن / تخم عملهای حسن کاشتن
قوت فعل وعملش داشتن / سعی بفعل همه نگماشتن
تا نشود ضایع ازآن اختیار / تا که شود مونس او بختیار

دربیان آنکه مرتبه اول ازکلام الله که آنرا شریعة گویند وعبارت نامند ازبرای عوام است ومرتبه دویم که آنرا معرفت واشارت گویند ازبرای خواص است ومرتبه سیم که آنرا طریقة ولطایفه گویند ازبرای اولیاست ومرتبه چهارم که آنرا حال وحقایق نامند ازبرای انبیاست کما قال ع فی آخر ذلک الحدیث العبارة للعوام والاشارة للخواص واللطایف للاولیا والحقایق للانبیاء

اول آنرا تو شریعت بدان / دویم آنرا تو معارف بخوان
سیم آنرا تو طریقت شمر / اصل چهارم بحقیقت ببر
دوم آن بطن اول شد یقین / سیوم آن بطن دویم را تعین
چارم آن بطن سیم گشت باز / تا که بشد شان حقیقت مجاز
چیست شریعت عمل درمجاز / ظاهر و پیدا و عیان چون نماز
هست دراوامر باعمال شرع / فعل وصفاتی که بود اصل وفرع
اصل سه وفرع یکی درمیان / همچو تن وقلب ودران جان جان
ظرف بود فرع شریعت باصل / حافظ اصلست باصل اصل اصل
حافظ مغزی که دراین بادمست / قشر بود ورنه مخ اوکم است
تا نرسد او بدرخت فروع / می توان کرد بچیدن شروع
پوست بود حافظ بادام مغز / تا بدهد روغن نیکو و نغز
شاه شریعت چو بکل یافت راه / متصف آمد بصفات اله
راه وصول همه اشیا بدید / آنچه سهولت بد ازاو برگزید
داد خبر او بتمام امت / آنچه بد از فعل بخیر صفت
جامه برای همه افعال دوخت / شمع هدایت برهش برفروخت
راحله وزاد که شه داده بود / جملگی آورد وسپه را نمود
چیست سلاح احدیت گشود / بر همه جند بصورت نمود
جمله گزیدند سلاح چنان / راست گرفتند صراط جنان
چیست سلاح صوم وصلوة وحج / تا برود امت او راه کج
خمس وزکوتست وجهاد است بار / فطرو دگر آنچه کنی نذر باز
عهده وشرطست اداء بدین / واجب اگر هست شریعت چو زین
باز عقیقه است بفرزند خویش / بر پسرت قوچ وبدختر چو میش
صله نمودن برحم واجبست / جارنوازی برحق اوجبست
حاجت مؤمن ز همه بهتر است / آنکه برآرد ز همه مهتر است
حمد خدا نعت نبی و ولی / هرکه نگوید تو شمارش شقی
باز دعای شه فرمان روا / واجب و برهرکه بود رونما
بر عوض نیکی مردم نکی / هرچه تواند کند ار اندکی
نیکیت ازدست وزبان وقدم / هست زکوتی بجوارح هم
خویش همیشه بطهارت بباش / دار وضو تا شود افزون معاش
امر نوافل زکف خود مده / تا نخورد کارتو هرگز گره
خانهٔ دل را مکن ازوذ تهی / ورنه سگ نفس کند فربهی
دار زبان ودل خود را یکی / تا زیقینت نه برآید شکی
وعده چو کردی مدهش انتظار / برسر موعود سلف بریار
ذکر خدا گوی ببطن وظهور / تا نشوی تنگ معاش وچو گور
صحبت شریعت مده ازدست خویش / زانکه زوالش نبود دست پیش
هرکه کند قصد تو قصدش نما / کشتن او هست در اول روا



شکوه ز داد احدیت مزن / قسمتت ار نیست بروجان مکن
گر رسدت مال بدنیا بسی / گر نکنی صرف بجا ناکسی
مسجد ومنبر پل ومدرس رباط / سازکه تاروح توگیرد نشاط
نعمت خود پهن نما درجهان / شاید ازآن خوان تو یک لقمه نان
بر دهن کامل اکمل رسد / باعث آمرزش اخری شود
توشهٔ تو کسب حلال ازهنر / خیر بود مانع اضرار وشر
گر بدروغی کنیش یا وری / حاصل آن کسب حرام آوری
اهل خود وجاریه ات رامکن / ظلم که ازتیشه زنی بیخ و بن
آنچه پسندت نبود بهر خویش / گر بپسندی بکسان آن زکیش
می تواند گفت مسلمان بنقل / مؤمن ازاین هست مجرد زعقل
حالت مؤمن بجز ازاین بود / حالت مؤمن نه بتلوین بود
چون زکبیره دلت آزاد شد / طور مسلمانیت امداد شد
گرزصغیره شدی آزاد خویش / مؤمن حقا شوی ازداد خویش
بهر کبیره حد شرعی بود / حد تو معصوم بحقی زند
ورنه بماند گنهش غل صفت / آتش دوزخ دمد ازششجهة

دربیان معرفت وصفة مؤمن حقیقی که اهل مرتبه دویم است

مؤمن اگر متقی آمد بدین / بهره زایمانش برد از یقین
علم یقین ار بتراود ز دل / باز شود برسر دین مستقل
هست بتقواش نشان دگر / گر بود اوعالم وفاضل هنر
کرده اول آخرتش را قبول / گشته بجان پیرو قول رسول
هست نشان بهر وی ازراستی / نیست در ایثارش کم وکاستی
میکند او آنچه بدو گفته اند / ساتر آنچیز که بنهفته اند
کرده قبول آنچه زعقبی خبر / پیش فرستاده باخری ثمر
کرده بجان جمله مالک را قبول / گشته مقر مصحف حق و رسول
مال وزر ازجان کند ایثار پیش / بهره بمسکین ویتیمان خویش
تاکه زذی القربیش آرد نشان / صله کند بر رحم خویش آن
بازدهد خویش زمال وزرز / برهمه مردان خدایی سفر
زایر وحجاج ره دل روان / درحرم کعبه باطن دوان
بر فقرایی که بکار حقند / بر طرق اهل صفه ملحقند
که بود ازعفتشان صد نقاب / هستند ازاین خلق همه درحجاب
سایل خود را ندهد او جواب / تانشود جان ودل او کباب
بنده نوازیش ز آزادیست / بنده چو حر گشت ذودل شادیست
قد خودآرد چو عمود نماز / صدق برد نزد خدایش نیاز
روزه وحج است وزکوة بمال / تاکه بود لقمه نانش حلال
کردن برعهد وفا واجبست / گر نکند کفر وهوا غالب است
صبرکند گر نبود اهل ومال / به بودش ازهمه کسب حلال
صبر کند او ببلای خدا / تاکه بود مشتبه انبیا
صبر کند گر بجهادی رود / کشته شود یا نکشد کفر بد
بد بتن خویش بدارد روا / بر بدن غیر نخواهد جفا
مؤمن حقاست همین مرد کار / هست بتحقیق ز بد رستگار
حاصل دانش چو بتدریس شد / دانش او مایه تلبیس شد

دربیان طایفه سیم که اهل لطایفند وایشانرا اولیا خوانند

دان سیومین فرقه ولی خدا / تقوی ایشان ورع با صفا
شبه نیابد ره خود سویشان / بسته خدا ره بشیاطینشان
مایهٔ ایشان همه فقر وفنا / داده زدل خویش رضا برقضا
جملهٔ ایشان بحساب وشمار / حفظ نموده زازل کردگار
جای نشینند بکل انبیا / خوانده نبی نام همه اصفیا
باخبر ازسر سرای وجود / پیک شده پیش همه غیب وشهود

| | |
|---|---|
| هرکه زند چلك بفتراکشان | از خطر نفس رهد بیگمان |
| دان توسه فرقه همهٔ اولیا | هر سه مقرب بد رکبر یا |
| اوسط واعلی وبادنی مقام | هست ولی‌را زبر حق نظام |
| اول اوهست جومجذوب کل | کوکب سعداست وبوی وی گل |
| باگل اوبیست گلاب قوی | جوکه بود قوت او معنوی |
| ظاهر اورا نبود رسم عقل | ناطقه اش رانبود وعظ ونقل |
| حکمتش ازعین یقین حاصلست | قطره اش ازحق یقین واصلست |
| قابل تشریف هدایت نشد | آنکه جومجذوب کل آمد بخود |
| دویم آن سالك مجذوب دان | راه هدایت بود اورا نشان |
| راه نما ظاهر وباطن بود | جون خورافلاك بگردش بود |
| سیوم آن هست جومجذوب باز | آخر کارش بسلوکست کار |
| عمرش اگرفرصت کسب سلوك | هادی کل شود اوبی شکوك |
| کرده ام اورا صفتش آشکار | نیست دراین سه بجزازاوسوار |
| هرکه سواراست تواند سوار | کرد کسی راکه بود استوار |
| او بفراست شده دانا بحق | بحر محیطست ازاو فانفلق |
| طاس نگون فلك اوراکلاه | هرکه حیاتش بود اوراسپاه |
| دیدهٔ اوبرزخ هرکس که باز | گشت بگو نیز زحق سرفراز |
| مذهب وملت زفرازولشیب | هست برایش همه‌چون نقل جیب |
| او حرم ذات الوهیت است | اوست یدالله که بالقدرتست |
| او وصی اول پیغمبراست | هرکه بجزپیرواو کافراست |
| دربیان طایفه چهارم که اهل حقایقند | وایشارا انبیا خوانند |
| خوان تونبی را چوندیم اله | نیست خطرد ردل اوا زگناه |
| هست نبی واسطه خلق وحق | ظاهردین میدهد ازحق نسق |
| ظاهردین چون زنبی گشت فاش | شرط بود برامت اورضاش |
| دان تونبی کارکن هررسول | وحی زجبریل چوگشتش قبول |
| نیست نبی را بجزالهام قلب | خارق عادات وی آمد زجذب |
| خارق عادات رسول ازسعادت | زانکه همان لنگرارض وسماست |
| گاه صحیفه رسدش گه کتاب | تاکه آبادان شود ازوی خراب |
| ملك خدارابوداوسرپرست | صیت بلازارسد ازاوشکست |
| اوست بلاخوار بلاهای خلق | ساخته با لقمه وپشمینه دلق |
| دان تواولوالعزم رسول تمام | مصحف وجبریل خدایش نظام |
| عیسی وموسی وخلیل خداست | چارم آن احمد ختم انبیاست |
| خارق عادات زختم رسول | ازحق حق دان نه زفرط عقول |
| هست اولوالعزم چهارآخرین | ختم نبوت بود او بریقین |
| ناسخ ومنسوخ بدین سلف | تاکه شود امت اوراخلف |
| مشکل ادیان همه آسان نمود | باب سهولت برخ کل گشود |
| احمد ومحمود ومحمد بنام | اقرب قرب حق وبدرتمام |
| دربیان معرفت نفس واطوارسبع | وبیان علامت هرطوری |
| ایکه توداری سراطوارجود | خیمهٔ زرین بزن اندروجود |
| سیروصفائی زتجلی بجوی | راه سمائی سوی جانان بپوی |
| رنگ زربهای خدائی ببین | تو کل آن صبغة الله بجبین |
| سبع طرایق بکلام الهاست | منزل رفتار بدان درگه است |
| طی جونمودی سفرنفس خویش | رابطه دادی تو بهم گرك ومیش |
| نفس توچاراست ویکی آتشی | کاروی آمد زازل سرکشی |
| نفس دویم رانوهواطبع دان | هست جولوامه ملامت کنان |
| نفس سیوم آب طبیعت بود | ملهم کالهام ازآن میشود |
| نفس چهارم بودآن مطمئن | قرب خدارا بودآن مقترن |
| جون بکمالش برسدا قدس است | تربیتش با فلك اطلس است |



| | |
|---|---|
| مطمئن ازگشت دل ره روان | طوراول روی نماید بدان |
| طوراول چون فلك اول است | نورسفیداول این جوهراست |
| نورمریدیست که ازروزگار | میکند ازظلمت صورت فرار |
| میکند اخراج زظلمت تمام | تاکه بطوردویم آرد مقام |
| طوردویم نوربود مله رنك | شوق درآن طورندارد درنك |
| زود بطورسیوم آرد عبور | همچوگل نار بود رنك نور |
| درسیومش هست بسی انقلاب | کشف وکرامات ندارد حساب |
| خارق عادات سیوم طوردل | تابجهارم نشود منفصل |
| هست درآن طورهزاران خطر | شرکت نفس است دراوسربسر |
| هرکه‌بیش مدبرازدین بری | تا بسیوم طورکشاید سری |
| طورجلالست ولیکن ازاو | رسم شیاطین دهد اورا علو |
| هست جومستدرج ابلیس رای | میرود ازنور بظلمت سرای |
| روشنی او نبود غیرنار | میکند ازنورمعانی فرار |
| چارم آن نورتجلی طور | شعشعه اش شرحه کن هرصدور |
| موسی ازآن نورتجلی خویش | رفت زهوش وبشد سینه ریش |
| انی انا الله سرایان شجر | نورخدا میدهد اینگون ثمر |
| طورچهارم وسط راه دان | پنجم او اول درگاه خوان |
| مردچهاراست خلیفه یقین | کرده خدایش بهدایت تعین |
| مرشد راه همهٔ سالکان | عارف دستور یقین بیگمان |
| خیرامور اوسط واورا مقام | صیت ولایات ازاو درنظام |
| قد معاینش چوسرو روان | معنی آن صورت عیانی جان |
| هست درآنطورهزاران غرور | تاکه به پنجم بنماید عبور |
| بندگی حق همه درطورپنج | سدره نشین برسر بی ماوکنج |
| خواند چوازصدق خداوندگار | باز شنید اوهمه لبیك یار |
| خضردراین طورمقامش بود | خضرازآنروست که نامش بود |
| سبزی بخت همهٔ رهروان | علم یقین همهٔ عارفان |
| هست دراین طورکه تاطورشش | ره رو ره را بنماید کشش |
| سبزی پنجم بشود اطلسی | طوردلش رابودآن سادسی |
| دروسطش رنك چونارنج دان | منتهیش همچوطلا زعفران |
| میزند آخر به بنفش وسیاه | نیست دگر رنك بقرب اله |
| عشق دراین طورنماید جمال | وصل حقیقیش نماید مآل |
| طورخفی روی نماید بدو | سرالهی رسدش موبمو |
| هفتم طورش چونماید یال | وصل حقیقیش رسد بیزوال |
| کشته چوگردید نماند اضطراب | محوشد اندردل دریا حباب |
| هرکه درآنجاش بدل انقلاب | محوشد ازرایحه مشك ناب |
| جامهٔ کعبه خبرازرنك او | شد حجراسود همرنك او |
| عالم بیرنك سیاهی نظام | نیست چوبالاترازآن خود مقام |
| سایراطوارطریق یقین | شد که شبابش ره عرفان تعین |
| خم شرابش باول اربعین | صاف چوشد گشت عمود بدین |
| درچهل دویمش اصفا شود | آینهٔ سینش اشیا شود |
| هرکه مآلش بنظرجای داد | برزخ خود باب ولایت گشاد |
| کارجهان زوگذرد بیگمان | گوهرگنجینهٔ کون ومکان |
| جون نبود مثل خودش درجهان | حالت اوازهمه مخفی بدان |
| کرده نهالش احد لایزال | همجوگهرصدف آنرا مآل |
| تاکه زپیش نظرکج نظر | هیچ نیابد نه شود زوخبر |
| بندهٔ الله صفت وخاکسار | آمده فارغ زهواهای نار |
| دربیان صفت سالك اطوارکه ازمقامات | نفس گذشته وسایراطواردلست |
| سالك اطوارشناسی که کیست | آنکه بدین سلسله‌اش پیرویست |

فقر سیه در ره اطوار دان    سایر آن باز یدالله خوان
بدر بمعانی بسما و جود    معنی غیب الله حی ودود
دون و یکذات نمود وگذشت    روشن ازایشان ده ودو شمع گشت
مظهر ومظهر همه ایشان بدند    ازهمهٔ خلق به پیشان بدند
رآیت حبیب الله وکرار بود    فقرسیه شان ره اطوار بود
پایهٔ معراج تو اطوار دان    هرکه نه درطور تو بیکار دان
سلسلهٔ صاحب جود و کرم    حیدر صفدر علی محترم
کبرویه نام وی آمد بدان    هم ذهبی گفته شود دربیان
کرده قطار این شتران ازازل    اکثر پیشین زهمه شد کمل
ظاهرشان بسته بوتی رسن    حبل متین عروهٔ باطن سخن
هست کلام الله ایشان گواه    که بزند سرزلف همچو ماه
هرکه فتد بر سرش این ره رود    چنگ بدین عروه وثقی زند
مرد سند پیر بداند بعشق    گر بود او هند وعراق ودمشق
بازسپارد دل وجانش بدو    بعد انابت بکند جستجو
توبه وتلقین چوبگیرد ز پیر    باز کند طی ره حق را دلیر
در پس زانو بنشیند چوشیر    پاس نفس ذکرخفی یاد پیر
هرچه بجز یاد خدا آن هوا    ماحی آن نیست بجز تیغ لا
آینه چون گشت تراکل ضمیر    نجم وقمر گردد وبدر منیر
طورسیوم را بود این گون نشان    نی سنه ونوم بیقظه بدان
نفس شریک است بتوم وسنه    باز شناس ازسخنم امکنه
گر نبود پیر کمل باطلی    وزدرجات ره حق عاطلی
ورنه بود پیر تو مستدرجی    طورتو نار است وزدین خارجی
هست در این طورسواد عظیم    که بود آن هستی دیو رجیم
منتهی ذات شیاطین بود    زآنست عزازیل بتلوین بود
عکس جلالست خبردار شو    بگذر ازآنها بیکی رشو زشو
هیچ کند نیست کسی را ازآن    تا نبود پیر کمل در میان

دربیان نی ونائی ودم که باصطلاح عرفا عبارة از تن ونفس وروحست

مجلس دیگر چو بمنبر برفت    گلبن آن غنچه انسان شگفت
مستمعان را همه مدهوش کرد    جوش برآورد بدلهای سرد
گفت زاخلاق مکمل نظام    بازنمد سر کمالش تمام
گفت غلامی که روان نام داشت    با همه اورو بوزیرش گماشت
روی بیاورد بعقل وزیر    گفت که بشنو سخن بی نظیر
سر دم آدم خاکی شنو    چونکه شنیدی بدم حق گرو
این تن خاکی نی ونائی مثال    هست درآن روح دم لایزال
دم تو مخوان جز هنر کردگار    تا بتو همراه بود برقرار
روح چو آدم شمرو دین مثال    اسب بود این تن خاکی مثال
عقل که خاصیت روح ویست    نفس نوازندهٔ ساز ویست
نی بود این جسم که کردم بیان    چونکه شنیدی صفت خود بدان
خاصیت روح که یک عقل بود    راه نما بر سبب نقل بود
یا سهٔ دیگر که تمام است دم    کرده مرکب تن آدم بهم
گر بمقامات بود راست خوان    زمزمه ونقل وی ازعقل دان
گر بود او هرزه نوا ازنفس    نقل بنفسش نبود هم نفس
عقل بود کارکن ذوالجلال    هیچ ندارد غلطی درکمال
بود خطاب احدیت همی    که ز تو پرسم غلط آدمی
با تو بود آمد ورفتن بعلم    از تو بود حالت آدم بسلم
این تن خاکی تو چو قانون دان    زمزمه اش موعظه جان جان
سیصد وشصت تار صفات کمال    بست درآن قدرت آن بیزوال
اسم که حسنی است بود نام شان    باقی اسما بود انما نشان



قائم از ایشان همه اعمالها    روز وشب وهفته ومه سالها
عقل چو بد خود ثمر علم روح    عام بدانش تو چوکل ددوضوح
وقت فرود آمدن عقل وزر    اندر صفا عقل ببخشد ثمر
آینهٔ اب چو بود تارو پش    تابش خور بازگردد بخویش
چون نظر افکند در آینه خور    روی خودش دید زصافی در
زانکه نمد نور نظر بازگشت    زآینه بگذشت وبخود بازگشت
هرچه بود روشنیش بیشتر    بیش بود عقل وکمال ای پسر
تاری آینه ز منشی بود    صافیش از امر الهی بود
هرکه دلش صاف چوصوفی بود    زمرهٔ مردان ز بخوفی بود
خوف ورجا را صفة آن بدان    مؤمن بیشک دل اورا بخوان
هرکه بود دربی صافی دل    نیست زصوفیگری خود خجل
هرکه بتحقیق چوصوفی بود    منکر اگر هست که صوفی شود
هرکه بود منکر این طایفه    نیست مر اورا زصفا ذائقه
منکر مردان صفا نزد حق    باطل مطلق بود وبی نسق
منکر وناصوفی وخاین بود    زانکه صفا ضد کدورت بود
منتقیان صوفی درگاه حق    کار خدا گیرد ازایشان نسق
صوف نه صوفیست ونمدی ولی    نیست همه اهل نظر معطلی
فعل گواه است بحال کسان    درعم آن نیت عامل معان
چونکه نیت را تو ندانی زدل    چون شنوی رو بروآیی خجل
خلق بد اینجاست که حاصل کنی    خویش باکار تو مایل کنی
دم همه جا همره انسان کل    تخم بکی باغ برار آن گل
خود تو ندانی شه گلها کدام    تا که ببینی وشوی با نظام
اسم عظیم صمد لایزال    نیست جزانسان مکمل بحال

دربیان معرفت کامل که صاحب دم است

آنکه نه کامل نسپارد خدا    دم که شود دمدم راه هدی
هرکه نسپیرد بارادی تمام    هیچ نجوید بر جانان مقام
سر سلاطین بود غیر دم    صاحب دم میر سریر قدم
بلبل باغ احدیت دم است    نشأهٔ دم زان نفس خاتم است
کیست که او قابل این دم بود    تاکه بدم همدم خاتم شود
هرکه ندارد دم عیسی کمال    نیست مراورا بر جانان وصال
باش که من وصف نکه دارد دم    باز کنم تا برهی خود زغم
آنکه درو هست همین دم یقین    بی سبب فکر کند دم تعین
صاحبدم شعر نگوید بحق    هرچه بگوید دهد ازحق سبق
جوشد ازاو نظم حقیقت مال    باشد ازاو نثر چو آب زلال
نیست مضاف آنکه چو مطلق رسد    نظم وی ونثروی ازحق رسد
صاحبدم را نبود سر نهان    شمع شبستان سرای جنان
گر ز رخ صاحبدم یکنفس    پرده براُفتد نرهد هیچکس
ورشکند قالب ارواح حال    گر بنماید رخ نیکو مال
نزد رخ کامل صاحب نظر    هشت بهشتست یقین مختصر
گر رخ او بر همه دوزخ فتد    دوزخیان را همه راحت رسد
فقر سیه تا نفتد بر دلی    نیست دلش را نظر کاملی
مادهٔ توفیق الهی بود    فقر سیه شان بکماهی بود
آنکه بیابد ره توفیق کار    هم نفس آید بدم کردگار
هرکه نه توفیق بخدمت بیافت    راه بسر احدیت بیافت
هرکه نه درپیر فنا شد بسه بار    چاره‌اش نیست درآن نشأه کار
خدمت خود را چوتمام آورد    رخصتش ازنزد امام آورد
خادمی درگه دیوان عشق    هست گشادش زامیر دمشق
خدمت ورخصت کندش رهنما    مرشد کامل شود ومقتدا

رخصت وخدمت کندش پیشوا
راهبر کعبه مقصود اوست
چون بدمد دم بدم سالکان
در رفوت دم دمد اندر کسان
جمله از آندم که شراب خداست
در دل میخانه وحدت بچرخ
خوف ندارند چنین اولیا
دین ودین وسرا گرد رهش
جمله أمیران قلند ر صفت
عشق چو پیراست برای همه

دربیان جواز شعر حسن وصوت
صلی الله علیه وان اجمل الجمال
شعر حسن مطلبد صوت خوش
مدح نبی شاه چو آن هردو لیك
نیست جزاین هرکه جزاینش مدل
نص سر بحثست بقرآن اصول
صوت خوشی کو بدمد ممدوح حق
صوت خوش آن کو نکند صرف ساز
تا که نشوید دگر ازتوبه اش
ساز حرام است بعض نبی
ساز کند صوت خوشت را حرام
قول شود دزد ور چو با ساز شد
گشت حرام شنونده بقین

هرکه نه دیوانه و بحواست کل
هیچ نیابند از آن لذتی
چون شود آن باعث لذات نفس
صوفی با هوش چو این بشنود
گوش خودی هرکه بود همرهش
پی شریعت هله صوفی بدار
گفتم اگر زنده دلی هوشدار

دربیان ذکر وخضوع وخشوع و
ذکر بلند تو اگر بهر اوست
ذکر خدا را چو بگوئی بلند
تا به کعبه نگر ای فتی
بیخود و مدهوش کند ذکر دوست
گوی بلند تر ز طبلهای اب
صوفی اگر رو بخدا میرود
کن تو حدی ورنه بمانی براه
راه جمل هست سماع وخشوع
وجد چه باشد ثمر کشف قلب
وجد چه باشد صفت اولیا
وجد چه باشد ارق پیشگاه
وجد اول هست تواجد بفعل
منع نباید که در اول کند
چونکه بشد ملك بگویند رمز
باعث وصلت همین حال تو
پرچو بود همه حالی بداست
زانکه مهالك بره سالکان

شاه بود لیك بشکل گدا
صاحب رایت بر معبود اوست
همچو صراحی بسجود اندران
تا که شوند جمله از آن دم دمان
خاصه شرابی که قریب هدیست
وجد کشان برده بکثرت بچرخ
زانکه ازا ودوست نگردد جدا
باخته گردد نکشد آگهش
جذبه ایشان درکشش معرفت
ور ضمیر است برای همه

حسن ومدح آن کماال رسول الله
الشعر الحسن وعمه صوت الحسن
تا که شود فرق قبیح از عیوب
کرد مذمت همه صوت رکیك
هست بود همچو خر با نگل
فاش نموداست بامت رسول
هرکه مذمت کندش همچو دق
ساخت نجس جامه پاکی نماز
پاك نگردد دگر آن جامه اش
غیرد و جا دلخوشی مرضی
زانکه نجس میشود آن یکتمام
گشت غنا وانکه آغاز شد
سازچو با صوت بیاید تعین
کان بود از بهر تو بانك دهل
هیچ نگیرند از او راحتی
گردد از آن نیك قوی جنس نفس
هیچ بحق جان ودلش نگرود
نفس وشیاطین بزند کل رهش
تا نشوی نزد نبی شرمسار
بر سخنم از ره دل گوشدار

رغبه ورهبه
هرچه بلندتر تو بگوئی نکوست
بر سر تو تاج ولایت نهند
سر زند از حاجی کوی خدا
چونکه بود او زهم وحق وحق اوست
نص صریحست نباشد عجب
اشتر بحدای بصفا میرود
خود ترشانی به بنیاد اله
تا که خضوع آید و بارد دموع
هرکه نه با قلب ازا وهست سلب
برمس سالك گل زرین گیا
صافی آن قابل نور اله
دربر کامل بدر آید زنقل
حال مبادا ز سر او رمد
بیخودی آید برود مکر وغمز
جذب حقیقت زد بال تو
جمله کمال تو بمعنی رواست
بیحد ومراست چگویم از آن



هست ترا منزل دور ودراز

دربیان مرجع روح وموطن اصلی
دراین نشاه بکار بردن تا بازرهد از
باز بیان میشود از رخصت
جزء وجود ار رسانی بکل
میشنوی دور تو آواز او
روح کل وعقل کل احمد بود
روح تو از جسم محمد بود
کی تو بوصلش بتوانی رسید
تا نکنی خویش فنا درپی
خواه فنا نام نه و خواه خلع
گرچه فنا هست هزاران براه
لیك بود کلی آن چار مرگ
تا رسد قطره ببحر محیط
ذره اگر دزدی خورشید محو
قطره اگر ما ند در دریا بدور
معرفت کل ز کل آرد ظهور
آلت خلع از بدست ای فتی
مرگ برای تو دوا مد براه
مرگ بموعود چو کیسو طویل
بدتر از آن مرگ بود انتظار
مرگ ارادی صفت انبیاست
هست بسی سخت بمرگ چنین
مرگ ارادیست دراین نشاه فقر
مرگ ارادیست بری از انتظار
گرتو بمیری بهمین مرگ زود
راه بجو نی نفحه الفنا
اله جمع بدن هشت چیز
درد طلب لقمه پاك وحلال
کلمه طیب که بود چار ضرب
پاس نفس خلوت وحرات رغیر
گر بود اکمل جمع امده
چون تو نداری بنظر ماه رو
گر تو بکی بدهی سر خویش
قلب تو چیزی که بفراط خواست
کر تو بحبت بکنی با حجر
خیز ودراین نشاه کامل بیاب
هرکه زند لاف بجمع بدن
گر بود حرف وی از روی لاف
هیچ نجوشند بد وحاق عام
لقمه هرجا نخورد مرحلال
شور چه باشد نمکین طبع او
طوطی طبعش متألم شود
جوجه آمرغ هزاران سخن
رازو بازی که بحضرت بود
مده اگر قابل ومقبل بود
چون برکامل برسانی وجود
هیچ بجز مردن درنزد پیر

خیزو مهیا بنما برگ وساز

انسان وآنچه موجب وصول آنسة
حسرة وندامة روز قیامة
موطن اصلی وبد و وصلتت
کل زبرای توچو بانك دهل
هیچ نیابی بجز آغاز تو
اصل وجود همه سرمد بود
او ازل وروح تو سرمد بود
تا نکنی بخت وجودت سعید
روحك روحی نشود چون علی
خواه فدا نام نه وخواه قلع
تا که شود بنده بقرب بشاه
ترك زر وترك زن ایمان ترك
هیچ نیابی تو وجودش بسیط
گشت یقین رست ز آفات صحو
دیده او هست از آن بحر کور
زانکه غریقست بدریای نور
زانکه شود خلع ترا رهنما
مرگ ارادی وبموعود شاه
هست در وعدهٔ صبر جمیل
تا بقیامت بحساب و شمار
مرگ تمام سر وسردار ماست
مردن آنکس که بود نازنین
بازرهاند حیاتش ز وزر
مرگ ارادیست کشد سوی یار
خویش رسانی ببقائی ودود
خویش نیابی ببقاء البقا
بعدهم آن هست برایت تمیز
قوت تجرد وسماع بحال
کرد ز ازشوق بفانی حرب
دادتن احضار مکمل بسیر
نیست دراین هفت جوی فائده
همچو مه آئی وشوی روبرو
قلب تو چون منك شود معنویش
گشته بدوفائی واوت بجست
حشر شوی باحجرانی باهنر
تا که رفته است زدستت شباب
گفته او ستیح بگفتار من
هیچ نیابی بطریقش گزاف
زانکه نباشد ز جنسش تمام
تا که زدستش رود شور وحال
زنده بود قلب وی از ذکر هو
شور چو آمد مترنم شود
پر ز گل آرد وجهان از دهن
طارم افلاك از او پرشود
خویش دراین نشاه بکامل کشد
کامل از اودل بنگاهی ربود
شرط مریدی بود نسکین

دربیان حقیقت معنی حدیث نبوی  صلی الله علیه وآله البلاء موکل با
لانبیا ثم الاولیا فالامثل والامثل

کرد سؤال عافیت از پردلی  زان سروسر کرده علام ولی
هست بما سر همین پس خفی  چیست بلا بهر نبی و ولی
دارند اگر دوستی ذات رب  دوست برایشان پسندد تعب
شرط وفا دره عدل و حساب  نیست که یکی بدی آرد جواب
عافیت از کامل خود این جواب  یافت زالطاف حقیقت مآب
گفت که بشنو سخن نیک را  فهم کن از این تو فنا و بقا
نور وظلم باز همین معنی است  ابعد واقرب همین مخفی است
روشنی وکوری دل این بود  کفر وایمان تلوین و تمکین بود
هرکه نماید چو تو اینگون سؤال  روشنش آید همه اینها بفال
رسم شکار شه و باز بدش  هرکه نداند نشناسد حدش
بهر خروجست بلا از ظلم  تا که زطاغوت نباشی توهم
هست بلا شحنه از انبیا  هست بهتر بخور اولیا
در خور امثال وشبیه ولی  تا که زدعویش نگردد شقی
اول او هست ملامت زخلق  نیستی ما لابد حلق ودلق
سیوم آن بار بلای امت  چونکه ندارند پسند معرفت
چارم آن هست دکر رنج تن  پنجم آن صدمهٔ فرزند وزن
ششم آن طیش طلبکار فرض  بهرنما می بود اینهات فرض
بهر ولی منکر هر حقیت  تا که شود طاعن ایشان دیت
شبه محق نیز چنین میبرد  تا که کند مطلبشان مسترد
چون شجر هر نبی وهر ولی  خرم وسبز است زطعن شقی
کر نشود کار بمنکر تمام  طعنه صدیق دهد شان نظام
دره عرفان تو بدان سر این  کزهمه اسرار بود خود متین
هرکه بدین سر رساند خیال  دانش اوراست هزاران زوال
کرد ز الطاف خداوندکار  چار عناصر زبدش آشکار
بد چه بود قدرت خلقیتش  کرد نهان در همه خاصیتش
خاصیتش چیست نهان کرده بار  جوهر عرفان خود اندر شکار
چیست شکار عنصر وترکیب آب  ما لابد زندگی بندگان
بنده همان باز بد و شاه شد  کز پی تحصیل در این راه شد
شاه پراندش که بکیرد شکار  جوهر عرفان خداوندگار
جوهر عرفان چو از این ما لابد  وقت شدت بعد همه ترب شد
از تعب آمدن اندر سفر  ریخت از او هرچه بدش بال وپر
گفت بجز جوهر عرفان دگر  می نشود باعث این بال و پر
کی آن باعث این پر شود  مس وجودت همه زان زر شود
جوهر کل گر نه بپای خویش  هیچ نروید زتنت بال پیش
تا که بپرواز درآیی چو باز  نزد شه بازشوی سرفراز
باز گرفتن زشکاران روان  هست بسی مشکل وصعب ایجوان
بازشدن سوی وطن زانتقام  سنگ بلا بایدش از خاص وعام
سنگ ملامت زبرای حداست  برنبی وبر ولیش چون عطاست
قوقوی شاه ازپی بازار جمیعت  سنگ ملامت رم مرغ نبی است
گرنه بلا نفس نرست ازهوس  میکشد او اشتر دل را مرس
درد طلب هرقدر آرد تعب  قدرهمان باز شناسی تو رب
چار بود جوهر عرفان سمت  همچوگل وبوی وعرق خاصیت
کل بصفت علم بدان در ظهور  دانش اسم همه آلت ضرور
دانش علمست وبخلق آگهی  دردشرابست وبتن فربهی
نیست اول غیر عبارات چند  داشتن علم بالات چند
هرکه بسند براولین اکتفا  نیست مراورا خبری ازخفا



آنچه طلب کرده ازاو شاه او  جوهر عرفان ببرد نزد او
بال پریدن نرساند بتن  بازگردد سوی اصل وطن
دویم آن دانش افعال دان  امرونهی کامده ازرب بدان
بوی گلش هست ولیکن چه سود  غیر اشارت نبود در وجود
بال نروید بتن ازعطر او  هیچ نیابد بجز از رنگ وبو
گر بکند فعل وریاضت کشد  تیغ ستم برسر عادت زند
از عمل سرخفا بیزوال  سرزند از پیکر او پر وبال
پیکر نورانی صاحب کمال  آن بدن پاک که نامی مثال
جوهر عرفان دویم بررهش  همچوشرابیست که شد تلخوش
جوهر عرفان سیوم درصفا  همچو گلابیست نه بود روفا
چون بدهد خویش صفا در درون  بال وپری سرزندش از برون
جوهر عرفان زگلابش رسد  فکر وخیالش سوی طارم کشد
هست لطایف سیومین نام آن  مصطلح اهل صفا در میان
چون می صافست بجام صفا  نیست زاصفی اش خبر حالیا
بال وپرش هست نتاند پرید  مربکند نوش شراب جدید
نوش چوکرد او بحقیقت مدام  آن می عرفان زشراب تمام
کثرت نوشیدن صافی شراب  چارکند مرتبه اش درحساب
صاف وی اصفا شود اندر حیات  سایر وطایر شود اندر صفات
جوهر اصفای شراب طهور  باز مکمل کندش در عبور
جوهر عرفان خداوندگار  بازکشد از بدن این شکار
جذب حقیقت چو بشد آشکار  روز برآرد ز دل شام تار
بعد کند قرب وعدم را وجود  ظلمت خود نورکند وانمود
کز دل دریا بغتاً القا  بازکشد جوهر نور بقا
صورت او تابع معنی شود  دنیی او جمله چو عقبی شود
مرتبه نور چهارم نشان  هست چو پیرنک مراو را نشان
فقر سیاه است وسواد عظیم  سلطنت قرب خدای کریم
هرکه درآرد سر از این معرفت  جوهر عرفان بودش درصفت
رسم شه و بازوشکار آنچه بود  دردل مرآت تجیت نمود
هست عطا جمله بلای خدا  بهرکسی داد رضا بر قضا
امر الهی چو مهار قطار  میکشد این اشتر حق را مهار
آنکه شنید ونشنید و برفت  گرهمه بلعم بود اوشد خرفت
آنکه خداجوی کند پیروی  مطلب خود جوید ازاین مثنوی

در بیان توکل  وحقیقت آن

طالب عرفان معارف نوا  کرد سؤالی زجمال صفا
کای سروسر کردهٔ خاکی بدن  از تو رسد زینت ما در سخن
صبر و توکل صفت اعظم است  هرکه نه موصوف بمعنی کم است
شرح نما بهر دل زار ما  صبر و توکل چه بود در نوا
آنکه نه صبر است وتوکل یقین  که بود اوشبه بطل کن تعین
تا که زالطاف خدای کریم  ما همه سرگرم توکل شویم
صبر چوشد پیشه ما درجهان  هست امیدی که شویم از نیکان
چونکه جمالی نظر کردگار  رفت بعلیر بشنود آشکار
از صفت صبر و توکل بگفت  آنکه نه بشنید بگویم چه گفت
گفت که صبر اعظم نور صفات  دید درآخر ثمر او نجات
نیست زصبر اوچه شجر تلختر  عاقبت آن نی بدهد نیشکر
صبر درختیست توکل برش  حالت قرب احدیت برش
صبر چو نوریست برنگ اخضر است  نور توکل چو طلا احمر است
حرف توکل نبود سرسری  مرد توکل نبود هر دری
مرد توکل همه آمد شکیب  خویش رساند بقرب حبیب

هرکه ندارد خبر از نور صبر / لاف توکل چو زند هست گبر
لاف توکل چو زدی ای نجیب / باش دخیل کل آل حبیب
ورنه بسوزد دل وجانت تمام / خاك شوی جنس توگردد رخام
هیچ نبینی برهت چاه را / خاك بسرمیروی این راه را
گر نکنی صبر توکل کجاست / گر بشوی گبر تو ایمان هباست
لاف مزن ایسك وهرد در مرو / خویش بهر باب میا ورگرو
دان که توکل بتزلزل هباست / جمع دوضد کارخدای شماست
جمع بضدین نباید چوراست / زآنست توکل بتزلزل هباست

حکایت برسبیل تمثیل در بیان / معنی توکل

آن شنیدی که یکی عابدی / بر سر کوهی بتوکل بدی
روزوشبان بود بذکر حبیب / میبدش از نزد حبیبش نصیب
ناگهش آمد زدرش میهمان / سفره بیاورد وشدش میزبان
گرد فطیرش چو بمهمان گذشت / تجربهٔ بود بان سرنوشت
ماند دگر نازچومهمان برش / خورد ازآن باغ ودگرآن برش
شد شب سیم نشدش آن دونا / گفت که مهمان بود اهل خطا
کان نرسد نان دگر بهر من / باید ازاینجاش برانم بفن
گفت بدو چیست بگو مطلبت / بازکجائی وچه شد منصبت
گفت مرا هست بتو حاجتی / چونکه بود باتوزحق رخصتی
بر در تو آمده ام تا دعا / گر بکنی حاجتم آری روا
عابد ازاوداشت چوکین شکم / گفت که بد بشت سراو نهم
شد متزلزل زره واهمه / کند شد ازآن سینش جاذبه
تا برود از بر من میهمان / امشب دیگر نشوم میزبان
گفت نیم بهرتو حاجت روا / هست یکی به زمن اهل دعا
گربرِ او روی نمائی بری / گرطلبت هست همه سروری
ضیف ازآنجای بشد زو براه / تاکه نهان گشت بدشت سیاه
عابد ازآن رفتن او شکرکرد / بیخبر ازخالق مهمان فرد
منتظرآن عابد مزدورخام / کامتحان حق کند اورا تمام
روز دگرقرص جوش نامدی / حرص وی ازچرخ ببالا شدی
گشت بدل معترض خالقش / گات سخنها بدل از رازقش
شعلهٔ جوعش چو ببالا رسید / سوی بلیسش چه خبرها رسید
آمد وازدور بدوجلوه کرد / گفت بخود عابد صحرانورد
بلکه بود حضرته ذوالامان / نان جوینی برساند بمن
دیدکه مهمان صفة آمد بپیش / گفت بعابد زره مکرخویش
گفت که ایمرد خدا میهمان / میشومت ازدرخویشم مران
گفت بدو عابد ترسیده حال / میرسد ازضیف مراچون زوال
بمن ندارم که شوم میزبان / تاکه نگهدار شوم میهمان
گفت بلیسش که بود میهمان / نزد خداوند گرامی بدان
بایدت آمد تو بجان میزبان / گرهمه کافر بود آن میهمان
کرد جواونقل زاحوال پیش / داد خبرزدوی ازضعف خویش
گشت مهیا که زند راه او / آن سك ابلیس به آدم عدو
کرد بجل بند وبرآورد ریم / آن سروسرکردهٔ دیو رجیم
قرص جوی چند بعابد بداد / دیدچونان حرص خوداز سر نهاد
واهمه وحرص چوشد ازسرش / کرد قوی دیدن نان پیکرش
کرد بدل رازبرزاق خویش / تاندهی نان نخورم من خویش
نان بلیسی بر او رد نمود / روی دل خویش بمقصد نمود
خواند چولاحول شدش ازنظر / دیوفریبنده چوآن خیره سر
یافت که از واهمه نفس دون / کرد خدایش بسه روز امتحان
تا برد او رسم توکل بصبر / ثبت بدنا کند اورا چو گبر
چوکه بد او مخلص درگاه حق / کاروی آورد زشیطان نسق

مختص بکتبخانهٔ مسجد اعظم - قم
از کتابخانه خارج نشود



گرره مخلص نزند دیوغول / هست فریبش همه مطلب حصول
پس نتواند ره مخلص زدن / حرف همین است تو بشنو زمن

سؤال نمودن دین وسط وخیرامة حقیقة قضاوقدر واختیارکل وجزء / ازغلام جمالی که سالارسپاهست از لوح محووا ثبات

دین وسط خواست یقین درکمال / خیرامت خواست نماید مآل
که بدند ایشان بحقیقت امین / ثابت وجازم زخدا سوی دین
ملت خاکی صفتا را سوا / کاین بستان جمالی عطا
هردوزسالار نمودند سؤال / خیربت خیرامم راکمال
شرط وجزا داشتن اختیار / کلی وجزئی وحساب ومدار
گر بود آن ثبت بالواح کل / پس بود چاره بکل بوی کل
پس چبود امرو نه هررسل / گرنرفی نشنوی بانك دهل
یادو بود لوح یکی درقضا / فعل چوسرزد بشود ما مضا
زانکه به بینیم بخود اختیار / هردم وساعت زبد ونیك کار
خیروشرما همه بردست ما / خیروشرار نیست بشرط جزا
پس چبود هرکه کند شرنعین / بربد آن هست دلش را یقین
پیش ازآن شر بکند بریقین / می نکند بد بجزایش تعین
پس نبود شه بشر ما رضا / زانکه زشرها نبرد شه نوا
خیروشرشاه بما همره است / هرکه گذشت ازشرخود آگه است
روشن وپیدا اگرآری بما / نکته سربسته لوح خدا
شرهمه خیرشود زاین خبر / گر نکنی سوی دل ما نظر

جواب دادن غلام جمال ایشانرا

گفت غلام شه دانا بحال / تاکه برند بهره همه زان سؤال
درازل آورد دولوح آشکار / قدرت حق ازصغرواز کبار
درکبرش سرمد کلی نوشت / درصغرش حالت جزئی بهشت
گشت بمحفوظ کبیرش بنام / بهر نبی و ولی و هر امام
جزئی ازآن شرط وجزادرعمل / تاکه نواند که شود بدبدل
گر نبدی لوح صغیرو کبیر / فرق نمی گشت صغیراز کبیر
وسعت خلقت ان زاین دوجام / روشن وپیداشد وشدخاص وعام
داد بجزئی بهمه اختیار / تاکه بدارد بخود اعتبار
برهمگی دادن خود قوتی / کرد عیان خودالم وراحتی
ازب خود وبعد نمود رعیان / وصل خوداز هجر نمود امتحان
تاکه بدان قدرة جزئی خویش / رد وقبولی شود ازخود بپیش
هرچه گزیند زشروخیر او / کرده قبولش بدهد حق بدو
برعمل نیك جزاهای نیك / برعمل بد همه شر ورکیك
شرط وجزا میگذرد درقضا / چون عمل آمد عملش شد مضا
محو شود وقت پشیمانیش / هرعمل بد بیقین ذاتیش
کلی اینهاست بلوح حفیظ / چون متزلزل نبود درتمیز
سرمد اشیا نهایات کار / مختبر کل وبجزء اختیار
مالابد دینی وعقبی تمام / دردل آن لوح بود با نظام
هرکه گذشت ازسرجزء اختیار / گشت بتحقق بدان بختیار
جزئی خودرابکلش درسپرد / باخت چوشطرنج وقمارش ببرد
هرکه فروماند بجزء اختیار / چارهٔ تدبیر نکشتش دوچار
هرچه ازآن کل بنمود اختیار / قدرهمان یافت بحق اعتبار
تنگی چشمش همه جوبخرد بد / آب زجوخورد وزدریا کبید
جوی کرین نیست بجز چشم تنك / ماهی جوینست مثال نهنك
ماهی ماهی خورود ریانشین / مالابد ازجوی نیارد گزین
همت عالیش ببحر محیط / بازکشیداست چوجسم بسیط
خورد وبزرك ووسطی آشکار / گشت ازاین شرط وجزا اختیار
دانش مستوفی دیوان کل / یافته احوال ولی ورسل (٥)

(٥) راه تغیر جو علمش بدید   نیست که باید صفتی برجدید   آنچه زلوح متزلزل رسد   هست زکلی یقین مستند   جزرومد عقل اول چون رسد   عقل دویم راشود رکن وحد (س)

منتهی کار د رو ضبط بود
آن ملك علم بداند دمی
گر عملش چون عمل کیست
محووی از تو به نگردد پدید
گشته سر آمد زدو بیم بر اول
برگنهش توبه برد محو کار
بر عمل نیك برد نیك حمد
آن ملك دانش برور دگار
چون عملی بافت ز بنده ظهور
جزئی اگر بد متزلزل بنقش

دربیان آنکه نفس چرا گاهی میل
طالب عرفان طریق یقین
عرض نمود او بر پیر کمال
گاه شود عمر براه تلف
میکشد این اشتر ما را مهار
گاه شود عمر بصرف صفات
گر بشود روشن و پیدا بما
اشتر ما ره بسلامت برد
شیخ جهان دید چه بوتراب
گفت خوشا حال تو چون طالبی
هرکه بود حالت او زین نمط
دان تن انسان بچهار عنصر است
کرد خدا قدرت خود آشکار
کرد کثیف فلکی این چهار
مفرد اگر گشت مرکب ز هم
مادهٔ جسم ز افلاك شد
نار و هوا آب و پس آن خاك دان
گر بسدی نار و هوایش به پیش
مانع هر کون فلك اینکون هواست
قبح و حسن شد ثمر این چهار
حسن ز خیر است و قبیحست و شر
نار رعونت چو کند سرکشی
باز نماید هنرش بر قرار
گشت جوار باشش دوزخ پدید
گشت سقر چون ثمری از جلال
بازگشان جنس خود اند روطن
کان من تو موضع لعن خداست
طبل هوا چیست صدای دهل
هست وجودش بخیالش بهشت
چو شو شد بمخبر از این هردو ضد
کذ وجودت چو شترکش نما
هروله اشتر خاکی نوا
سعی کن وزانوی اشتر ببند
گر نشناسی تو فعل جلال
امر گرین رشته امرش بگیر
نهی نود ر پایهٔ امرش مگیر
هرچه بگفتت بکن آن را بکن
هرچه بگفتت مکن و با بکن
جائز و سنت پس از آن واجبست

تغییر و تبدیل در آن محو شد
کرد عمل ختم بخود آدمی
خیر و شرش بر همه مسئولیست
کلی از آن نقش نتاند کشید
شرط و جزا آنچه زند سر عمل
چونکه ز حد رفت نشد محو بار
بر عمل بد بکشد اجر بد
دانش خود بعد عمل برد کار
یافته شد کلی اگر بد امور
لوح اول بعد حدش یافت نقش

بطاعت دارد و گاهی بمعصیت
خواست شناسائی خود را تعین
چیست ز ما طاعت و گاهی و بال
گرچه بدل هست که باشد خلاف
سوی خودش را همگی اختیار
که ثمرش هست تمامی نجات
خوف و وجود آید از آن کل رجا
عورهٔ این عقد چو حل وا شود
داد بمعتبر بسؤالش جواب
زان بشناسائی خود غالبی
راه بموطن ببرد بی غلط
کردن ضد بخیه بحق در خور است
دوخت ز ضد و خرقه و کرد استوار
تا که مرکب بودش برمدار
جذب بسیطش بفلك گشت ضم
زانکه فلك اصلی و این فرع بد
سرکشی یك دو ز افلاك دان
جذب فلك ارض کشیدی بخویش
قدر لطافت ز کثیفش جداست
حسن ز خاك است و قبیحست نار
نفع ز خاکست و ز آتش ضرر
نار تکبر نکند باشئی
بر همگان تا به بر کردگار
ناری از آن بر سقر آمد کاید
هست رجوعش وی موطن کمال
تا ز تواوس نزند من ز من
او من بنده چو طبل هواست
دیدن هر خار غلط خویش گل
هست چو پندار کو شیئی زشت
همت خود ساز بخاکی مجد
خود مده این رشته اشتر رها
ماء زلالی است برون از هوا
باش دگر مخبر از آن بست و بند
امر جمالست و نهیش جلال
تا رسدت مژدهٔ سهل یسیر
ورنه کنی روی به بئس المصیر
هرچه بگفتت مکن آن را مکن
بابود آن سهل و یا من لدن
فاعل این قرب خدا کاسبست



ترك هوا کردن و مکروه حرام
فعل جلالی که بود ماء خاك
این بود ای بنده که گفتم بتو
عکس چو کردی تو جلالی وشی
جنس شیاطین شوی و وسوسه
کش مکشات کشد آخر بنار
لشگر غولان و شیاطین شوی
خلق خدا جملگی از خاص و عام
تا که کند فرق جلال و جمال
جنس شیاطین کند از خود جدا
نهی هوا را بنمایند خویش
هرکه نشد مخبر از این فرق کار
چون شجر بد ز مریدی ثمر
میوهٔ او هست چو قابیل من
گوش گشا سالك فرخنده فال
هر نبی و هر ولی متقی
تا نکند دور هوا از وجود
گر همه نوحست بزاد هوا
نیست ز اهلش یقین آن هوا
کافر اگر هست بکفرش شقی
میوه اش افتد ز کمی هوا
تزکیه بر تزکیه چون کرده شد
آدم اول چو ز آدم نژاد
چون بدن دو بمش آمد جماد
تزکیه ناکرده بجفتش نشست
زشت چه باشد گل ناری ملشت
مینمد آباش بسعی امهات
تخلیه و تزکیه اش زار تیاض
کرد وصیت نمد او بعد خویش
نار و هوا دور کند از وجود
گفت که این ما لابد زندگی
هرکه از این چار عناصر بخورد
هیچ ندارد بجز آکندگی
جز الم و درد و فراش ثمر
زان همه دادند بهم این خبر
آدم و شیث و نبی و نوح پاك
داود و ابرهیم و موسی چنین
تزکیه کردند و وصیت همه
جمله نمودند بنهی هوا
تخلیه کردند و وصیت باهل
تزکیهٔ هر نبی آمد طلند
نور یقین تافت ز ذات احد
کرد انا نیت ایشان بکل
احمد مرسل سر از ایشان ببرد
آن خور بیسایه وجود لطیف
راه هدایت که بود راه حق
تا که ده و دو وصی مطلقش
عصمت ایشان چو بد از ذاتشان

میدهد این کار بفریش نظام
باز کشد پیکرت آخر بخاك
باز دهد سعی همینها نمو
نفس خود از سعی بالش کشی
در رسد از او بدلت دمدمه
نار و هوا میبری آخر بکار
خویش چو ایشان بجهنم کشی
بهر همین کرده اند اینجا مقام
باز شناسند هدی از ضلال
فرق نمایند هوا از خدا
راه بجویند بجنت زپیش
زود بود زاید از او قهرمار
با عبا لش کار نبرده هنر
نار بدش قاتل هابیل من
رمزکو بود گذشت از مقال
گردد از این چار عناصر شقی
نار و هوا هست برایش قیود
گر ولد آرد نبود با خدا
داد بقرآن خبر او را خدا
کسر هوایش بکند متقی
متقی از سعی برای خدا
آدم خاکی گل این پرده شد
کار بقدرت احدیت نهاد
زاد و جفت بداد ش نژاد
یافت ثمر از شجرش بار زشت
کرد پی آن نار بهشتش بهشت
تخلیه و تزکیه بهر نجات
بود همین کرد سوادش بیاض
تا که نمایند جدا گرگ و میش
تا که شود آب و تراب از و دود
نیست بجز واسطه بندگی
پاك کرده تن خاکی بمرد
وقت حسابش همه شرمندگی
هیچ نیاورده درختش ببر
تا که نباشند از این بیخبر
کرده وصیت بدل درد ناك
عیسی مرتاض و محمد بدین
تا که بدادند بدین توسعه
سعی گرفتند طریق هدی
تا که بیابند رهائی ز جهل
تا که بشد کار نبی دلبسند
زبدهٔ برزبدهٔ زاد و ولد
گشت چو زایل بشد اظهار کل
کرد عیان بر همه سر صمد
از همه گلها بحقیقت نظیف
احمد مرسل بنمودش لق
باز شناسند یقین بر حقش
باز نمد شان بهمه عز و شان

شد وصی مطلق اول علی
باز علی باز محمد دگر
باز محمد و علی و حسن
آمده کرده وصیت بهم
خیر امم زبدهٔ اهل صفا
داشته باشند طریق نجات

فاطمه شبر و شبیر بد ولی
جعفر وموسی و رضا باهنر
مهدی هادی شه آخر زمن
تاکه بیا شنند ز خیرامم
صفه نشین در قدم مصطفی
بهره بگیرند ز خلق وصفات

دربیان اصول دین و آن بر پنجست
توحیداست ویکی عدل ونبوت و
لازم دارد گذاشتن قانونی راکه
گذارنده و آورندهٔ آن قانون نبی
ازرعایت آن قانون معاد

ازسببش آنکه بدین بد اوی
گفت ما دم صفت پاك طین
تاکه باحکام وی آریم رو
پایه چو اصل است بهرگون بنا
پایه دین شد ده ودو امام
وضع اگر شه نکند پایه را
هرکه نزائید نه میراث برد
گفت بدو آدم خاکی نهاد
گرچه بود اصل تمام آنچه من
گرچه زمن کرد ظهور از نهان
هرکه فنا گشت بحق بیگمان
باز بگویم بتو اصلی زاصل
چون بشد او برسر منبر صباح
هرکه بشد حاضر وبشنید این
هرکه اصولش بحقیقت قویست
اصل بد بن احد لا یزال
داشتن اوست منزه بدل
ذات وی از تیه صفات بشر
نیست زامکان مکان وزمان
گرچه بدونام نهادن رواست
راه بذاتش نبود اسم ورسم
فرد کمل قدرةً مخلوق اوست
علم ومریدی وحیات وغنی
هست قدیری که ندارد نظیر
قدرة او هست کلام آفرین
نیست ازاو خارج وداخل صفات
آنچه بیان شد زصفاتی ثبوت
هست مبرا زشریك احتیاج
نیست چو نادان گذارنده کار
مفلس واعمی واصم نیست آن
هست صفاتش ز ذمیمه بری
سلب ازاو هرکه کند این صفات
اول از اصل چو توحید بود

سه فرع ودو اصل اما دو اصل یکی
امامت ومعاد فرع عدلند چه عدالت
بندگان مراعات آن قانون کنند پس
باشد و نگهبان آ قانون امام و پرسید:

اصل اول در توحید

صوفی بی دغدغه معنوی
پایه دین چیست بحق الیقین
غیر ملت را بشناسیم ازاو
وضع بباید که بود ازخدا
ساز تو بر ما بحقیقت تمام
نیست ز میراث جوی دایه را
دایه فنا گشت اگر طفل مرد
ازره تعظیم که ای نامراد
کرده ام افشای وی اندر سخن
نیست زمن گشت زحق درعیان
من عرف الله و کل لسان
تاکه شناسی تو ز اعیار نسل
گفت بیان میشود این دم فلاح
گشت قوی دررهٔ دین متین
صورة او درهمه رو معنویست
سلب شریکست ازاو بیزوال
فرد بری ازعدد آب وگل
هست گران سنگ که جوید نظر
نیست ز آثار نهان و عیان
برسر اعمال وصفاتش گواست
زانکه بذاتش نرسد عقل ووهم
برسر رایات چو سر طوق اوست
صدق ولطیفست محیط وبقا
برهمه ادراك سمیع وبصیر
میشود آلات سخن زو تعین
زندگیش نیست چو ما راحیات
ضد بقلبست بدان این موت
کاذب وظالم نبود درمزاج
فوت گردد چو بشرد رمدار
فانی ومحدث نبود درجهان
هست مبری زشك مفتری
باید ازاو لذت عمر وحیات
بهر محبان یقین وانمود

اصل دویم در بیان عدل ودو فرع
وی ازنبوت وامامت

اصل دویم عدل بود در حساب
عدل نمایندهٔ وحدت بود
آنکه نه عادل همه کارش خطاست
بی ثمر عدل دوعالم خراب
عدل نوازنده کثرت بود
اصل بنایش بحقیقت هباست

مخصوص کتابخانه مسجد اعظم قم
از کتابخانه خارج نشود



اصل دوکلیست چو توحید وعدل
ساز ره جمله اثباتست عدل
فرع عدالت زخداوندگار
فرع اول خلق نمد بندگان
فرع دویم برهمه ردّ وقبول
تاکه دلیل رهٔ ایشان شوند
پس بود این اصل سیوم درحساب
فرع دویم زاصل عدالت تمام
تاکه شود عروه وثقی قویم
نکند او رشته حبل المتین
زنده بماند یك ازایشان بدهر
عدل بود آنکه پس از هر رسول
تاکه بدین وصت کافی رسد
امر وبه دین خدا را بکل
چارم آن دین که باکمال شد
بر نبی خاتم پیغمبران
احمد مرسل شه والا گهر
گوهر پاکیزه ز لوث بشر
پنجم عدل آنکه وصی اول
هست بدان یازده فرزند خویش
پاك و مبرا و منزه بذات
فاطمه ودویم ایشان حسن
زین عباد و شه باقر بعلم
هست رضا ونقی وهم نقی
هست بد وخلق دوعالم قویم
عالم دلهاست ازاو درامان

زیند وتوان کرد بمخلوق بخش
عدل تواند که کند فصل ووصل
گرچه نبی هست تو پنجش شمار
ازکرمش تاکه کند رحمتشان
فاش فرستاد کتاب و رسول
هرکه نه سرکش سوی منزل برند
خویش اصول سیومش بیاب
بعد رسولست ده ودو امام
دین مبین گرددازایشان سلیم
بد بپید آرند بهم طور دین
دین خدارا بود احکام ظهر
ده ودو وصی دین بنماید حصول
سایه دین برهمه امت فتند
باز رسانند چنان بوی گل
ختم وی آرند که افضال شد
ختم چو شد دین بشد آخر زمان
شافع مستوجب نار و سقر
برهمه مخلوق خدا همچو سر
هم تن وهم جان نبی ازازل
مادرشان بضعه احمد زبیش
اصل عدالت همه اندر صفات
سیّو مشان شاه شهید بقن
جعفراست وموسی کاظم بحلم
عسکری ومهدی آخر ولی
از رخ او جمله دلها سلیم
نیست جزاو مهدی آخر زمان

فرع سیم از
عدالت معاداست

فرع سیم دان زعدالت اصول
عودچه باشدکه کند زنده باز
قدرت خود بازنماید قدیر
قدرت بیعلت قایم بذات
هست قدیر آنکه بامر محال
آنچه شد ومیشود آرد بعود
بیمنده ومادّه خلق آورد
باهمه آلات زمان ومکان
تاکه کند قدرت خودرا تمام
قدرت خلاق خلایق بذات
ورنه هر آنوقت که بگذشته است
باطن هر شئی مکین تاکه هست
لازمه اش هست زمان ومکان
آنچه ازاو سرزده بگذشته بود
قدرت حق باقت همان بنده باز
نیست گنه کار عناصر بدن
آنچه بفرمود بدن کار کرد
ورنه الم راحت ازاوکل بریست
حس وی ازحس بطون قایمست
پیکر روحانی اورا سراست
آمر آن نفس بود عقل او

عود براشیاست زرة وقبول
جسم زهم ریختهٔ خلق ساز
تاکه بدانند خدارا خبیر
ذات خداراست اوایل صفات
خویش تاند که بیابد مجال
جمله معدوم بیارد بعود
تا صفت قدرتش آیان شود
آنچه گذشته بنماید عیان
برهمهٔ خلق خواص وعوام
عجز بیارند برش از صفات
پیکر معنیش بدان بسته است
لازمه اش هرچه بود باویست
نیست بدین لازمهٔ او زیان
از زبر لوح دلش وانمود
زد بدر عجز زراز ونیاز
دان توممثالش بیدن کارکن
باید ازاو وروح الم گرم وسرد
زانکه جماد این بدن عنصریست
زازدوج باطن خود دایم است
نفس ودلش خوار وبدان ماجراست
این بدنش آلت اورا نمو

مرکب او این بدن عنصریست
نیست بدو حس الم یافتن
عود بدن بر مش نفس ونیست
روز قیامت چو بپرسد حساب
ورنه بدن بی نفس نفس خویش
عود بدن بهر تلافی ضرب
قوت جمعیت برد گرز کار
عود برای عوض آورد لست
گر نکند عود همین جسم تو
جملهٔ وابسته بدان سرفراز
مردن بر مرگ ارادی بترك
بر سر این هردوجه آید بگو
گور وسؤالات نکیر وصراط
معنی انوار لقای کریم
چون قدم آنشاه بمنبر نهاد
گفت بایشان کنم این در گشاد

در بیان حقیقت حیات و ممات و
معنی محیا و ممات بدان
هیچ نبودی بحیات ازازل
در عدم آباد فنا میشدی
بدر نو آورد عیان باغبان
بیضه ات آورد چو بط زیر بر
گرمی خورشید وحرارات ام
ز ازدوج تربیت دایه ات
جوجه صفت سرز عدم در وجود
جوجه ات از تخم جواب الست
روی نمودی پس از آن در وجود
تخم تو شد جوجه در این خاکدان
ظهر پدر منزل اول بدت
تاکه شدی در شکم امهات
مرتبه اول و دویم سیوم
مرتبه چارمت انسان بود
ورنه رسید او بکمال چهار
بهر همین آمده اندر وجود
دایره را سر بسر آور بزور
با نود و قوس است نزول و عروج
اول تو آمدن این جهان
آمدنت هست در این سو عیان
رفتن تو نیست فنای بذات
بر تن تو گرد عناصر نشست
گرد عناصر بتکان و ببین
از دل خود زنك نمانی زدا
بهر همین آمدهٔ ای پسر
فکر تو شد بند بکار دگر
از سر خود ساز برون حرص و آز
صلح کن و آشتی پیش گیر
ورنه خری زاد و خری زید و مرد
قوت سگهای پلید آمدن

پیشه اش ایمان وگر کافریست
رفت چو او پیکر نور از بدن
نفس چو نائی و تن او نی است
نفس بباید که دهد این جواب
هیچ ندارد حس آمد وشد
قدر قوت تیغ زدن روز حرب
ضربه وسقطه است پیاده سوار
عدل تلافی همان کردن است
قدر همین سقطه بباید ازاو
عود باشیا بحقیقت مجاز
مردن برمرگ مسمی و برك
تاکه شویم از خبرت راهجو
نکته میزان وکتاب و بساط
عاشق جانان ورضای نعیم
بر رخشان باب معانی گشاد
تاکه بیابد خبری از معاد

نزول وعروج روح
تاکه شمرده شوی از کاملان
کرد ممات بحیات او بدل
از دم او سوی وجود آمدی
بیضه صفت زیر زمینها نهان
برد ز تخمیت بمرغی دگر
کرد عیان آنچه بتو بود گم
گشت قوی درد وجهان پایه ات
باززدی تاکه شوی وانمود
گفت بلی جوجه بتخم منست
هم ز مربیت شود وانمود
از تف گرمای ظل باغبان
خلعت فطرت ز وجود آمدت
جوجه صفت همچو جماد ونبات
سیر عناصر بشدت سرزدم
تاکه در این نشاة چو کامل شود
نیست در آن نشاهٔ کمالت بکار
تاکه کنات بلطافت نمود
ورنه نتانی پس مردن بگور
اول او داخل وآخر خروج
آخر تو رفتن ازاین مکان
رفتن تو هست ازاینسو نهان
باکه بکلیست بقا و حیات
دیدت ازدیدن باطن نیست
آنچه همین دید بصر پیش ازاین
بر رخ خود باب تماشا گشا
تاکه گشائی زدلت این نظر
داد ز دست این عمل باهنر
همچو طماعه بکش ازچشم باز
گرد حبر دا روی پس آنگه بمیر
جیفه آخر بسگان درسپرد
هست بتر رفتن وکافر بدن



نیست تناسخ خبرت میدهم
سوی من آنا که کنم مخبرت
کفر چو پوشیدن حق آمده
مردن تو از خودی خویشتن
بر خودی خویش بکن این رجوع
دیده بدید از بوقت شباب
خود باراده چو بمیری خوشست
مرگ بموعود بدان فوت خویش
با رخ زرد و دل پر ولوله
خاك بسر تیره چه وا ماندهٔ
چنگ بزلفش زن وگیسو بمان
بندهٔ کامل شو و مردانه رو

در بیان مرگ ارادی
این خبر مرگ که من میدهم
لیك مسمی است بموطن طویل
مژده کسی را بارادی بمرد
کرد رها گیسوی پشت سرش
مردن تو چیست جدا کردنی
رفع تعلق ز تن عنصری
مرگ ارادی بخودی مردنست
نفس چو زاین جسم تعلق گرفت
داشت روان پیرهن ویك قبا
کند قبا از بر و برد همرهش
تنگی نفس ونفس از اختیار
تنك چو شد کار باخر نفس
یا که باعلای قفس رخنه شد
روح که بد مؤمن از اعلی پرید
مؤمن او راه ثریا گرفت
گر بارادی بدش این مرگ حس
لیك برون آمده بایست بد
لیك برون آمده مرغی ز تخم
مصلحت خویش بخلوت پدید
کرد شکم خالی وعزلت گزید
باز صفة از پی طعمه پرید
حوت سالك تو بدان ابر آن
مردهٔ موعود بگور مزار

در بیان معنی قبر و آثار آن که وارد
خلوة وعزلت تو بدان همچو قبر
جسم تو گنجینه ودر کنج گور
نیست گذر از سر حالت ترا
مالابدت در تن خاکی بود
مونست اندر دل آن گور تنگ
حاصلت ارمودی ودر بند ماست
جسم ترا قبر فشار قوی
صورت اعمال تراود ز تو
هیئت اعمال اینست شود
امر ونهی را که پیمبر نمد
تا کنی نهی و امرش کنی

منت عظمی بدلت می نهم
سازم ازایمان عمل کافرت
هرکه نه با اوست چو کافر شده
هست رجوعت بسوی ذوالمنن
تاکه بیابد ره عرفان وقوع
ساز تو بیدار ازاین مرگ خواب
ورنه بموعود بسی ناخوشست
میروی آخر بمالك موت پیش
صد پر زور وتو بی حوصله
مرده حیات که چنان زندهٔ
سعی کن و در پس آن سرممان
گوی صفت بهر وصالش بدو

و مرگ موعود
مرگ مسمی و ارادیست هم
راه ارادیست قریب و قلیل
رست ز تنگی بگشادی بمرد
چنگ بزلفش زد و آمد برش
یا بخودی باید وصد کردنی
یا بد وصد صدمه و باخود سری
پر زدن و سوی وطن رفتنست
با ثمر روح روان درشگفت
کرد به پیراهن خود اکتفا
لیك بد از همرهیش کارهش
یا که بموعود وبصد اضطرار
رخنه در افتاد بمالك قفس
یا که بسفل شکلی در شمد
کافر اگر بود زاسفل خزید
کافر او ماند باسفل حرفت
گشت زبند تن خاکی خلاص
منتظر وعدهٔ موعود شد
خلع اول کرد خلاصش ز ضخم
از روش وطور خلایق رهید
در پی آن حاصل عقبی خرید
تاکه کند صید شکار جدید
میشود از عین نظرها نهان
هست چو سالك سر وکارش بکار

میشود بر صاحب موت ارادی و موعود
مالابد از جسم گرفتن بصبر
گوهر اعمال چو ظلمات ونور
گر گذری میکنند ت پیشوا
راحتت از جامه پاکی بود
نیست جز از آهو و شیر و پلنگ
بهر تو در زندگیش زنده است
بهر تراوش دهد ای متروی
راحت و آزار فزاید بتو
تا بقیامت بتو همره بود
بهر همین صورت اعمال بود
تاکه اینست شود امر نهی

زنده اگر خلوت وعزلت گزید / ازهمه بد صورت نیکو بدید
داد فشار بدلش تا جدا / بد کند از نیك و به نیك اکتفا
آنچه به بیند نظر سالکان / مرده به بیند بدل قبر آن
هرد ونمایند تن خود بسیط / برثمر نیك وبد خود محیط
کل زحمیده و رزیله صفات / هست ز آبا روش امهات
قبر کند فرق زهرگون فشار / بهر فشار ازهمه سنك مزار
حاصل خود را چو مثالی بدن / جمع نمود ازتن خاکی کفن
عارف کردار خود آرد بخویش / همدم اعمال خود ازنوش ونیش
چون بشود دردل آن ابر تنك / عاجز و بیچاره بکام نهنك
ناله و زاری بضرورت کند / تاکه زخود رفع کدورت کند
هیچکسش غیر خدا دستگیر / وای بدان نفس که آمد شریر
بهر قیامت چو کشد انتظار / کم زسفر نیست حساب وشمار

در بیان حقیقة سؤال نکیر ومنکر / نسبت بمرد وموت

هست نکیر ازهمه رو منکرت / چونکه بیاید زخدا مخبرت
خویش بشو آنمالك نور ونار / باز نمایند رخ خود دوبار
هیئت ایشان بصلابت بود / رؤیت ایشان بحلاوت بود
دردل آن گور وبا خلوتش / مرده و زنده بکنند رؤیتش
رؤیت ایشان بکند کل تمیز / نور وظلم را ز برایت ستیز
صاف وکدر رؤیت ایشان جدا / میکند اعمال صفا از هوا
چون زعملهای تو آگه شوند / برسر وپای تو ستاده شوند
گرچه باشد نظر پر شکوه / گر نظر قهر بدرند کوه
پرسش ایشان زخدا ورسول / هست وصی مطلق وآل بتول
گرتو جوابی بصواب آوری / ازدل خود رفع خطاب آوری
ورنه ازایشان نبری رحمتی / بلکه ازایشان بکشی زحمتی
خواه تو برمرك ارادی بمیر / خواه بموعود نما خود اسیر
اسفل ایشان همه نار سقر / اعلی ایشان چو بهشتی ثمر
باز نمایند مثال ترا / دردل آئینه کمال ترا
روزنه از سقر و با جنان / دسته عمودی بشود خرج آن
گرتو بجسمانیت خود اضاف / می کنی زود رهی زان غلاف
گر بکنی زنده بگور از نفس / ورو ظلم را توجدا در قفس
خلوت تاریك گزینی بذکر / فرق کنی ظلمت ونورت بفکر
چون بلطافت برسانی کمال / رحمت حق میرسدت زمآل
رفع کند ازتو چو زنك دو بال / باز کشی ما لابدت ازمثال
جوهر اعمال زطینت کشی / جمع لطافات بفطرت کنی
توده خاکستر جسمت جدا / هیچ نگردد ز محیطت فنا
جوهر خود ازعرض آری برون / جوهرا عراض کند برنگون
قطع نظر کل کند روح پاك / وعده عوداست جواورا بخاك
چونکه کند جذبه صورش درست / سخت نماید بدنی جسم سست
باز چو سریان کندت روح پاك / زنده کند جسم ترا زان هلاك
روح روان باز ببندد بهم / تاکه عدالت بنماید علم
وحشت ازحد چو گذشت ایذهول / باز شفیعت شود آل رسول
بشنوی ازدوست که عبد اوحدوك / مانده چنینی توچرا اوحشوك
قدر لطافت بنوازش رسی / از الم وزنك کثافت رهی

در بیان صراط / وحقیقت آن

وقت درآمد که شود روبراه / طی کندآن راه صراط اله
برکند ازخویش کثیف دگر / جامه بپوشد زلطیف دگر
چیست صراط آره دور ودراز / طی کند آره روبی حرص وآز
هرکه قدم زد بصراط اله / ازبس مردن زهمان قعرچاه



پیکر معنی چو حرارت کشید / منهدم این پیکرخاکی بدید
هیبت حق روی براهش چوکرد / زان بدن عنصریش بردگرد
گرد وغباری بمثالش چو دید / از پی رفتار صراطش خزید
قافله میدید روان برصراط / افتان وخیزان همه باغم نشاط
با بدن نورغباری ز جسم / بود کلف سان برخ مه طلسم
گرد تعلق بدو ثقل وبطر / خوی نمودن به بتون مال وزر
بود خروج اولش مرك او / گور دگر اخذ زتن برك او
سیومش اخراج زوهم سؤال / چارمش اخراج ز زنك فعال
لیك چهارم بعبور ازصراط / باز زدودن کلف احتطاط
چیست صراط آنکه زدایی تو زنك / توزکی حاصل ازآن زنك زنك
ازهمه افعال که درجسم خاك / کرده و آمده رو بتپاك
رو بفراز اول او پل بود / پانصد ازآن سال تسلسل بود
قدر یقین معرفت آمد قوی / برز برد وزخ ازآن پل شوی
ثقل چو باشد بشامل شوی / باهمه اوهام وتزلزل شوی
قدر خروج ازکف عنصری / زان پل باریك سبك میروی
ور بودت ثقل کزآن میفتی / ثقل تعلق بتن عنصری
گر تو بدنیا وبمرك اختیار / مرده بدی کی شدی اینجا نزار
هرکه بمرده بارادی خویش / کرده طی این پل ببدن خود زپیش
راه روانی که صفا پیشه اند / راست روان پل اندیشه اند
پل چه بود آمدن ازخود برون / کردن اخراج زجسم گران
پانصد سال چوهمواریست / پانصد دیگر بسرا زیریست
صاف چوکردی تو لطیف ازکثیف / طی صراطت شد وگشتی نظیف
مرد خدادان وخدابین بجوی / تاکه ببالش ببری ایسوی
یا که بدنیا بفکن گرد کل / تاکه چو برقی بکنی طی پل
یك زدو صد وباده یك ازصد هزار / پل نشود بی خطر ره گذار
گفتمت اخراج ز ظلمه پل است / عقبه چارم زدش ویك گذشت

در بیان میزان / و حقیقت آن

چونکه نمودی تو خروج ازظلام / کی آن باقی ازحق نظام
ظلمه و نورتو کثیف و لطیف / هرچه بمیزان بدر آید خفیف
ذلت وعزت زهمات رسد / کفه میزان چو گواهی دهد
چونکه بسنجند بمیزان عمل / یا حسن آید عملت یا دغل
چون عملت نورفزونی کند / جنت وحورات گرانی کند
گرگنه وثقل گران سنك شد / کار بدان بنده بسی تنك شد
بینیش آنجا شده خوار وذلیل / رفته فرو دردل دریای نیل
هر نفسی آه ازآن انفعال / میکشد ومیخورد افسوس حال
می بخورد دست وهمه ساعدش / کرده بدنیا همه ضایع کدش
پنجم عقبه است چو میزان شاه / گر بدهد کیه به نیکی گواه
مرد سیه روی گنه پیشه است / ازهمه روبا همه اندیشه است
میرود او تاکه کند جمع مال / هرکه ازاو برده بدنیا وبال
منتظر آنکه بگیرم ز غیر / آنچه ببرده است زمن او بدبر

در بیان حساب / و حقیقت آن

ازپی عدل چو بگذشت کار / پای حسابت دگر درشمار
وادی پر هیبت و پرولوله / هرطرف افتاده ازآن غلغله
جمله خلایق شده پای حساب / ذره صفت گشته بصد اضطراب
تافته بر فرق همه آفتاب / هوش شده ازسرشان زان حساب
پیکر معنی چوشده بیحجاب / گشته جگرهای معانی کباب
آب همه گشته زگرما سراب / سوخته در بحر کلاه حباب
هر طرفی افتان وخیزان همه / وای بنفسی زده ازواهمه

گشته زمین گرم چو آهن بنار — واهمه گشته بنظر چون غبار
هرغر مادر طلب فرزندار — تاکه بگیرد طلبش درشمار
بستند وداد همه نور وظلم — در عوض برده وبال زهم
عدل بدادش همه ظلم وستم — برده وجودی بکمال ازعدم
عدل شده باعث هرگون عوض — داده دوایی بشفا ازمرض
هرکه ندارد طلبی انتظار — نیست وراروزحساب وشمار
کرده حلال این طرف ورفته او — خاطر جمعش بخدا کرده رو
آه ازآن صبرکه بشد جمیل — ازطرف حضرت رب جلیل
جمله درآنوادی پرهول وشور — منتظر نامه ز رب غفور
گشته همه از پی یار شفیع — کان بودش مرتبه از حق رفیع
عقبه شش بود که کردم بیان — گوش گشا درعقبات معان

دربیان بریدن نامه های اعمال و رسید نهریك ازعباد ببهشت ودوزخ

لطف خدا کرد برون ازحساب — برد حساب همگی درکتاب
جمله ملایك که بدند باهمه — گشته چوچوپان وخلایق گله
گشته چومستوفیشان درحساب — برده حساب همه اندرکتاب
قطع حساب همگی چون بشد — لطف خدا خلق لسیمی نمد
حکم شدآن نامه که پران شود — صاحب خودز پتهمه خواهاشود
برق صفت میزند آنرا نسیم — میبرد ازخویش تف آن جحیم
سردچوشدگرمی ازآتش خاص — کرد خلایق زحرارت خلاص
پرش آن نامه اعمال خلق — کرده عیان برهمه اعمال خلق
نامه شده درکفشان بی تعب — دوزخ وجنت شده کل راسبب
هرکه سفرکرد ویاورد مال — نیست خریداری جنت حلال
هرکه عمل کرد ویاورد حال — آن عملش هست برایش وبال
دوزخ پرحسرت پرنارودود — ازعدم آباد وجودش نمود
گرنه رجوعش بجهنم شود — وان بیقین داخل جنت شود
جنت تو راحت روحانیت — دوزخ تو منزل جسمانیت
دوزخ تو هست بزیر فلك — جنت تو هست مقام ملك
هرکه بمرد او بارادی موت — شد عقبات ازنظرش جمله فوت
گرد همان گندم خلد برین — ریخت زخود یافت بهشت یقین
شهر زران جنت بابای کل — منزل هر عاشق مولای کل
جنت وحوراوقصورش ببین — راحت روح همه اهل یقین
سلطنت ازمرگ ارادی بجوی — راه مسمی اجل خود مپوی
تاکه نمیری نشوی عارفش — معرفت ارنیست مشو واصفش
گشت بیان بهرتواین عقبه ها — صوفی صاف آوبدانش بها
زمرهٔ بگذشته زهردوجهان — صوفی پاکیزه باعزوشان
صاحب رایات ولایات حق — کاشف اسرار نهایات حق
مردمك دیدهٔ آن خالق کل — ازهمه پیدان خدا بوی گل
سنبل ترچهرهٔ رخسار یار — کارکن کارگه کردگار
سروو گل ولاله ونخل ورطب — صاحب اکمال صفات ونسب
عالم علم اول و آخرین — عارف عرفان نهایت یقین
ماحی هستی خود وماسوی — آمده خود باقد وحدت بپا
گشته شفیع همه مذنبین — لیك باذن احد بیقرین
کیستند ایشان نجبای جهان — کیستند ایشان نقبای زمان
کیستند ایشان همه ابدال شاه — کیستند ایشان همه خورشیدوماه
کیستند ایشان همه اوتاد حق — کیستند ایشان همه قطب فلق
سروروسردارهمه احمداست — نشاهٔ گلزار همه احمداست
با وصی مطلق بیضا صاه — پیشرو وره بر این قافله
باهمه اولاد وصی بروصی — زمرهٔ مردان شده زایشان ولی

مخصوص کتب خانه مسجد اعظم قم
از کتابخانه خارج نشود



سدره نشینان عرش برین — عرش شده بهرهمه دلنشین
کرده لقا حق طلب ازکامشان — حق شده محوخود ازانعامشان
ذات خدا تافته پرتو بکل — محوبدوروز احد از بوی گل
روز احد هست چوپنجه هزار — سال جهان گشته همه محوبار
حوروشان جفت طلب در بهشت — کرده طلب جفت چوحوری ملشت
کای احدا وعده بما جفت بود — هیچ نیامد رخشان وانمود
ما همه خواهیم زتوجفت خود — کرده چوشد این طلبان وانمد
حضرت حق پرتو ازایشان گرفت — نورخود ازپیکرشان وانهفت
چونکه بخود آمدند ایشان دگر — وعده لقا بود بما سربسر
ما بسر وعدهٔ خود آمدیم — طالب آن نورلقایش شدیم
بیخبر از محوخود وآن زمان — محولقاگشته بدند جمله شان
حضرت حق کرد قسم یادباز — آمده بودید بدو سرفراز
گفت بعشاق نهم درمیان — صحبت خودرا بشما درجنان
روی بجنت همگی آمدند — برسرآن صحبت اول شدند
چون نمدم من خبرت زاولیا — ازره اخلاص چوعاشق بیا
منکر این مخبر صادق میا — تاکه شوی محو بنور لقا

رسیدن خبرشاه بغلام جمال ازفرستادن سپهسالاران که انبیا واوصیا بند بجهة حفظ قلعه وسپاه جمال وکمیه وصال ازضرر واذیت غلام جلال ولشکراو وخبریافتن غلام جلال ازآن ازراه خناس

پیك شه آورد دگراین خبر — زآمدن لشکر حق باظفر
داشت چوخناس بقلعه جمال — راه ووساوس نمودی بروبال
جمله خبرهای جمالی وشان — باز رساندی بشیاطین روان
هرخبری کامد ازآنشه غلام — فاش نمد دردل دارالسلام
ازره خناس بشیطان رسید — پیکرآن منکر آدم طپید
چون زاصول وزفروعش خبر — گشت بشد ازحسدش کوروکر
مذهب حق چونکه بارکان رسید — خوداب ارش بدان گزید
شد خبر آمدن انبیا — ازوصی و آمدن اولیا
تاکه شوند دین خدارا قویم — راه ببندند بدیو رجیم
پشتی بن پیکر دارالسلام — جمله زپشت سرآدم غلام
جمله سپارند بهم دین شاه — تانشود دین حقیقی تباه
تابرسد موسم اظهار ختم — خاتم کل نبی ازراه ختم
رسم شیاطین شکند ازقدوم — زدچوقدم خویش بدارالسلام
قلعه دارالسلام شاه دین — کرد زاولاد همان شه امین
وقت رجوع بروصیش بسپرد — مشکل دین ازوصیش حل شود
شیعه ایشان بماند تاقیام — درره این دین خدا بی نظام
هرولی وهروصیش درعقب — هیچ نگردند زدین مضطرب
الب سایمی بکف آرند باز — روی سفیدانه بمحمود ایاز

تمهیدکردن غلام جلال چگونگی طریقه خرابی قلعه جمال واسیر کردن سپاه برسن مکروحیل وسلاسل فریب

یافت چوشیطان زوساوس خبر — گنده بخار آمد وشد خیره سر
تیره بر پیر کهن سال شر — یافت ازاین حال چونیکوخبر
گفت بخود برزنم این دیکشان — چون زازل هست بمن کینشان
مذهب بسیار تراشم زخویش — سینه بسیار خراشم زپیش
ریش وعصاشانه وتسبیح رنك — بربدل آرم کم این راه تنك
وسوسه وسواس شدوشد بکار — کردمشان همچوخرخود سوار
آزچوگردید عیان حرص شد — حرص طمع گشت وحسدوامد
حق اله وپس ازآن حق ناس — چون بدل آرند برای اساس
لقمه اشان شکل حرام آورد — کاربابیسی بنظام آورد

چون دلشان گشت از آن اکل تار
حرف پیمبر بهند بر زمین
شهوتشان چوکه بتن گشت جمع
وربحلال ار بحرام آورند
بسمله ازیاد فرامش چه شد
نطفه چو بربست کمرد ررحم
جامه جسمی چو بپوشد حرام
چوکه قدم زد بدل این رباط
ضد جمالی شود ازجنس خویش
درکشم از ضربت خود من ولی
سازم ابوجهل بسی درجهان
چون پسر ملجم و اطامه را
برپسرانش بزنم زه جدید
میشود این کار بکامم درست

کارخدائی نبرند خود بکار
روق ازاین دین برود بریقین
همچو حمارند بعقل و بسمع
کار شیاطین بکام آورند
دیو شیاطینش شراکت نمد
جنس بدش بد بکند معتنم
کار بلیسی بشما بد بکام
راه ندارد بجز ازانحطاط
راه جلالی زند ازدست پیش
از رد آلذات حرام شقی
همچو
ضد علی سازم ازآن ماجرا
هرطرفی سازکنم صد یزید
چوکه بنایش بنهم در نخست

وسوسه کردن آعلام جلال یکی کردن مردمان جمال ودرتصرف

رفت ووساوس شمد دریکی
گفت بدو ازره شك وعناد
مردم ما جمله زنار وهوا
مردم آن قلعه چهارعنصراند
هرکه برون آید از آن قلعه شان
گشت چوهمرنك بماد رطریق
نارو هوایش چوستیلا گرفت
گفت بدو آن سروسرکرده اش
ماچه کنیمش چو بمرد اورما
آنچه هنودند برآتش دهند
آنچه زابند ببحرآن برند
گفت که یزدان که بوددرجهان
کوست خدا روزومنم درشبان
من چوخدایم بزمین وزمان
اوست خدا درهمة آنجهان
گفت که آتشکده سازند ونار
تاکه پرستند مجوسی همان
مذهب گبران چوهویدا نمود

ازسرکردهای خود درتدبیراسیر درآوردن

ازسره هائی که بدش پرشکی
یك ز معطیانش پاکش نهاد
جزد وعناصر نبود جنس ما
هست یقین کز همه مان بهتراند
همچو مجوسی شود آتش فشان
جاسپتش میبرد از ما رحیق
مرك بیامد زکف ما گرفت
کای زتو ماراست همه رای خوش
گفت که بد هید بنار وهوا
وآنچه مجوسند هوا بسپرند
خاك صفت را بر یزدان برند
گفت که شعلشه آن قلعه دان
اوست خدای همه آسمان
درچه بظاهر بود ازمن بدان
نام گرامیش تو یزدان بدان
هرگز ازاوکم نشود هیچ بار
کابة آتش چوخدا درجهان
بررخشان باب تفاوت گشود

نمودن ازفریب واغوا آعلام جلا

باز عیان کرد دگر مذهبی
مشرك ودهری ودگرناصبی
رای حنیفی وحلولی بکرد
گفت مباشید چنین رافضی
کرد پراز بغض تشیع همه
گفت که هرکس بکشد زان یکی
جنت وحورا دهمش درسفر
جنت ما نیست کم ازهمگنان
جنت ما هست بقعر زمین
جنت خاکی است بجوف فلك
نیست سمك راخلقی زان روان
بیخبر از آتش آتش خوران
اینهمه مذهب چو بمنصب بداد

لی بهر یك ازسپهسالاران خود
بر امرا داد چنان منصبی
شافعی و مالکی و حنبلی
خارجی وجبری وقدری سپرد
زانکه باشند چو ما قادری
سینة کل سنی ازآن وسوسه
نیست توانش برمن اندکی
باخودش آرم بسقرهم نظر
ملك ری نسیة آتش فشان
قارون وشداد بماهم نشین
جنت ما نار زمین ما سمك
چوکه بشدآن سمك آتش دهان
در عدم آباد شیاطین وشان
تاکه کند رخنه بدین ازعناد



بخشیدن اسباب وادوات فریب
کز سبب عارضة اختلاف
گفت که من حق و شما پیروم
گفت که هر یك زشما یکها
وسوسه سازند بخاکی وشان
هرکه ازآن قلعه نهد پا برون
تاکه جمالش چوجلال آوریم
هست چودرمذهب ایشان هدر
گفت حب شهوت و زینت کشد
لهوولعب سازونوا ازطرب
ساخت قناطیر مقنطر ز زر
برکف هر یك یك افسار داد
برد رهر مسجد آنشهر دین
هرکه نه قایم بودش دل بدین
گرچه نیت هست بشیطان فریب
اوچو ازقحبیست دراندرچوسك
هرکه بود باعث تعطیل دین
زاهل یسار است نه زاهل یمین
تانفتد مخلص دین ازعمل
زانکه بهمراهی وهمصحبتی
بوی که بامد بریدولت است

بسپهسالاران خود
می بشود مذهب حق درعفاف
بهر شماکار قوی میکنم
باز فرستید که از حیله ها
تاکه شوند قوت این مذهبان
بایدش آورد دراین اندرون
عقل وکمالش چوضلال آوریم
خون وی ازقلعه چوشداو بدر
از دل آنقلعه وشد مسترد
زین للناس نساء و لعب
بهر فریب شهوانی نظر
تاکه بگیرند حماری نهاد
وسوسه سازند باهل یمین
راه نیابد بکمال یقین
نیست بشد بیرخدائی قریب
که بگذارد بدرون اهل شك
ردکندش از بر اهل یقین
ردشود ازمهرورود سوی کین
وصل بهجران شماید بدل
لشا قابل نکند کبتی
هرکه شنید آن ضرر نیت است

رسیدن دهری که ازجمله سپاه جلا ازاهل جماعت وتفتیش مذهب بسوی پدرخود وحلنمودن آعلام

آمدن از قلعه ابلیس در
وسوسه ها مینمدند هرطرف
جمله بهم بحث کنان آمدند
تاکه یکی دهریکی دید باز
گفت که تمهید کنم تا برم
وسوسه چون کرد باو آن شقی
گفت بیا همره من ای محیل
برد بسوی پدر خویشتن
چون پدرم هست زاهل جمال
رفت وپدرش چو بفرد پدر
نیست یقین چون توکسی دوفنون
کرد یکی از من یدل سؤال
مسئلة دارم وخواهم جواب
دهریم وجمله جهان پیش من
گردش افلاك چو بالطبع شد
پس دهد وباز بگیرد بدهر
گرتو جوابم بدهی ازکمال
گردهی مذهب من این بود
گفت پدر با پسرش کای پسر
تاکه جوابش بکافی دهم
خواند همان مردك دهری پسر
مسئله را طرح نمود آن فقیه
گفت که ازگردش آلات چرخ
پاکه زنفس فلك وعقل او

لت یکی از پسران عالم ربانی که نمودن ورجوع دادن آن پسراورا مسئلة او وبرگشتن دهری ازمذهب خود

جمله سرهنك بصد گونه شر
تاکه شکاری برسدشان بکف
تفرقه گشتند وبهرجا شدند
طفل یکی عالم فاضل بتاز
سوی خود این طفل بحیله کشم
لطف خداکرد ورا متقی
تاکه یابی زه ورسم جمیل
گفت بزن این پدرمرا یقین
هست بدو رتبه اهل کمال
گفت بدو کای شه عالی گهر
درهمة شهردرایندم کنون
کای پسر فاضل عصرازکمال
سرز جوابش زعضیات متاب
هست وبوداست وخواهد بدن
عنصراز آنحاصیلش کاربرد
نیست کسی لوکندش لطف وقهر
باز رهانی دل من ازملال
دین من اینست وبه آئین بود
نزد من آورتو همان بیهنر
برگفه اش سنك معانی بهم
گفت ما و ازره علم وهنر
بهر همان مردك دهری سفیه
نیست همین دورکمالات چرخ
عنصر ما تحت بکل نقل او

نیست بجز هیئت انسان کل
که همه خارند وهمانست گل
گر طبیعت بدی این رفتنش
هیچ تغییر نبدی درفتنش
قرن بقرن آنچه بیاورد خویش
بایدش آورد چو آنقرن پیش
تاکه بجز دور نیابد ازاو
هیچ تغییری نکند دور او
دور بدور آنچه عیان آورد
هرچه بیاورده همان آورد
دوروتسلسل بدین باطل است
گردش مخلوق بخود زایل است
نیست عناصر بجز از آلتی
شخص کند حالتش ازحالتی
شخص چوشمع وعناصر چوموم
قدرت شماع کند آن تمام
دست شماعیش چو برداخته
فطرتش ازروز ازل ساخته
صورت وفطرت که بود معنیش
اول وصنعت چو قبا تابش
جوق بجوق آیند وپوشند قبا
بد کمال آرتش ازخود سوا
روی با اقلیم قدم آورند
تحفه اگر قلب سلیم آورند
هیئت و ترکیب صغیر و کبیر
هیچ تنا نست که بخشد تغیر
درصفة وفعل وعدد هم تغیر
هیچ نمیگرد غنی وفقیر
ور نمو آن بطبیعت بدی
رفته بد آن هیئت اول شدی
ازنمو خویش بزرک آمدی
تا سرش ازچرخ فزونترشدی
هیچ نبودی بکسی اختیار
کس زمیان خود نشدی برکنار
پاک طبیعت نبمردی بدهر
هست ستیلاش چوقاهر بقهر
حاصل ضدین تغیر آمده
حاصل تغیر حدوث آمده
قدری ازآنخلق که کرده خدا
گشته عناصر زبراشان قبا
تاکه دراین لفظ حصول مآل
معنیشان آرد وجوید کمال
چیست کمال آنکه سه عرفان برند
باسه معارف گل ایمان برند
معرفة خویش وجود احتیاج
سوی همان خالق لا احتیاج
هرکه ندارد نظر باطنی
فطرت آن نیست بعرفان غنی
میکند اوبازچوشیطان قیاس
فکرغلط ازره وهم وهراس
اندکی ازدهرزخوردی دید
انبه بسیار بچشمش رسید
گفت مرا مسئلهٔ دیگراست
که بهمه مسئله ها خود سراست
حل همان مسئله رادرخورم
تا نشود حل زبرت نگذرم

باطل نمودن مذهب مشرک که از جمله سپهسالاران علام جلالند

باخرد دیلش چو دمسازگشت
دهری ازآنمذهب خود بازگشت
فلسفه گردید بدین رسول
ازسرش انداخت طریق فضول
گفت بدان عالم فاضل کمال
شبهه بسی هست مرازاین مقال
رخصت اگرهست بپرسم تمام
تاکه دهی دین مرا اهتمام
چونکه بد آنعالم فاضل کمال
بد ز ایمان غلام جمال
داد بدان عالم صاحبدلش
روی دلی تا نشود حاصلش
روی دل ازبیست عالم تعین
بهره زعلمش نبرد کس یقین
عالم اگرصاحبدل میشود
بردل او علم سجل میشود
علمش اگردورزدل میشود
علم وی ازجهل خجل میشود
گفت بدو سایلش ازروی درد
دیده ام ازروی یقین گرم وسرد
مرد سیاحت بده ام سالها
باخته ام در رهش اموالها
وقتی ازاوقات شدم من رفیق
درسفری وقت شباب رحیق
هفت کس مختلف اندرسفر
گشت رفیق من دهری هبر
چارکس ازچارمذاهب بدند
که پس ازالزام چوغایب شدند
مشرک وقدری ودگرجبری
هشتم ایشان چومن دهری
بحث نمودند بمشرک همه
هیچ نبردند ازاو فایده
مذهبشان مخترع آمد برون
بعد نبی آمده محدث کنون
بحث چوکردند بدی مخترع
خود حدث مذهبشان مجتمع
گشت مقرچارمذاهب بدین
که زائمه است مذاهب یقین



بعد نبی عربی شد نزاع
چار مذاهب شد بد اختراع
گفت بدایشان سلک مشرک صفت
از ره علم و زره معرفت
هرکه نبی کرد قبول ازاول
کافراست اوگرنکند دین بدل
گفت وی ودره اش مذهبست
زانکه زمخلوق همه انبیاست
امت اگر داد تغیر بدین
اهل جهنم شمر اورا یقین
بدعت محض است که بعد ازرسول
دین بفراشند چنان بوالفضول
هرکه بود قانون دینش زحق
تاروبدش بسته زروی نسق
هرکه حرامش چو حلال آورد
یاکه حلالش بحرامی کنند
اوست چومستدرج شیطان صفت
پیرو وی فایده بی سمت
اوست چو بدعت به دین رسول
زاهل جهنم زره آن اصول
یافته آمد که همه باطل اند
دوره دین مخترع وعاطلند

نقل کردن دهری بعالم جمال بحث الزام یافتن ایشان از مشرک و اظهار مشرک را با او و بجبری وقدری و اعتقاد خود

بود همین مشرک ازآنهفت تن
مذهب آنچار شد روبتن
بحث نمد بار بجبر و قدر
حجت او بات بدایشان ظفر
جبری وقدری بدند روزباد
زانکه بدش حلم بسی درنهاد
روی بمن کرد وشدند بحث او
تاکه شد نیز مرا ملزم او
گفت دوکون رادوخدایی شکست
هردوجهان ازدوخدا درگشت
ظاهر عالم زیکی درظهور
باطن عالم زیکی بی قصور
آنکه بود باطن عالم ازاو
گردش او هست نگهدارتو
مسند تمکین وی اندر بطون
هست خدا درهمه اندرون
هرکه نمیرد شود اورا سپاه
آخرت اوراست که داردگاه
هرکه بزاید بجهان زاین شود
بندگی اوش بتعیین شود
روزی ظاهر بهمه بندگان
میدهد ازقدرة خود درجهان
اینسخن ازاوچوشنیدم بگوش
بردمرا شرک وی ازعقل وهوش
هیچ بدو بحث نکردیم تا
زانکه ازاوسرفه نبردیم ما
گرتوجوابی بدهیمان زخویش
دبدبه بیشند هنرخویش پیش

باطل نمودن عالم جمال مذهب مشرک را

صاحبدل گفت دمی هوشدار
هستی موهوم فراموش دار
دورکن ازخود ترک کردن تمام
کن طلب انصاف وبده زمام
مطلب خود را شمامی نما
روی دلت را بشما برخدا
آینه کن روشن و جوحوصله
تاکه شود روشنت این مسئله
گوی بدان مشرک بیدین ودل
مانده چرانی توچوخرپابگل
نیست ترا چون نظر پاک بین
می نرسی هیچ بعین الیقین
گوی دگراین دوخداخود بذات
بوده وهستند یکی درصفات
هردو باافعال و باخلاق نیز
هیچ نزاید نبود هر تمیز
تاکه بخواهش نبودشان تغیر
هردو یکی اند توصدشان نگیر
گریک وگردو وگرصد هزار
هیچ تغیری نبودشان بکار
جمله یکی اند بذات وصفات
نیست دوئی هیچ برایشان ثبات
مشرک اگرگشت رضا زاین دلیل
هست دلیلش بحقیقت کفیل
گوید اگراین دوخدا الصفات
هردویکی اند یک آمد نجات
ور یکی زاید ازآن دو بود
زاید ازآن یکحق مطلق شود
گرهمه یک برگ درخت ارد باد
دارد ازاو باید شان انقیاد
دان توخدارا بخودی کردگار
اوواحد بی عدد اندر شمار
فرد مکمل احد لایزال
فارغ ازاجزا وعروج خیال
ره بصفاتش نبرد هیچ عقل
که صفاتش نتوان کرد نقل
اوصمد است و بود رد درو
غیر یاری که بری قرب او
گرنزاید طفره دیگر بسفن
زاییده اند هردو هم درزمن

گوی بدو نای ولد دو پدر
هر پدرترا دوخدا دادگر
نصف وجودت بخدایی سپر
نصف دگررا بخدای دگر
حصه چو کردند ترا هردو شان
هست ترا مذهب این مشرکان
گوی باوازهٔ عین الیقین
ظاهر عالم تو چو عنوان ببین
زد طلون هست چو قطره ببحر
هرکه قبولش کند او برد بهر
امن گریزد زدو فرمان روا
باز ستیزند بهم در قضا
حکم دو حاکم نشود با بجا
نیست روا یکزن ودو کدخدا
خانه خرابست چو صاحب دوشد
بچه بمیرد چو دو ماما چه شد
خواهش هریک چو تفاوت کند
کینه بما بین دو پیدا شود
نفس جلالی بنماید عناد
نیست مراورا ثمری جز فساد
هرکه بیکی داد یکی اختیار
دان تو خدا آن یکی بختیار
گرد وهزارند وگر صد هزار
آنکه محیط همه حقش شمار
جمله محاطند ومحیطست او
هیچ محاطی نبرد پی بدو

دربیان وحدت

کرد یکی ازره وحدت سؤال
زان سرو سرکردهٔ اهل کمال
نسبت یکتائی آن ذوالمنن
چیست بما باز نما در سخن
هست ونه بینیم رخش هست چیست
هست اگر هست چنان هست نیست
هست قبیض این سخن مجتمع
نیست چو شد نیست دگر مرتفع
چون شود انسان که رسد در کمال
فانی مطلق شود اندر وصال
مرتبه عالی والی دوست
مغز حقیقت نگنجد بپوست
راه ملاقات پدید از کجاست
قلب چنان منزل نور خداست
گفت جوابی شه نیکو مآل
از ره عرفان بطریق کمال
قدرة ذات از کرم عالیش
چون کند اظهار توانائیش
غیر کند محو چو امواج بحر
بالغه اش محو کند رحم وقهر
هیچ بجز ذات نباشد بذات
تاکه بود قدرت اورا ثبات
چون بکند قدرتش اظهار ذات
بالغه اش غیر ببخشد حیات
رحمتش آرد بکرم دست پیش
بحر نماید زکرم موج خویش
بالغهٔ قدرت بیچون ذات
محو وثبوتش که خلق و صفات
نیست جز اظهار توانائیش
از عدم آوردن امکانیش
جلسیتی نیست خدارا بخلق
زانکه منزه بود از خلق ودلق
رحمت رحمانیش که جود
میدهد او خلق دوعالم وجود
قادر وحی است ومرید ومحیط
هست منزه ز مرکب بسیط
خاصیت قدرت او از کمال
پرتو انوار جلال و جمال
محو وثبوتی کند از خود عیان
ذات خدا هست منزه از آن
هست وصول همه خلق خدا
خلق اول جزو وکل اورا فدا
فی المثل او را تو بدان چون عمان
موجهٔ آنند دوعالم بدان
قطره اگر خویش بدریا رساند
خویشتن از جزئی وفرعی رهاند
نسبت مخلوق زروی صفت
عشق شناسد بکه معرفت
ارب خدا یافت کسی کو رساند
نشاهٔ قالب زفنا خود رهاند
آن صنم انداخت برویش نقاب
تاکه زدیدش نکنند اضطراب
گشت خطا پردهٔ روی صواب
سایه صفت شد حجب آفتاب
ظاهر تو عنون باطن بود
بهر تو این حجت قاطع بود
طینت تو هیئت فطرت شود
فطرت تو قالب هیئت بود
هست تقدم بمعانی تو
علت غا نیست مبانی تو
معنی بالقوه فطرت زذات
آمده بالفعل شود درصفات
گرخبری خواهی از آن معنیت
جهد کن ودار بوصالش نیت
حسن معانی تو زیبا بود
صورت تو هیئت معنی بود
هیچ نداری خبری زین سخن
گرشدهٔ عالم وفاضل بفن



این سخنی نیست که داند فقیه
بلکه نماید بر او هم کریه

دربیان فنا در مریدی وچگونگی آن
وعرضه داشت اسرار وحدت
و انبا که او از مرد مستطر امتحانه

خواست دگر بار یکی آن مرید
رسم فنا چیست به پیر رشید
چیست خطر بهر روندهٔ براه
چون بتوان برد به پیر آن پناه
برد دگر بار بمنطقش کلید
آنکه و سرکردهٔ مردان دید
بود مریدی بهر آن دل فتاد
بر رخ او باب هدایت گشاد
روی دل خویش نما سوی حق
تا بدهد کار ترا حق نسق
چیست نسق کاو [illegible] خطر
آنکه نماید بتو مرد [illegible]
مرد محقق که بود جام حق
داده بود کار دلش حق نسق
جام خدا [illegible] دلش
آنچه [illegible] عاشق
نام نهادی بتوان که ماش
گشته زتحقیق که این حاملش
تاکه رسیدی بسوی [illegible]
باز سر و مال ولی عنوان
لازمه نیست مریدی بدو
زانکه مراد است ترا حق ازاو
حلقه زلفش چو کمند آورد
داده او [illegible] آورد
طعمه کند صید تو [illegible] پادشاه
برسر کار تو شود او گواه
منبع اسرار الهی [illegible] او
کشتی دریای خدا نیست او
مطلب [illegible] وجز خدا
میشود قلب تهی از هوا
از خودی خویش سوا شو [illegible]
خار [illegible] تو دگر
مردن تو اصل بود پیش او
مرهم زخم تو بود ریش او
[illegible]
بیهده این راه [illegible]
گر تو [illegible] زخود [illegible] داری تو
حی نشوی باز دگر بار تو
گر به اراده [illegible] پیر
نه بود آنکه که کشدت [illegible]
گر بکند نفس تو حجت طلب
معترض او [illegible]
زانکه ترا معترض آرد به پیر
بر زدن [illegible] دلیر
معترض پیر مشو [illegible]
تا بکنی خود [illegible]
چونکه بخواهد که [illegible]
بکجو [illegible] کند آگه
هوش وهمچنان [illegible]
معنی وحدت [illegible]
دلشوی [illegible]
معنی وحدت [illegible] بکو
هوش [illegible]
تابکنی [illegible] و گزند
حق آمدت [illegible] امتحان
[illegible]
چون بشوی [illegible] آشنا
دور کند از تو [illegible] هوا
چون ز تو برخواست هوای [illegible] جوع
خدمتی آرد بتو هردم رجوع
[illegible] آمد [illegible]
عاقل از [illegible] باطل مباش
خدمت او [illegible] قبول
برسر وجان [illegible] المعقول
هوش [illegible] آرد فنا
[illegible] از خط
ازره او حق [illegible] برسرت
تاج کرامت بنهد [illegible]
سرچو زد از او سخنی هوش دار
در صفت او [illegible] گوشه دار
آنچه بخواهد شدن از کرده‌اش
کرد چو مردان حقیقت گواش
حجت خود [illegible]
بهر در بسته چو جستی کلید
عرض بما رخصت [illegible] طلب
رخصت اگر یافتی آمد سبب
چونکه به پیوند رسیدی [illegible]
جوش دهد او گل خود را بجا
دید چو [illegible] افشای تو
نور ببخشد بنظرهای تو
پشت چو گیرد [illegible] قدرتش
تا بنماید بتو [illegible]
قدر مجازی که [illegible] لاف او
او بحقیقت برودت در نمو
قدر [illegible] وجا [illegible]
میکند او محرم دمسازیت
چون برسیدی بمقام [illegible]
بازنمودی زعمش مرهمش

دربیان کشش هرکل جزءرا وعرض
اصل فرع الطیف بلطیف وکثیف

بكثيف وصواب بصواب و خطا
وعظمت اسماؤه الخبيثات للخبيثين
خواست كه يابد خبر از جذب جذب
جذب كل جزء جسان ميكشد
نكته سر بسته نما ساز فاش
گاه زيد نيك و زنيكوست بد
سر زند وفاعل آن منفعل
نيك زيد سر چو بزد جون شود
باز نما اى گل سورى بما
گفت شه از روى حقيقت سخن
مشكل ازاين مسئله در دين مجو
خرم و شاد آهله اى حاكيم
آب تو آبيست بذاته زلال
تلخ وكدر گشته سبه تيرة
آن بود آن مؤمن واين كافر است
كرده جو ملعونه شجر زو نمو
جون ثمر رحمت حق شد زلال
هست مبارك شجرا زرحمتش
نيست چو جنسيت ايشان بهم
بحر يكى هست بعرش برين
باشش آن گاه بدين ميرسد
صاف جو شد آب صفا يكطرف
باز شود هرد وزهم خود جدا
زان بود ار سنى و كافر خورد
نيكى ورحمت همه از مؤمنست
گاه خورد آب زلال جلال
هيج قرارش نبود تا كند
مؤمن از آب كدر جون خورد
كراب وامش شده مرغ جلال
ام وى ارهست منافق صفت
زوجه جو بر زوج خود عاصيشو
روتو خبر ياب زكشتى نشين
دردل قلزم كه بود آب تلخ
داخل هم هيج نگردند باز
مسئلة بود كه گرديد حل

در بيان حقيقت

كرد سؤال بحقيقت دگر
امر ماد آب ره دين حق
گفت شهنشاه فضيلت پناه
گفت نگارندهٔ اين چرخ پير
قدرت او وخلق خلايق نمود
نيست بخلاق زمخلوق نفع
امر نه جبريست كه كرد است او
نيست قدر كه بسر خود رها
امر نموده كه مناهى مكن
گفت كه بد را تو مشو مرتكب
مرتكب شر مشو وخير جو
امر خود او بعيدش بسير

بخطا كما قال الله تعالى جلت آلاؤه
والطيبات للطيبين
كرد سؤال عارف از آن لب انس
فرع ما صالى بجه سان ميرسد
تاكه نما فهم بد لها معاش
گرجه بدان كار بيارند كه
ميشود از نيت بد و منتقل
سر بدى نيك باگون شود
تاكه شود بم ازجبرت جا نفزا
تاكه كند دردل سايل وطن
كه به بيان ميرسد ايندم نكو
شكر نما خود نه كه جون باد م
نارو هوا هست سراى خيال
از شجر لهر بود بهرة
يك كدرا زذات ودگر فاخر است
حنظل و ترياك ثمرهاى او
اوست جمال حق وضدش جلال
كرده هو برهمه جا سبقتش
راه بجنسش بود از بيش وكم
بحر يكى هست بقعر زمين
گهگهى ازوى بصدف مى شد
مختلط آيد جو گهر برحزف
جون بود جنس كدرا اين صفا
آب زلالى ورار اوسر زند
عكس جنين فهم جو دشمنست
كافر و فرزند وى آيد حلال
داخل اسلام وجو مؤمن شود
طفلك او فاسق وفاجر شود
بيضه اورا تو جنس دان محال
نيست وفا زادهٔ اورا سمت
زاده اش ازامر معاصى شود
شيرين وشوراست بدريا يقين
هست يكى چشمه شيرين جو سلخ
گرشود ايشان نبود جز مجاز
گرخطرى رفت نما خود بحل

معنى جبر وقدر

باز نما معنى جبر و قدر
جبر بود يا قدر اين گون لسق
معنى جبر وقدر راز عزوجه
هست منزه ز صغير و كبير
هيج بجز نفع رساندن نبود
هست زعشاق بمعشوق نفع
زانكه طمع نيست بكردار هو
كرده بود قدرت ذات خدا
كشتى اوضاع تباهى مكن
باعث افسوس مكن مكتسب
تا بودت زود ره خير جو
راحله تحصيل نمودن ازدين



راحله وزاد وسلاحست سير
پس نبود جبر نباشد قدر
گفت كه امريست ميان دو امر
دين خدا هست ميان دو حال
جبر وقدر نيست اگر زايشا نى
هست روا آنكه نهد دين بنا
اوست جو جوپان وخلايق گله
حتم بود دفع ضرر بر جوپان
جمله بنا نهد وتاكيد وحد
دد جه بود نفس وشياطين وغول
اوست جو قانونى عالم نواز
همجو دليلان چه راه حرم
آب بحجاج رسانند باز
دين زخدا اليك رسولش امين
حق گرد از نظر پاكشان
باز جو شد ديدهٔ قلب نبى
خبر خلايق بنما بد عيان
گفتهٔ او گفتهٔ حق است كل
هرچه نوازد بزند سراز او
او صفت ذات بجا ميبرد
اوست جواولى بتصرف زخلق
گر بكشد ور بزند او برد

در بيان سبب تاويل دركلام خداى
كردن تاويل كلام خدا
حكمت حق چيست بتاويل آن
كرد خبر عارف دل راستان
جون بود آن ذات نظيف ولطيف
راه شناسانى او تنك شد
تاكه شناسند بشبه و نظير
لفظ خلافى است معنى تبع
قوت دراكه هر يك زما
ازره حتم است نظر دركريه
خالق ايجاد كلام قديم
يك سخن وجار معانى در او
قدر لطافت معانى است لفظ
هست كلام الله حق را چهار
اول آن را تو عبارت بدان
سيوم آنرا تو لطايف ببين
برتر معنى توبدان جامه لفظ
طايفة خوانده عبارات از آن
طايفه ديد لطايف ز كل
صاحب چاروسه ودوتا يك
خواندن ودانستن عقل شبه
عقل جو مد حل كند در عمل
ماحى اخلال عمل عقل دان
ديد لطايف همه ازعقل در
رسم حقايق بود از كل برون
گرنبى وياولى نكته سنج

جون فتد كار بانجام سير
جوى بما بين همين دو ثمر
تاكه دهد نخل شما شهد ثمر
هست جزاين حقيت آن محال
خاك بسر تا بابد ميكنى
خير و شر راه نمايد بما
ازشر گرگان برهاند رمه
ورنه برد گرگ رمه درزمان
هست رهانيدن گله زدد
مانع ره يا فتن بر وصول
ره بمقامات برد در مجاز
ازنصب وناحص ولا و مم
تاكه بكعبه بشوند سرفراز
باز نما بنده ره مهر وكين
حبل متين رشته فتراكشان
مى نگرد سر خفى را جلى
تاكه خلايق نروند از ميان
قدرة حق جوب ونبى جون دهل
كردهٔ او هست زكردار هو
كار اگر دوزد اگر ميدرد
برهنگى ما لابد خلق ودلق
سود به اسلام جنين ميشود

تعالى وحكمت در او
جيست بگو اى سر اهل صفا
كى سخن آيد جو كج از راستان
دان تو سخن جسم وجو تاويل جان
راه نشان نيست بد واز كثيف
آن برى از رنك بصد رنك شد
آلشه والا گهر بى نظير
معنيت ازلفظ بجونى دريم
دان بتفاوت زسمك تا سما
تا به نلك عقل رسد دربديه
داد وجود آلت گفت ازعدم
لفظ ظرفى است بمعنى تو
قدر بها يات ومبانى است لفظ
لفظ و معانى زبر كرد گار
دويم آنرا تو اشارت بخوان
جارم آنرا تو حقايق گزين
تاكه دهد وسعت هنگامه لفظ
طايفه يافت اشارات از آن
طايفه برد حقايق ز كل
به زهمند نيست بگفتار شك
به زعبارات بمانند فقيه
هست سراپاى عمل بر عقل
زبر نشين خود عمل ازقل خوان
معرفت اينست وبين وبيبر
شو جو عرق كامده از گل برون
گوهر اسرار برآرد زگنج

بر سر حضار بيارد جواهر
قدر عقول همه بايد ز صبر
چون ز همه طايفة حاضر اند
گوش نگفتار وگهر ميبرند
اندر عقول همه واجب كه حرف
نكند از قوت خود هيچ صرف
قطره تاويل كشد از كلام
تا شتر جذبه بيارد بكام
گر كشيدى ز صفات كمال
از شتر جذبه زمام وصال
راه بيفتاد علوم بى
تا بشود سر خفى بر جلى
قطره علم چو عرفان كشيد
علم چنان خود بمعارف رسيد
توسن تاويل بميدان حرف
گوى صفت بر سر چوگان صرف
رابطه صورت ومعنى دهد
واسطه راح وتسلى شود
گر نه تو تاويل نمايى كلام
ز امتحانش مسترد آنى بكام
بد چو بقدرت ببرى معنيش
فرض نموديش تو جسما بيش
معنى وجهش همه رو بر خدا
نيست بوحدانيت او اين روا
ظلم از او جبر از او دور كن
نفى شر از ذات بدستور كن
حيرت محض بدان با خدا
هست وبود تا ابد اى بيوفا
ذات خدا هست منزه ز شر
هست ز تركيب منزه دگر
آنچه مأول بود آيات حق
مگذر و تاويل كن اى باسبق
تا كه خداى تو منزه شود
ور نه تو تنزيه تو آگه بود
گر نه بتاويل زنى چنگ خويش
روز جزا باز كنى خويش ريش
چون تو بتاويل بيارى سخن
عروة وثقات نگردد رسن
مكنت او عجز بكار آورد
بر سر ما زان سبب آورد حد
سلسله مكرمت وجود او
مستحقه ترا نمنده جستجو
دور شو از مردم بى اعتقاد
تا كه نيابى ره ورسم رشاد
هركه نه تاويل تأول كند
شكر انصاف چو حنظل كند
از همه رو مشرك وكافر بود
زاده بد اخلاق زمادر بود
ذات خدا هست برى از صفات
محيى بالذات برى از ممات
سلطنت آنرا كه مقصر بود
از ره تاويل مجلى بود
بر سر منبر چو زند خود قدم
قدر عقول همه لا ونعم
آورد وذات منزه كند
بنده ز تاويل حق آگه كند
هر سندى كاورد از هشت وچار
باز نمايد سخن كردگار

در بيان فقر حقيقى ومجازى و اهل آن

آن يكى از فقر سؤالى نمود
نزد شه وشه رخش در گشود
فقر بتحقيق كه فخر نبى است
باز نما حاصلش را كه چيست
فقر به پيش همه بى رتبتى است
نزد خلايق همه دون همتيست
فقر بجز نيستى هيچ نيست
شاه فقير آن به جهان گو كه كيست
گفت جوابش كه سه فقر است باز
دو بحقيقت ويك اندر مجاز
فقر اول عام ودگر فقر خاص
فقر سوم هست بلى خاص خاص
فقر حقيقى چه بود فقر تام
فقر مجازى بود آن فقر عام
حضرت الله فقيران بناز
كرده ز الطاف خودش سرفراز
معنى فقر است چو ترك از نياز
هست گدا آنكه از او ورد گريز
فقر سليمان وخلايق چو مور
فقر بود تارك حور وقصور
بهر خدا اگر نكند ترك كس
تارك آنچيز بدان حرص مگس
فقر فقيران مجازى جز اين
نيست كه خواندم اولش من يقين
فقر مجاز است همين فقر عام
همره او نيست ز فقر غير نام
روزه آنكس كه ز بى نيست
فعل شنيعش همه حيوانيست
صوف وردا شانه وتسبيح كس
معنى فقرار نبود دان عبث
هركه زند لاف فقر وفنا
نيست چو صادق شود آخر هبا
مطلبش از فقر چو دنيا بود
كرد چو تحصيل چه رسوا شود
مطلب كليش چو حاصل شود
در نظرش فقر چو باطل شود



رد حق ومرد قبول بخلق
روز وشبان در گرو خلق ودلق
نيست بقلبش جوى از وا همه
چون نكند ترك فقير آن همه
فقر دويم تارك دنياى دون
بار خدا آمده از كل برون
كرده باخلاص رخش با خدا
در ره ميثاق شده با وفا
صدق وصفا پيشة خود ساخته
غير خدا پشت سر انداخته
ميشود او بر همه شيخ ونقيب
نيست بشيطان وصفاتش قريب
مخلص اين راه صفات بذات
ميكند او نوش ز آب حيات
عاقبت او كامل وواصل شود
غير خدا ز همه زايل شود
مطلب كليش چو حاصل شود
خلق خدايش همه مايل شود
فقر ذخيره است براى فقير
زانكه نموده است فقيران حقير
فقر سيوم از طرف كردگار
هست شهنشاهى روز شمار
ترك نمودن همه ما سوى
راست نمودن دل خود با خدا
فقر سيه نام وى آمد ز حق
زانكه بيابد بكل از حق نسق
ساخته حقش بحقيقت فقير
كرده به پيش همه خلقش حقير
كار چنين فقر بذات خداست
نور لقا ميرسد وچون هماست
فقر سيه مرتبة عالى است
صاحب آن فقر بكل والى است
تربيت صاحبش از ذات دان
هر دو جهانيست وجو مصباح آن
ترك دو عالم نموده است او
بدكه ازل ترك وى آمد ز هو
ترك وى آن دان كه مبرا بود
تا كه بقرب از همه بالا بود
رابطه او بصفات اندكيست
هرچه جز از ذات ز ذاتش حكيست
هرچه بدو روى دهد از خداست
زانكه دلش خالى ز هر ماسواست
معرفتش هست حقايق بحق
زانكه گرفتست ز ذاتش سبق
با همه خلقست مصاحب بحرف
ليك تهى كرده از آن حرف ظرف
جذبه اش از اكمل كلى بود
تا كه بدو سرد ملامت شود
هرچه بد وهركه كند با خداست
در دو جهانرا نظر او دواست
هست نشان آنكه شبابش فقير
بوده و باشد بنظرها حقير
بلكه بفقيراست وغنى نيست زر
هست دلش منكسر وجان فكار
كس نتواند كه كند ياريش
چون ز خدا آمده دلداريش
از غم گرماى لقاى حبيب
هست گدازان بدلش از نهيب
وصل چو دوريش بنوازش برد
هيبت فربش نگدازش برد
برتن او هجر چو كرده بنار
تا كه گدازد تن اورا بنار
چونكه فنا روى نمودش براه
حق شود اورا بحقيقت پناه
خلع جهار است اگرچه قرين
آن يك آخر بردش تا يقين
هست قرين آنكه نه بيند ز خويش
غير خدا نزد خدا كس نه بيش
اين هنر از فقر حقيقى بود
اين خبر از فقر يقينى شود
دست همين فقر ز احمد على
هست همين فقر ز اصل وصى
هر ولئى را بدهند اين نوا
موسى وعيسى نبرند اين لقا
فقر حبيب الله واولاد اوست
بهره كسى را كه فنا مطلق اوست

در بيان حقيقة عشق وعاشق ومعشوق

آن يكى از راه حقيقت چو بود
راه تحقيقش معانى گشود
گفت بدان شاهد روشن روان
اى رخ تو شمع سراى جهان
معنى معشوقى وعشق وعشوق
چيست بگو لازمه اش با حقوق
معنى اين هرسه بما باز گو
تا كه برآريم سر از عشق تو
از دل وجان داد خلقه جواب
تا كه رسد يار بدينسان صواب
عشق همين ميل كه در ما بليست
ميل ز دل اين بدلش حايلست
دل تو چو عشاق بدان جا چو عشقه
كلى آن هست ز اهل دمشق
جان جهانرا تو چو معشوق دان
مرتبه اش عالم لاهوت دان
مرتبه عشق بجبروت شاه
عاشق اورا بملكوت شاه

دل که بود عاشق اگر میل جان
دارد و رو کرد بدو عنفوان
میبردش جان بر جانان یقین
میکندش واصل معشوق همین
دل چو کند میل بجان عاشقست
میل بتن چون بشدش فاسق است
زهر فراقش اگر از جان بود
حاصل هجرش همه جانان بود
صبر بوصلش چو بهجران نمود
حاصلش آخر گل ایمان بود
عشق دلش چونکه بتن رو کند
هجرت اگر این بدلش مو کند
ره برد او سوی جان یکجوی
چه که بجانان که بود معنوی
چون سر و کارش یکتافت بود
پشت بمود ره بنظافت بود
هیچ نیابد خبری از بهشت
چونکه بود بند بخواب وخورشت
هرکه بدرا و مرتبه جان جان
هست بود معنی هر دو جهان
عالم وشیخست وشهنشه فقیر
گرچه بود در نظر کل حقیر
زو بطلب عاشق ومعشوق وعشق
زاهد جهان اوست چو اهل دمشق
عاشق او پاك دل و پاك طین
عاشق او راست بدو راست بین
عشق زجذب احدیت رسد
عاشق اگر گوه بود در کشد
عشق هزبریست غضنفر صفت
طعمه او هست همه معرفت
تا نرود طور ولایت تمام
مهر و محبت بکشد عشق تام
کشتی او را چو بیحر ششم
داد عبورش بستاند مهم
چیست مهم ملکیت صورتش
جذبهٔ داتش بنماید کششش
رؤیت دلدار کند عاشقش
جز نظر یار کند فارغش
هرکس وگیجی که زند لاف عشق
نیست چو مردان رواق دمشق
بازگشا گوش وغنیمت بدان
بکر سخن را زنجیبان بخوان
گر بره عشق بروی پیر جوی
تا که کند فارغت از نفس توی
گر تو بدین نفس کنی میل عشق
عشق تو باشد بحقیقت چو فسق
بند شوی برزن ویا امردی
نزد محبان خدا مرتدی
پیر اگر کامل وواصل بود
دوره دین عادل وفاضل بود
قبضیه وبسط مریدان کند
تا که مریدش نشود مفرد
عشق مجازی بحقیقت کند
رنگ حقیقت بمجاز آورد
سلطنت عشق زپیران بجوی
شاهی کونین زامیران بجوی
هرکه ندارد سند از پیر عشق
گرگ بدان آنکه شده شکل میش
رو تو گریز از بر شیخی چنین
تا که رسانی تن وجان بر امین

در بیان معنی علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین

چیست بگو علم یقین ای دبیر
تا بشنوم از سر و کارش خبیر
گفت جوابش شه والا گهر
علم یقین نیست زراه بصر
علم یقین حاصل سمع شماست
حاصل سمعی بر بینش کداست
هرکه یقینش زره سمع شد
سوز وگدازش بمثل شمع شد
علم چو شد رفت یقینش چو آب
از نظرش شام صفت آفتاب
نیست یقین آنکه زسمع آیدت
خاطر از انجام بجمع آیدت
چون بشنیدن بود آغاز کار
چونکه ندیدی فشناسی تو یار
آنچه بگوید زدهان اوستاد
ضربه طعنش برساند باد
برهٔ در گوش تو وشد اندرون
با تو بود تا تو ماوئی کنون
تا تو از او درگذری شد برون
هیچ نیابیش دگر در درون
گشت فراموش چو حس مشترك
یافت بدانستنش آثار شك
علم یقین بر طرف آید زشك
شك کند آن علم بیکدفعه حك
نقش وی آرد بظهور تباه
هیچ ندارد بشك خود نگاه
روی ضمیرش چو بجسما نیست
منقلب آن قلب با سا نیست
نفس از آن نام نهادند قلب
کان شود از صحبت او زود سلب
تیره نظر بهره ندارد یقین
زانکه شنیدست ثمرهای دین
بهر تو یافت دلیل از درون
آمدت آواز بگوش از درون



هیچ ندانی که چکس بود وکیست
هیچ ندانی که شقی یا ولیست
چون تو ببینی رخ او نیست شك
هست قیاس ره ابلیس حك

در بیان عین الیقین

عین یقین چیست بگو ای فتی
تا که ببینیم بکمال شما
علم یقین را چو خبر داد شاه
دیدن ودانستن روی چو ماه
کاین کلف از چیست بروی قمر
جای گرفتست درو چون بصر
گر تو ندیدی وشنیدی بگوش
وصف همان عین ترا روی پوش
دیدن کس علم نباشد بدان
معرفت قلب بود دیده بان
وصف حرم را چو شنیدی زکس
علم یقین است ترا نیست بس
چونکه بدیدی تو رخ کعبه را
عین یقین است ترا بی عمی
دیدن تو معرفت آمد نه علم
واهمه از جنك ترا نیست حلم
باز گشا دیده بعین یقین
تا که نماید بحقیقت تعین
دید تو گردید چو استاد تو
کعبه چو دیدی نرود یاد تو
زنك ز آئینه دل بر زدا
رنده کن وصیقل وبنما جلا
تا که دو چشم دلت آید برون
جلوه کند بر تو از آن اندرون
آنچه ندیدی بنماید ترا
پرده ز رخسار گشاید ترا
باز نماید چو مثالت بتو
روز وشب آری تو بدیدت نمو
عقل ونفوس فلك وجسم آن
در نظر قلب تو چون گوی دان
در قدم توسن حیدر علی
بلکه چنین است بر هر ولی

در بیان حق الیقین

چیست بگو حق یقین ای محب
تا که بیاشیم چنین سر مکب
کرد خبر شاه ز حق یقین
دیدن کعبه ورسیدن بدین
طوف نمودن بحرم همچو حاج
حاجی دل آمدن اندر مزاج
بلکه شدن فانی مطلق باصل
بردن دل را بحریمش بوصل
حق یقین نیستی ره رواست
حق یقین مرتبه شیر واست
حق یقین نیست چو گفت وشنید
حق یقین نیست چو دیدن پدید
حق یقین نیست چو آتش چو باد
حق یقین هست برون از نهاد
حق یقین لازمهٔ ان دل است
کور فنا گشتن خود کامل است
حق یقین را نبود اشتهار
حق یقین محو تو در کردگار
حق یقین حیرت دلها بود
محو تو وهستی مولی بود
مرتبهٔ باقی و حی ودود
هست وجود کل وکل وجود
این بود ای دوست یقین درست
فانی مطلق شو وچالاك وچست

در بیان خوف و رجا و اهل آن

گفت زخوف وزرجا کن خبر
مفتی ما تا که تکیر به بر
گاه رجا برده دل اندر ظفر
گاه گرفتار بخوف و خطر
گاه نشینیم به روز سیاه
گاه برآئیم بچرخش چو ماه
گاه نترسیم ز شمشیر تیز
دل کند از زور بدشمن ستیز
سایه چو افکند بدل خوف یار
هیچ نیاید دل ما در شمار
پیر بفرمود بمنبر سخن
که بود این خوف ورجا حسن ظن
چون نظر قلب بکلی فتاد
بررخ دل باب رجا برگشاد
غوص نظر چونکه فرو شد ببحر
برد چو از گوهر آن بحر بهر
شاه شد وبال چو مرغان برد
پرش بالش ره عرفان برد
ظل همای دل صاحبنظر
سایه فکن گشت چو بر فرق سر
وقت خوشی یافت دل رهروان
سود همین دیده بدل هر زمان
معنی کلی چو نمد رو باصل
قطره صفت دید بدریاش وصل
از قطر بحر قطرها نمود
بررخ دل باب حقیقت گشود
صنعت خود دید دو عالم بفر
چونکه بتفصیل گشود او نظر
کوکب دل رو ببلندی چو کرد
خویش بلند اختر عالم شمرد

چونکه بهستی رجوع خود نمود
قدرة خالق چو بچشمش رسید
چونکه بمخلوق نظر کرد باز
بر خود و بر خلق نظر مجملست
خوف خیال دلش آرد بهجر
سازعمل طور وفادان زخوف
خوف کشد مرکب دل را بزین
قدرهمان خوف بود منزلش
خوف دراین راه بود اصل کل

در بیان معنی طینت

گفت یکی کای شه عالی‌نسب
ده خبرا زطینت وفطرت ما
تاکه زتکرار سخن گوش ما
کرد سخنگو سخن سنج باز
فطرت اشیا چوز یك اندر تست
قدرتش ازجذب مریدی نمود
خلق اول فطرت اشیا بود
آب زسرچشمه چوشد روبزیر
چیست مشیت کشش فطرتش
کامده از اصل سر ما بپا
آمده آن صاف بجوی کدر
قدرکشافات که در جوی ماست
طینت ما راه بدان فطرتست
طینت اگرپاك بود بیسخن
گر بود این فطرت ما پاك وطین
کار بردیم صفت چون بجا
ما همگی بهر همین آمدیم
ورنه بود فطرت مایك بدش
باز گشا پردهٔ این طین بد
فعل پدر ومادرما تیره کرد
ماهمه این کار گرفتیم پیش
هرچه ازاین تیره ذخیره بماست
پای لطافت سوی قربش شتافت
چیست فنا زنك زدودن زطین
طینت خود را بشما کافری
کفرجو پوشیدن رخسار اوست
زلف چلیپای پریشان بگیر
کردمت ای آدم صاحب هنر

---

در بیان معنی وصول بموطن و
واصلی کرد سؤال ازوصال
وصل شما خانهٔ اصل شماست
منزل اصلی شما درسماست
طاق دوابروی شما قبله‌گاه
وصل خلایق شده برجا رسد
تنگی زندان بدن شد کشش
تیرچو ازقوس خلاصی گزید

---

دربیان اعلی مرتبه ازمراتب وصول
بازشنو حالت آن وصل چار

دیدهٔ تنگش ره خوفش گشود
دل برجا برده پناه از امید
زین نظر اجمال بشد خوف ساز
دیده ازاین دیدن خود معتاست
بدو هنرهاش بکار ده بزجر
سینه زاطوار وه جوف جوف
طی منازل بکند او بدین
چون بشد اتمام رجا حاصلش
خوف زگلزار بود بوی گل
وفطرت انسان
کرده خداوند تو برما سبب
گرچه همین گفته شده بارها
پرشود و ملك شود او بما
باب همین مسئله ازجان فراز
خاصیتش نشاهٔ یك حالتست
جذب همین فطرت از آن وجود
چشمه سر چشمه مصفی بود
هرکه بشد دورتر آمد گریز
چیست تنزل صفت قاملش
صاف وکدر گشته دراین ظرفها
گشته سرایان بلطیف اندر
فطرت پاکیزه کثافت نماست
فطرت پاکیزه چنان کدرتست
فطرت ما هست در اوصاف ظن
آینه سان باز نماید جبین
کردهٔ ما کرد رضین ما
تاکه طینت همه یکسان شویم
طینت اوبرده بشد برصفاش
زنك زدا ز آینه بشناس حد
نور حرارات ز آیینه برد
فطرت خود تیره نمودیم خویش
روز قیامت نظر ما عمی است
قدرلطافت بتوان قرب یافت
تاکه شود طینت ما دلنشین
تا نکند فطرت تو کافری
زلف چلیپای کج موی اوست
ازرخ ونگر رخ بدر منیر
ازهمهٔ فطرت وطینت خبر

---

واصل ومحل وصول ومراتب آن
گفت بدو مفتی صاحب کمال
ذات شما خانه وصل شماست
بهرملك سجده که باصفاست
ظل هما هست همارا پناه
قدرکشش تیر بمنزل رسد
همچوکمانخانه وتیر وروش
قدرفراق آن بوصالش رسید

---

بموطن که آن مرتبه چهارمست
تاکه بجوئی تو بتوفیق یار

از کتابخانه خارج نشود



وصل توگرهمچونبی باخداست
عالم لاهوت بود منزلت
دردل این نشاهٔ دنیا عروج
تاکه بمعراج خدای کریم
مطمئنه راضیه و مرضیه
حوت محیطی تووازجنس آب
نیست میان تو وحضرت نقاب
فانی مطلق تو وباقی خداست
ذره نورتو برخور فناست
همچوکه بوداست وخواهد بدن
معنی این آمدن او بود
ورنه نباید برود او بکس
بهر فهام من وتو نام او
نام خوشش هست هله ایعمو

---

دربیان مرتبهٔ اوسط ازمراتب وصول
وصل سیوم قرب خدا میشود
نیست مرا ورا صفت قرب وبعد
قرب خدا را بود پیش وپس
نیست مکانش که تو آنجا روی
او چو لطیفست وخبیر وعلیم
هرکه نه موصوف صفاتش بود
قدر لطافات مثال وبدن
مسکن وماوای ظلیفش دهند
حوروقصور آنچه ورا درخورا
میرسد الطاف خدایی بدو
وصل ووصال همه واصلان
بهر همین وصل وسط آسمان
لیك صف او به آمد شمار
هرکه لطیفست رهش میدهند

دربیان مرتبهٔ ادنی ازمراتب وصول
وصل دوم نیست بهشت سما
خوردن وخوابیدن وعیش وصفا
زیر فلك کرد مهیا اله
شهر زرش نام نهادند باز
جای ملوکان حقیقت بود
منتظر آن قیامت از آن
چشم بدن می نتواند که دید
روزقیامت چو شود بنگرند
جنت زر بهر فرو ماندگان

دربیان مرتبهٔ ادنی ادنی ازمراتب و
وصل اول اهل جهنم بود
آدم شیطان صفت در طبع
درکه بدرکه سقر هفت تو
تا رکند وصل وشیطان وغول
لشکر ابلیس کثافت بدن
منصب وجاه وزر ومال وسبیل
ملکت ری نشاهٔ دنیا گزید
جمله رسولان خدارا بکشت

منزل تو عالم لا منتهی است
نیست نهایات وصول ذات
میشودت لیك بوقت خروج
وصل بیابی تو بقلب سلیم
در رسدت ازصفت ترکیبه
پرتو رخسار گل آفتاب
بلکه فنائی تو واو کامیاب
هست تو باقی بهم کبریاست
رفته تو وماند خدا خود بجاست
هیچ نباید ونخواهد شدن
وارد فیضش بهمه سو بود
هرکه چنین یافت بود خرمکس
گشت خدا ورنه نباید شو
بهر اشارات بدانش زهو

---

بموطن که مرتبهٔ سیوم است
قرب خدا لطف خدا میشود
او بهمه لیك کسش ره نبرد
قرب خدا نیست نمایان بکس
تاکه معین شده سوبش دوی
قدر همینها تو بدونی عیم
حسرت وافسوس وندامت کند
کو بود از بهر والش کفن
برسر او تاج لطافت نهند
مرد خلاصیش رجه زعنصر است
این بود ازدوست بد وقرب هو
قدرکمالات لطافت بدان
منزل خیر امت آمد چنان
یعنی همان پیروی هشت وچار
یعنی همان قرب شهش میدهند

بموطن که آن مرتبه دویمست
زیرفلك ساخت بهشتی خدا
بهرکسی کو نه بشد در سما
برد بدان آدم وحوا بناه
هست دراین دم زشهان سرفراز
رفع هراس زقیامت بود
هول قیامت شده ازیادشان
ورنه عیانست بچشم رسید
اهل سما سوی سما میروند
هست بهشتی زسما ماندگان

وصول بموطن که آنمرتبه اولست
جنس جهنم بجهنم شود
وصل بود دوزخ اوتا بسمع
بهرشیاطین صفت زشت رو
عار کند رد وجهنم قبول
کرده بتن نار جهنم کفن
دور زدل گرد می سلسبیل
نیم بروی ولی حق کشید
زدید رفش احدیت چو مشت

داد ز کف قرب خدا بر یقین
همنفس جن شیاطین صفت
راحت جنات نعیم احد
وصل بزیدی به پلیدی رسید

در بیان چگونگی تحصیل پرتو ایمان
قدرت حق را بد شعاع دان
هست شعاعی نبی از سوی حق
موم و فتیله است چو اسلام و دین
چیست یقین آنکه ببینی تو نور
هرکه به پیند بتواند جدا
حاصل از آن چوز دین نیست
روشنی شمع چو ایمان بود
دیدن و عارف شدن بر یقین
نیست جز این ایمان کامل بحق
هرکه از این شمع که شد دین حق
خار و خس دانش در این بوستان
گوش گشا رفتم و گفتم سخن
چیست یقین مرتبه انبیا
که احد فرد محیط قدیم
بوده و خواهد بدن او باحودش
دان وطن خویش تو آن خواهشش
پرتو ایمان توازین شمع گیر
دیده دل از سبب روشنی

در بیان افضلیت صاحب طبع موزون
افضل انسان کمل فصح است
هیچ نبی نیست که موزون نبد
آنقد سروی که نه موزون بود
واجبست آن صاحب قانون بود
آنکه نه قانونی از آن شعر تر
هرکه نه موزون بود آن خار و خس
بارکه بینی تو چو خود پیشش
نیست دماغش که بموزون رسد
هرکه نه اوزان بودش در نظر
گوش گشا نکته برمز دقیق
طبع سخنگو بخوشی آمده
شاعر تحقیق ولی آمده
شعر تر شاعر با معرفت
نزد خدا شاعر شعر کمال
ضد سخنگوی ولایت رد است
هر سخنی کو نبود در مآل
نیست درو ذره نور کمال
مرد فصاحت شه بحر و بر است
ناطقه نفس احسن خلق خداست
نور خدا ناطق از انسان شده
هرزه خور و هرزه چر و هرزه گو
نیست موافق بکلام خدا
گر بود آن هزلیت و هجویت
هرچه نه توحید و ثنا حمد دوست

جای گرفت او بحضیض زمین
گشت و بماند از صفت معرفت
رد شده زاین زمره بد تا ابد
اصل پلیدی به یزیدی رسید

وحقیقت آن
گر ید قدرت بکند کار جان
تا بدهد کار شعاعت نسق
روشنی اوست چو ایمان یقین
که بود آن پرتو ایمان حضور
گرد زهم ظلمت دل از صفا
دیدن اسرار ز ایمان خفی است
مؤمن از آن صاحب عرفان شود
دان تو کمالات حقیقت همین
مؤمن پاکیزه دل با نسق
ایمان خود را نه بیابد نسق
آلة تاراست و رفیق خران
بر سر حرفم چو رسی دم مزن
داشتن ایمان یقین بر خدا
قادر بیچون مرید علیم
نیست بجز ذات خود آمد شدش
گرد و شدی خلق و لشد که هستش
تا که بیابی تو صفای ضمیر
پاك کند خانه ز ما و منی
ن بر سایر افراد انسان بقدر رتبه خویش
زانکه بتبلیغ رسل او ضح است
ناطقه اش کیه میزان نبد
عاش ز ادراك كل اوزان بود
تاره دین بر همه آسان شود
چشم ندارد دل ما چنظر
بر سر فضلات چنان خرمگس
معدن فضلات بود پهنیش
شعر بفهمد که باوزان رسد
نیست دراکیبر کمالش هنر
میرود ایشاعر شعر رحیق
بر همه اطباع غنی آمده
هرزه سخن مثل شقی آمده
نیست بجز جذب ذات و صفت
هست مقرب بکمال وصال
نزد ولی هرزه سخن مرتد است
مثل کلام احد لایزال
بلکه بود جملگی او وبال
پیشة او پیشه شیر نر است
بر صفتش فرط بلندی رواست
کوز خدا حافظ ایمان شده
خمر سخنهای بلندش سمو
نکتة او نیست عطای هما
میدهد او بر همه گفتن دیت
نعت نبی مدح علی دان جو پوست

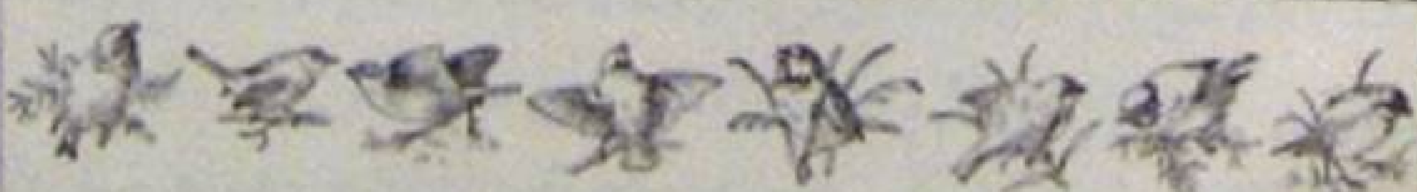


موعظه و راز و مناجات و ذکر
شاعر اظهار صفات قدیم
هرکه کند رد سخن معرفت
در ختم
معنی ختم ای پسر با هنر
معنی بسیار بگویم دگر
ختم بدان معنی انجام کار
که نتوانند بمثالش کسی
کاین توفیق در انجام دان
ختم سخن کردن و رفتن بدر
ختم نبی ختم ولی در صفات
ختم ثواب و گنه مرد مان
گر سبب نظم بپرسی ز من
زانکه کسی را که نه موزون بود
سال هزار و صد هجرت تمام
اربعینی با همه آزار تن
درد دل شب را زو نیازم همین
سر تو فرو بر بسخنهای من
خواب و خیال از سر خود دور کن
همره مردان عفاف عتیق
طالب مجهول مشو چون کسان
دوست گزین دوست ببین دوست باش
آنچه نخواهی تو خود همراه برد
ز اهل طمع ز اهل حسد دور باش
عقل معاد آنکه کشد آن سرت
عقل معاش آنکه کند جلب نفع
هیچ دلی را مشکن در طلب
وقت غضب شهوت ابلیس کام
آب ترحم تو به آتش بپاش
بر زلل نکتة من عفو کن

هست بر حضرت او نور بکر
مثل نبی شد بر ذات کریم
راه بیابد سوی ذات و صفت
رساله
نیست جز اتمام بکار ای پسر
ختم شدن کار پدر بر پسر
ختم بدان صنعت استاد کار
صنعت نیك آورد از هرکسی
کار در انجام سرانجام دان
زانچه ترا بود عمل در نظر
نیست بجز فانی مطلق بذات
توبه و طاعت مصاف کسان
ختم کنم پیش تو در دم سخن
نزد خرد قالب بیجان بود
عمر به پنجاه که شد در نظام
که نبد آرام مرا در بدن
بود که گفتم بشو بگو ببین
تا که برون آردت از این کفن
تلخ گزین شربت خود شور کن
باش که تا اشك کنی چون عقیق
هرچه جز از دوست همه جیفه دان
هرچه جز از دوست ز خود بر تراش
صرف ره دوست کن انگار مرد
عقل معادت مکن عقل معاش
سوی سرائی که بود آخرت
مالا بد اشکم خود جمع و دفع
شکر که گشتی تو طلبرا سبب
کار بلا حول تما خود تمام
زانکه همین است که گفتم فناش
چون ز ره بیخودی آمد سخن

بحول الله وقوته تمام شد ترتیب و طبع این نسخه مبارکه باهتمام خاکپای سلسله علیه (ذهبیه) رضویه مرتضویه مهدویه کریمه ... علی صاحبها آلاف الثناء و التحیة (احمد) ابن المرحوم الحاج محمد کریم التبریزی در نهم شهر ذیقعدة الحرام سنة ۱۳۳۸ هجری علی مهاجرها و آله الصلوة والسلام و در مطبعه حقیر موسوم به (مطبعه احمدی) واقعه در دار العلم شیراز بحلیه طبع آراسته گردید .

تاریخ اتمام نسخه اول این گونه بود (بتاریخ ۲۰ شهر صفرا المظفر سنة ۱۱۶۰ در دار العلم شیراز و در رحالت پدستی مرقوم ساعد اعجاز مساعد شد نمقه العبد المذنب الخاطی محمد رضا منشی غفرله .



رساله درویشیه تصنیف قطب الاقطاب علی الثانی سیّد علی همدانی قدس سره العزیز
که از اصول وارکان مشایخ سلسله مبارکه علیه ذهبیه رضویه مرتضویه
مهدویه کبرویه علی صاحبها آلاف الثنا والتحیة در عصر خویش بوده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه (و بعد) قال الله تعالی ﴿یا ایها الناس قد جائتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور﴾ وقال جلّت عظمته ﴿وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین﴾ حضرت صمدیت عزشانه میفرماید که ما که خداوندیم احکام آیات کلام مجید را بجهة شفاء علّتهای مؤمنان فرستادیم تا هر آیتی از آیات کلام ربانی وهر حدیثی از لطایف اخبار نبوی مشفی مرضی از امراض معنوی ومزیل سقمی از اسقام قلبی وسری وروحی گردد ، وچون مواد امراض باطنی مختلف بود نتایج آثار آیات واخبار هم مختلف آمد تا آنچه قومی را سبب سعادت گشت قومی دیگر را هم آن معانی سبب شقاوت آمد ! واز اینجهة بود که صحبت رسول خدا علیه وآله افضل الصلوات که وجود مبارك او رحمت جهان وجهانیان بود بعض خلق را از صحابه کرام سبب سعادت ابدی گشت ؛ وقومی را از مخذولان مردود آن صحبت مبارك سبب شقاوت سرمدی شد ! وآنکه رسول خدا صم فرمود که (رب حسنة یعملها الرجل لا تکون له سیئة اضر علیه منها ورب سیئة یعملها الرجل لا تکون حسنة انفع له منها) شارة باینمعنی است که بسا طاعات که مضرت آن درحق بنده بیشتر از مضرت معصیت بود ! وبسا معصیت که فایده آن در حق رونده بیشتر از فایده طاعت بود : وباینمعنی نزد ارباب قلوب مقرر است هر طاعت که آن سبب عجب وغرور بنده گردد عین معصیتست ! وهر معصیة که آن طالبرا در مقام اعتراف واستکانة وعذر کشد آن درحقیقة معتبر است . ایعزیز بدانکه حق جل وعلی آدمیرا از دو جوهر مختلف آفریده است جوهر لطیف نورانی که آنرا روح گویند ، و جوهری کثیف ظلمانی که آنرا جسم گویند ؛ وهر جوهریرا از این دو جوهر غذائی و صحتی ومرضیست وهر مرضی را دوای خاص است ، چنانکه غذای بدن نان و آبست غذای دل وروح ذکر ومحبة ومعرفة حق است ، وعلامة بیماری هر جوهری از این دو جوهر روحانی وجسمانیست که غذاء معتاد منافی طبع او گردد ! نشان بیماری تن آنست که بسبب مواد فاسده از غذا متنفر شود ورغبت طعام دروی نماند . همچنین نشان بیماری دل آنستکه بواسطه شواغل دنیوی ولذات نفسانی ومالوفات جسمانی از لذت حلاوت ذکر وذوق اسرار معرفة ومحبة حق محروم ماند و باذکر حق انس نگیرد ! واگر طاعتی کند یا نام حق بر زبان راند از سر رسم وعادت باشد واز انوار روح وصفاء مناجاة حضرة صمدیت که از بوادی کرم بجانهای مخصوصان عنایت ازلی که مقربان وصدیقانند میرسد هیچ بهره نیابد ! وچنانکه بیماری تن را اسبابی است و دفع هر سببی را از آن اسباب

دوائی خاص است که آثار طبایع وخواص آنرا جز طبیبان حاذق ندانند ، همچنین
بیماریهای دل وروح را اسبابی است ورفع هر سبب را از آن اسباب دوائیست روحانی
ازانواع طاعات واصناف اذکار وعبادات که حقیقة آن جز حکماء دین که انبیا واولیاء
ومشایخ طریقت وعلمایند کس ندانند ؛ چنانکه داروها اگرچه داروست مطلقا اما هر
بیماری را دوایی خاص مفید بود ودواء دیگر اورا زیان دارد : همچنین انواع طاعاة
وعبادات اگرچه ازروی طاعت همه حق است . اما هر شخصی را در دفع بیماری دل
بطاعتی خاص احتیاج بود وازانواع طاعت که منافی حال او بود فایده نیابد بلکه زیان
آن بیشتر از فایده بود ! واسرار این دقایق جز حکماء دین از انبیا واولیا ندانند !
نه بینی که شخصی را صفرا غالب شود او خواهد بداروهائی که محرق بلغم است معالجه
مرض صفرا کند هرگز شفا نیابد بلکه آن داروها سبب زیادتی مادة صفرا شود وبهلاك
انجامد ! وازاینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله با وجود جلالة ثواب قراة
قرآن فرمود که ای بسا خوانندهٔ قرآنرا که از خواندن قرآن جز بعد وحرمان ولعنت و
خسران حاصل نبود که (رب تالی القرآ والقرآن یلعنه) وروایتست که رسولخدا علیه و
آله السلام فرمود که بسیار روزه دار که روزهٔ او وبال او گردد در روز قیامت ! وبسا
غازی که غزای وی بند وزنجیر وی گردد ! ای بسا صدقه دهنده که صدقه وزکوة وی
زوال عملهای وی گردد ! گفتند یارسول الله چه چیز عملهای ایشانرا تباه گرداند ؟
فرمود که حرام خوردن وریا یعنی نیکنامی جستن واز خلق چشم ستایش داشتن ،
ایعزیز چون آثار واخباری که در فساد اعمال وارد است بسبب رذایل اخلاق بشری
نیك تامل کنی ترا معلوم شود بیشتر عباد نیکه عامهٔ خلایق از سر رسم وعادة پیش گرفته اند
اگر آنجمله را در میزان عدل نهند آنهمه سبب گرفتاری ایشان خواهد بود الا ما شاالله !
وبجهة تحقیق اینمعنی بود که چون این آیه نزول کرد که ﴿بدالهم من الله مالم یکونوا
یحتسبون﴾ یعنی ظاهر گشت ایشانرا از حضرت عزة در مجمع فضای محشر آنچه در گمان
نبوده ! ازحضرت رسالت علیه وآله افضل الصلوة سؤال کردند از تفسیر این آیة فرمود
که (هی اعمال حسبوها حسنات وجدوها فی کفة السیئات) از اینجا بدانی که طالب
حق را از صحبت پیری راه دیده ومنازل شریعت وطریقت بریده وذوق اسرار حقیقت
چشیده ناگزیراست زیرا که آداب خدمت پادشاهان جز مقربان پادشاه ندانند و
بردقایق اسرار وراه قرب حضرت صمدیت جز روندگان راه اطلاع نیابند . وهر که طلب
قرب سلاطین کند تا درحمایت یکی از مقربان پادشاه نرود بمراد نرسد ، همچنین هر که
طلب رضا ومحبت حضرت صمدیت کند تا دست نیاز در دامن دولت راه بری از روندگان
عالم وحدت نزند مقصود نیابد واز اینجهة سید انبیا علیه وآله السلم میفرمود که (اتخذوا
الایادی عند الفقرآء فان لهم دولة) یعنی دست همت در دامن دولت درویشان زنید

مختص کتابخانه مسجد اعظم قم
از کتابخانه خارج نشود



بدرستیکه ایشانرا دولتی است ، ولفظ آن بجهة مبالغه است یعنی دولتی وچه دولتی
ودولتی که آنرا نهایت پدید نیست ؛ وچون عنایت ازلی یارمقبولی گردد از طالبان راه
سعادت : آن فرخنده بختیار را بصحبت پیری رساند که ظاهر او به آداب علوم شریعت
آراسته بود ونفس را بلجام ورع وتقوی پیراسته دیدهٔ عجب وریا برکنده وسنگ قناعت
در دهان حرص افکنده ظاهر او برجادهٔ شریعت تادیب یافته وباطن او در بوتهٔ طریقت
صفای تهذیب کسب کرده وسر او در عالم حقیقت بنسیمات اسرار توحید مروح گشته
تا هر لحظه تخم نصایح در مزرعهٔ دل طالب می اندازد وهر روز آن تخم را به آب دقایق
آداب تسقیه میدهد تا بواسطه حسن رعایت وقبول نصیحت وتایید عنایت حضرت صمدیة
اعمال صالحه وافعال مرضیه طالب مثمر احوال شریفه ومنتج مقامات سنیه گردد ورباحین
وازهار واردات غیبی در بستان دل مرید روئیدن گیرد وباطن طالب صادق بانوار
ورع وصفا واسرار محبت ووفا منور ومصفی گردد ، ونشان بید ولتی وادبار مرید آنست
که سابق خذلان حضرت ایزد که ویرا یکی از راهزنان راه دین بند گرداند تا هر روز
بتقلیدات رسمی وبتسویلات باطله ومزخرفات فاسده راه حق بروی مسدود گرداند و
خار بدعت وضلالت در راه او می نهد وتخم دنائت همت وخساست تکدی در دل او
می اندازد وباطن اورا به نجاست حرص وحسد ملوث میگرداند ! (ولیس الخبر کا
المعاینه) نظر در حال پیران ومریدان روزگار کن تا به بینی که چه گویند چون شیاطین
بدکان تلبیس ومکر نشسته اند ونام سلاطین فقر برخود بسته اند واشقیا جامهٔ اولیا پوشیده
ومردودان برنگ مقبولان بر آمده وغولان راه دین خود را بصورة یقین ظاهر کرده !
شعار ایشان زندقه والحاد ودثار ایشان خدیعه وفساد وحالات ایشان رقص وبازی !
آداب صحبت ایشان بدعة وبی نمازی زینت مجالس ایشان مناقشه وجنگ ! اسرار
خلوت ایشان خیانت وبنگ مفاخرت ایشان بتحصیل حرام
وگدایی مباهات ایشان بوقاحت وبیحیایی ! وجمعی از جهال عام کالانعام بشوه و
تلبیسات این قوم ضال مضل فریفته شده اند واباحت وکفر را طریقت وفقر نام کردند !
واز حقایق دین اسلم بیگانه شده اند ودر پی این گمراهان در تیه ضلالت گمراه گشتند
وحضرت صمدیة جل وعلی در مجمع قیامة حکام وقضاة وائمه اسلام را از تقصیر وتساهل
دفع این فساد خواهد پرسید ! زیرا که استحکام قواعد اسلام وایمان واقماع واقلاع
بدع وضلال اهل زیغ وعدوان بر ذمة سلاطین وحکام ثابتست ورعایت حمای حدود
شرع بر ایشان واجب ، اما چون در این روزگار زمام امور مملکت وسلطنة کسانیرا
مسلم گشت که از اسرار علوم دین هیچ بهره ندارند وهمگی همة ایشان بلهو طرب مصروف
شده وفسق وفجور را مذهب خود ساخته وظلم وشرور را آئین خود گردانیده وبا فاسقان
وفاجران انس گرفته ودنیای مسکدر فانی را بهشت خود گردانیده وبندهٔ نفس واسیر

هوا گشته و کمرشاگردی شیطان برمیان جان بسته ! و فرمان خدا ورسول راپس پشت انداخته ! ارباب مناصب قضا وتدریس وفتوی ، مناقشات خلافی ومجادلاۀ کلامیرا علم نام کرده ! ومزخرفات منطقی وهذیانات فلسفی را وسیلهٔ شهرت وجاه ساخته واز حقایق علوم دینی که آن معرفة حقایق اسرار کتاب وسنتست اعراض کرده‌اند ! لاجرم اغوای گمراهان مبتدعه واغرای بیدینان زنادقه درعالم گرفت وانوار احکام وحدود اسلام مصطفوی منطفی شد ومیامن مناهج شریعت محمدی ص روی درانداراس نهاد ! واهل الله وارباب قلوب اززنگ این تردامنان مسلمان نام ووحشة این درویش صورتان کافر کام ازنظر خلق متواری گشتند وروی غیرت دردیوار عزلت آوردند وروز گار در ماتم این مصیبت بسر بردند والله المستعان (آندم که ازاونوروصفازاید کو وآنکس که ازاورای جفانابد کو اسلام شده فسوس این مشتی دیو مردی که ازاو بوی وفا آید کو) (ایعزیز) صفای احوال مسلمانی ازخبایث اوصاف انسانی دوراست ودعوی اسلم باافعال کریهه واخلاق ردیه غروراست ! تا آیینهٔ دل ازادناس اوصاف بشری پاك نگردد انوارزیمان واسلم بادل الفت نگیرد ؛ وهر که افعال واعمال او مقرون باخلاص نیست اورا ازامراض رذایل نفسانی خلاص نبود ! هر که مطیع فرمان نفس دشمن باشد هر گزروی فلاح ونجات نه بیند زیرا که نجاة ثمرهٔ ایمان و فلاح نتیجه اسلم است وحقیقة اسلم امتثال فرمان بود ومخالفة نفس ازجمله فرمان : درخبراست که حق سبحانه وتعالی وحی فرمود بموسی ع که ایموسی اگررضای مامیخواهی مخالفت نفس کن بدرستیکه مادرمخلوقات هیچ چیزنیافریدیم که آن منازع حضرت خداوندی ما باشد غیرنفس . پس فرمان داشتن نفس سرهمه کفرها بود وموافقت او بزرگترین معصیتها ومخالفت اواصل همه طاعتها ، ودراخبارصحیح آمده ازحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که چون ازغزاخیبر باز گشتیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خوش آمدید قومی که غزاخورد کردید وغزای بزرگ مانده است ، گفتند ایرسول خدا کدام است غزابزرگ ؟ فرمود که غزای نفس که آن دشمنی است که در میان دو پهلوی تست وهرلحظه با کمند شهوت وتیغ غضب حمله برحصاردین تومی آورد واساس اسلم ترازیروزبرمیگرداند وحصن نجات راویران میکند وراه آفات وهلاك ابدی برتومیگشاید ! اگردفع سطوت این دشمن غدارمیتوانی کرد وسرمراداین افعی ایمان خوار کوفته میتوانی داشت ؟ گوی سعادت بردی ودرصف سابقان میدان دین راه یافتی : وهر که ازدولت این جهاد محروم ماند گوماتم دین خودبدارودعوی مسلمانی بگذار وخبائث شرك راایمان مخوان وتلبیسات نفس وهوا رااسلام مدان و نام پاك حق برزبان پلید مران که ناقد بصیراست وحاکم خبیر والله یعلم المفسد من المصلح (مرد میاید تمام این راه را جانفشانی باید این درگاه را کار آسان نیست بادرگاه او



خاك میاید شدن درراه او سالها بردند مردان انتظار تا یکیرا بارشد ازصدهزار) (ایعزیز) دنیا بازارتجارت طالبان حق است وسرمایه این تجارت عمراست ، پس قدر منزل دنیا مخلصان دانند وقیمت جوهرعمرعارفان شناسند که بنوریقین دانسته اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم است ! وهرطالب که اینجا خلعت کمال نپوشید آنجا معدوم است وهر که اینجا دیده دل بکحل عرفان روشن نکرد آنجا کوراست ﴿من کان فی هذه اعمی فهوفی الاخرة اعمی واضل سبیلا﴾ خلق گمان برده اند که سر دوراه درقیامت خواهد بود واین غلطی است که ازقصورنظرافتاده است ! بلکه مسافران عالم ابد چون ازعرصه مملکت ازل قدم درمنزل دنیا نهند حاجبان قضا وقدر تابحدّ بلوغ آن واردانرا بحکم عنایت معاف دارند ؛ بوقت صبح بلوغ بسرد وراه رسند ودرحالت ورود اجل بمنزل نزول کنند ودرمجمع قیامت سربضاعت اعمال بگشایند ولی چون راه سعادت مشکل تراست وعقبات محن وسختیهای آنراه بیشتر که (حفت الجنة بالمکاره) ازاینجهة راغبان این درگاه نادراند وسالکان این راه کمتر ! چون نزهت راه شقاوت نماینده تراست وغوایل شهوات فریبنده تر که (حفة النار بالشهواة) اکثرخلق راه شقاوت پیش گرفته اند ! خبرندارند تاچون بوعدگاه قیامت رسندوقبایح اعمال وفضایح احوال خود مشاهده کنند وبهلاك خویش متیقن گردند ! خونابه حسرة ازدیده ها باریدن گیرد وفریادیفایده برآرند که ﴿ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون﴾ خداوندا دیدیم ویقین کردیم که چه میاید کرد اکنون مارا بدنیا باز گردان تابعد ازاین عمل صالح کنیم ! خطاب جباری ازحضرت قهاری دررسد که ﴿اولم نعمر کم مایتذ کرفیه من تذ کروجائکم النذیرفذوقوافما للظالمین من نصیر﴾ شمارا دربازاردنیا سرمایهٔ عمریزبدادیم وانبیا واولیا رابشما فرستادیم تاراه سعادت ابدیرا بشما بنمایند واز گرفتاری عذاب سرمدی شمارا برهانند ، آنهمه را شنیدید و فراموش کردید وخدمت نفس وهوارا کمربستید ومالوفات نفسانی ومزخرفات دنیای فانی راقبله دل ساختید وفرمان حضرت خداوندما ونصیحت انبیاراپس پشت انداختید ! درمزرعه دنیاهم تخم شقاوت ابدی کاشتید ! بدرویدوثمرهٔ آن عملهای خبیثه که می کردیدا کنون عذاب ابدی بچشید وازهیچ فریادرسی وشفیعی امید مدارید ! (ای بدنیا بیسروپا آمده خاك در کف بادپیما آمده گرهمه عالم شوندت زیردست می نخواهی رفت جزخاکی بدست نامرادی ومراداینجهان تابینی بگذرد دریك زمان چون جهان می بگذرد بگذرتونیز ترك او گیرو بدومنگرتونیز زانکه هر چیزی که اوپاینده نیست هر که دل بندد درو دل زنده نیست) (ایدرویش) هرچیزیرا علامتیست ، علامت صدق طلب تفقد ومعرفت قیمت خوداست وقیمت هر کس بقدرهمت اوست وخلق دراین متفاوتند ؛ همت زنان برنك وبوئی بود

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم
از کتابخانه خارج نشود



همت راغبان آخرت وهمت کودکان خورد وخونی ! همت اهل دنیا گفت و گوئی ! همت سالکان شست وشوئی ، راغب جست وجوئی ، همت طالبان راه رفت وروئی ، همت سالکان شست وشوئی ، راغب آنستکه آخرت بترك دنیا جوید ، طالب آنکه هردو را طلاق گوید ، سالك آنکه درراه قرب ازرؤیت مالوفات اعراض پوید ، عارف آنکه نقش هستی اغیار ازالوح وجود شوید ، طالب آنستکه بماسوی الله التفات ننماید ونقاب غیرت از طلعت شهود جزدرمقابل محبوب نگشاید ؛ وفتوح این دولة وقتی دست دهد که طالب خط تبری بحروف مرادات در کشد (تابادیهٔ درد بپایان نبری از هیچ طرف راه بدرمان نبری تابرسرنام وننك گامی نزنی بوئی زنسیم وصل جانان نبری) هر کرا این سعادت روی نمود ابواب مواهب غیبی بروی گشود واز بیم اقبال وادبار دنیا و آخرت آسود : اگر کسی رااین سعادت دست ندهد باری از برکات ایمان بحقیقت اینمعنی باید خودرا محروم نگرداند وتحقیق داند که حضرت صمدیت عزشانه رادرروی زمین بندگانند که قواعد خطه دین باقدام صدق ایشان معمور وسر آدم وآدمیت بجمال احوال ایشان مسرور است : سلاطین عرصه ولایت واساطین بارگاه عنایتند که همای همت ایشان جزبرقله قاف قرب ننشیند وعنقای دولت ایشان جز برسدره کبریا قرارنگیرد شاهبازان عالم وحدتند که اکسیر همت ایشان مس بیگانگی مردودان بادیه جهالت را ابریز صفوت سازد : پاکبازان جناب حضرتند که انفاس همایون ایشان مخذولان تیه ضلالت وجفارا ببساط قبول ووفا آورد : شوامخ جبال طاقت بارهمت این رجال ندارد بلکه سطوت یدهمت مردان دین تخت عرش رادراهتزاز آرد چنانکه حضرت رسول خدا علیه وآله افضل الصلواة فرمود که (اهتزالعرش لموت سعدبن معاذ) (جانفروشان بارگاه عدم خرقه پوشان خانقاه قدم ماعبدناك اجتهاد همه ماعرفناك اعتقاد همه چنك درحضرت خدای زده هرچه جزاوست پشت پای زده)

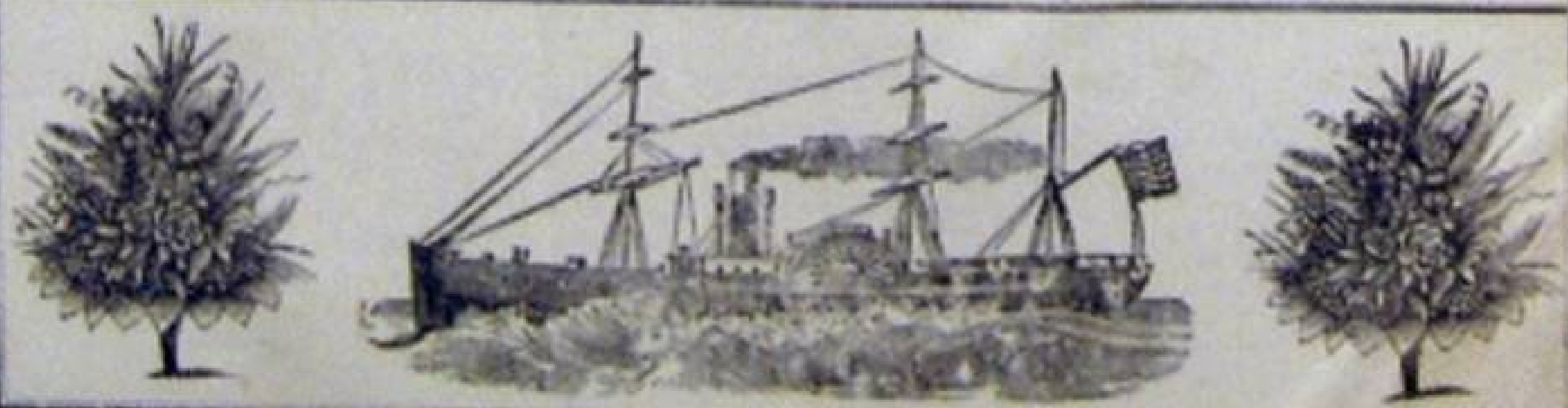
(ایدرویش) بخواص نوع انسان دوطایفه اند ، طالبان کمال عقبی وعاشقان جمال مولی ، دست قوت طالبان چنان تیغ قهر برسر کفار زند و ید همة عاشقان جناب رحمن زخم برفرق نفس مکار ؛ اگرآن کفار قصد جان کنند این کفار قصد ایمان ! مقتول کفار سعید شهادتست ومخذول این مکار طرید تیه شقاوت ! دشمنی است که همه زخم بررفیق راند ! کافریست که همه مرکب برشفیق دواند ! هر که بعشوه او فریفت آبروی دین خود بریخت ! پس شرط راه طالب صادق آنست که فریب نفس غدار نخورد وتلبیس ابلیس مغرورنشود وچراغ بصیرت بدست عزیمة گیرد ودرخانه وجود خود گذر کند وازسرانصاف درحال خود نیك تامل کند ، اگرطاعت حق رفیق خود گردانیده است وذوق لذت مناجات دراوقات طاعات بکام جان رسانیده وازحظوظ نفسانی تبری کرده وجوارح واعضارا ازناشایست ونابایست نگاه داشته وازمهالك



امراض کبروعجب وبخل وحرص وحسد خلاص یافته وجان خود هدف آفات وسپر مصیبات ساخته وازمخالطه اهل زمان نفرت گرفته وذکردوست رامونس خود کرده این دولترا غنیمت دارد وبشکراین نعمت قیام نماید ودرازدیاد این سعادت کوشد ، واگرنعوذبالله فرمان نفس اماره راکمر بسته است وغول هوارا معبود خود ساخته و شاگرد عشوهٔ شیطان گشته وبالذات جسمانی وشهوات نفسانی انس گرفته وزخارف دنیارا مالوفات خود گردانیده وبزندگانی فانی مغرور گشته ! ماتم این مصیبة بدارد وپنبه غفلت از گوش هوش بردارد وبمعالجه این مرض هایل مشغول شود ؛ وبااین همه بسبب کثرت اضرار ازدرگاه کرم نومید نشود که دست عنایت بیعلت او آلایش بسیار آلوده روزگاری بدریای عفوشسته است : وبدرقه کرم بی نهایت او بس مشرفان دریای هلاك را ازغرقاب معاصی رهانیده : پس طالب نجات میباید که بهرحال که باشد جانی میکند ودرتیره روزگاری میان دریای بیم وامید دست وپائی میزند . لعل الله یحدث بعد ذلك امرا : ایزد تعالی فضای صدورطالبان مطالب جناب حضرت صمدیت رابانوارروح وصفا منوردارد وریاض قلوب سالکان مسالك بارگاه احدیترا بازهاراسرارتجلیات الطاف ربانی مزین گرداند بمنه وکرمه انه قریب مجیب والحمدلله وحده والسلام علی من اتبع الهدی وصلی الله علی خیرخلقه محمد وآله اجمعین

بحول الله وقوته تمام شد باهتمام اقل احقروخاکپای فقرای سلسله علیه ذهبیه رضویه
مرتضویه مهدویه کبرویه علی صاحبها آلاف الثنا والتحیة (احمد) الملقب
بنایب الولایة ومؤیدالفقرا ابن المرحوم الحاج محمد کریم
التبریزی فی شهرذیقعدة الحرام وسنة ١٣٣٨هجری
علی مهاجرها وآله الصلوة والسلام وطبع
فی مطبعة المتعلقة الی الحقیر الموسوم
(بمطبعة الاحمدیة) الواقعة فی
دارالعلم شیراز صانها الله
وسکانها المسلمین
والمؤمنین عن
الاهتزاز

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم
از کتابخانه خارج نشود



کتابخانه
مسجد اعظم قم


کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)
55610296

کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)




کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)
55610296

کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)




کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)
55610296